





به ذره کنز لطف بوتراب کند به آسودم رود و کار آفتاب کند

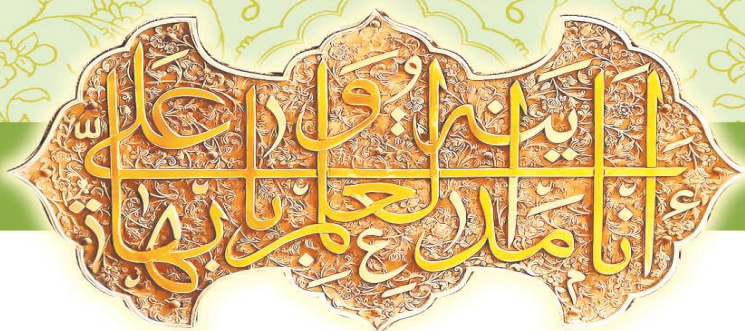


حکومت «من» ها

جنگ قدرت «من» ها
عامل ایجاد ازدحام تنهایی، فاجعه کربلا و راز تنهایی امام



سخنرانی روشمند ویژه ماه محرم الحرام



سلسبیل واژه ها ۲۳ حکومت «من» ها

کاری از: معاونت تأمین محتوای مؤسسه تخصصی خطابه امیربایان قم

ناظر کیفی:

حجت الاسلام محمد مهدی یاوری

مؤلفین:

حجج اسلام: سیدعلی دستغیبی، امین طوسی، حسین هداوندی،
مرتضی عباسی صائب، رسول نصیری نیریزی، حسین ابراهیمی
محمد مهدی یاوری.

ناشر:

امیربایان

نوبت چاپ:

چاپ اول

سال چاپ:

تابستان ۱۴۰۰

شمارگان:

۱۰۰۰ نسخه

چاپخانه:

زمرد

امتیاز حق تألیف این کتاب برای مؤسسه تخصصی خطابه امیربایان محفوظ است



www.amirebayan.ir
سایت رسمی مؤسسه امیربایان



eitaa.com/bayanbook
کانال معرفی محصولات



www.bayanbook.ir
خرید اینترنتی محصولات



مرکز بخش:
قم؛ بلوار محمدامین کوچه ۱۳ پلاک ۱۲
تلفن: ۰۹۱۹۵۴۱۴۷۸۲
سامانه پیامک: ۳۰۰۰۷۶۵۰۱۱۰۱۱
مؤسسه تخصصی خطابه امیربایان



«فهرست تفصیلی»

جلسه اول: قدرت رحمانی و ظلمانی

موضوع: جنگ قدرت به نفع جبهه حق مطلوب و ممدوح است اما جنگ قدرت بر اساس منیت و هوای نفس مذموم و منفور است.

۹	داستان خسرو پرویز
۱۰	قرآن و قدرت طلبی
۱۰	«من» خواهی در خانه و جامعه
۱۱	«براندازی» نه «جانشینی»
۱۲	تفاوت ریشه‌ای قیام امام حسین <small>علیه السلام</small> با سایر قیام‌ها
۱۵	مقابله دو جریان «خدا محور» و «شیطان محور»
۱۵	معرفت بالایی امیرالمؤمنین و حضرت علی اکبر
۱۸	سوءاستفاده معاویه از بی بصیرتی مردم
۱۹	۱. خودسازی حول محور امام
۲۰	۲. استفاده از ظرفیت امام حسین
۲۰	۳. رفیق راه حق یا رفیق راه باطل

جلسه دوم: صندلی جهنمی

موضوع: مقام دنیا مانع راه امام / شکستن مقام برای امام / مقام داران نزد امام حسین یا نزد یزید

۲۵	بیماری فرعون
۲۶	شخصیتش را در گرو پست و مقام می‌داند (کلاس می‌داند)
۲۷	انجام وظیفه در نظام اسلامی افتخار دارد
۲۸	اطرافیان ریاست طلبان نیز در معرض هلاک هستند
۲۹	دو محبوبی که از گرگ درنده خطرناک‌ترند
۳۰	سه ضلع مثلث
۳۱	از منافع و امکانات مقام استفاده شخصی کند
۳۳	حسرت در یوم الحسره به خاطر از دست دادن اجر خدمت به مردم
۳۳	باب کوشش در راه حاجت مؤمن
۳۵	بی‌ارزش‌تر از چوب خشک
۳۷	منفور واقع شدن
۳۸	مسابقه خدمت
۳۸	کسب آگاهی نسبت به برکات مقامی خدمت (مطالعه سیره شهدا)
۳۸	عبرت‌آموزی از جاه طلبان
۳۹	چشیدن طعم خدمت به مردم در اردوهای جهادی (رفاقت با افراد خدوم)

جلسه سوم: عاشقان حسین ثروتمندان آخرتی
موضوع: حب مال (غنائم جنگی) / به خاطر قدرت مالی می‌جنگد (حب مال در جبهه حق و در جبهه باطل)

۴۴	مال ممدوح و مال مذموم
۴۶	وابستگی به دنیا (مال مذموم)
۴۹	ثروتمند آخرتی
۵۲	۱. یاد مرگ
۵۲	۲. وقف و باقیات الصالحات
۵۳	۳. مواسات و همدلی

جلسه چهارم: لجبازی یزیدی
موضوع: جنگ قدرت با لجابت

۵۹	وظیفه شیطان در لجابت
۶۰	لجابت در خانه
۶۲	وصیت لجوجانه
۶۳	بنده حرف گوش کن
۶۴	لجبازی با حکم خدا ممنوع (به حلال و حرام خدا قلباً معتقد باشیم)
۶۵	عزت با کوتاه آمدن
۶۶	بشیمانی
۶۷	دختر شیشه‌ای!
۶۸	راه حل‌هایی برای مقابله با افراد لجباز
۶۸	۱. مقابله، مجادله و بگومگو ممنوع
۶۹	۲. پرهیز از سرزنش‌های مکرر و پی‌درپی
۶۹	۳. تلاش برای عادی نشدن لجبازی

جلسه پنجم: نردبان قدرت

موضوع: سیاهی لشکر و معین ظلمه و ابزار قدرت‌طلبی بودن در مقابل مفید لشکر و معین الحق و ابزار تقویت جبهه حق بودن

۷۳	ساکت، شریک جرم است
۷۴	سکوت، خاموشی اسلام است
۷۶	گروه اول اسیر جو جامعه
۷۶	گروه دوم استعمار رسانه‌ای
۷۸	عزتمندی معین الحق
۷۹	پیامد: نردبان و استفاده ابزاری
۸۰	راهکارها
۸۰	۱. سؤال از متخصص (حداقل تماس با ۰۹۶۴۰۰)
۸۰	۲. حضور فعال
۸۱	۳. پختگی و صبوری

جلسه ششم حصر رسانه‌ای
موضوع: اسارت رسانه‌های مدرن جهت استفاده ابزاری جنگ قدرت = استعمار رسانه‌ای

۸۴	شهید شیرخوار کربلا، حضرت علی اصغر <small>علیه السلام</small>
۸۴	زیارت منسوب به ناحیه مقدسه
۸۵	۱. قیام شهید دادن دارد
۸۵	۲. گرفتن بهانه از دشمن
۸۶	۳. علی اصغر، نماد مظلومیت
۸۷	۴. رسوایی دشمن در جنگ نرم، إلی الأبد
۸۸	رسانه و جنگ نرم
۹۳	سواد رسانه‌ای
۹۳	عبرت گیری از تاریخ

جلسه هفتم: حيله، راز حكومت اموى
موضوع: حيله و دروغ ابزار مبارزه منفي قدرت

۹۶	داستان مهمان
۹۶	حيله گرى زيركى نيست
۹۷	روايت لولا ان المکر
۹۸	نيرنگ هاى معاويه
۹۹	مؤمن حق دغل بازى ندارد
۹۹	حيله گرى در جامعه
۱۰۰	حيله گرى براى قدرت در خانه
۱۰۰	از بين رفتن اعتماد همسر
۱۰۰	نيرنگ منافقين با خدا
۱۰۱	صاف و صادق با خدا و امام زمان <small>علیه السلام</small>
۱۰۲	گلایه امام زمان از علی بن مهزیار
۱۰۳	۱. دعا
۱۰۴	۲. مطالعه صداقت و صاف بودن اولیای الهی
۱۰۴	۳. تلاش برای زندگی صادقانه

جلسه هشتم: همفكرى با امام (حضرت على اكبر علیه السلام شبه الناس)

موضوع: ضعف فكرى (گول ميخورد)، ذهن بين، قدرت تحليل ندارد؛ نمى تواند رابطه فكرى خودش با حق و امام را تنظيم كند.
گول مى خورد و براى جبهه باطل مى جنگد.

۱۱۲	۱. مشورت با خبره
۱۱۳	۲. فكر كردن به عاقبت كار

جلسه نهم: خودخواهی و امامخواهی
موضوع: خودخواهی و خودرایی برای جنگ قدرت در مقابل حقخواهی

۱۱۹	خودرایی
۱۲۲	۱. عیب‌یابی رفتار خودمان
۱۲۴	۲. تشکیلاتی کار کردن، گروه‌گرایی
۱۲۴	۳. مشورت
۱۲۴	۴. خدمت و کمک به دیگران
۱۲۵	۵. توسل به خدا و ائمه <small>علیهم‌السلام</small>

جلسه دهم: زندگی حسینی و زندگی عمر سعدی
موضوع: مقایسه زندگی با نشاط و امنیت و پراز آرامش امام حسینی با زندگی پراز ناراحتی و ترس و استرس عمر سعدی در جنگ قدرت

۱۲۷	حالت تعلق به سیدالشهدا
۱۲۸	حضور واقعی ابلیس در عاشورا
۱۲۸	در کربلا سه نوع چهره و شخصیت وجود دارد
۱۲۸	۱. ظلم یزیدی‌ها
۱۲۹	۲. وفاداری امام حسین <small>علیه‌السلام</small> و اصحابشان
۱۳۱	۳. ضیافت خدا
۱۳۱	الف. توفیق و لطف الهی
۱۳۱	ب. رضایت خدا (مقام رضوان)
۱۳۵	رسیدن به امام حسین <small>علیه‌السلام</small>
۱۳۵	راه عاشورا باز است
۱۳۵	آرزوی رسیدن به عاشورا
۱۳۶	اردوگاه امام زمان <small>علیه‌السلام</small> و سیدالشهدا <small>علیه‌السلام</small>
۱۳۶	توفیق حضور در لشکر امام زمان
۱۳۸	ندای «هل من ناصر»
۱۳۸	پیوستن به امام، پس از عاشورا
۱۳۸	همیشه خدا و اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> حاضر و ناظر بین

جلسه اول: قدرت رحمان و ظلمانه

موضوع: جنگ قدرت به نفع جبهه حق مطلوب و ممدوح است اما جنگ قدرت بر اساس منیت و هوای نفس مذموم و منفور است.

در طول تاریخ شخصیت‌های زیادی بودند برای اینکه به مقام سلطنت و پادشاهی برسند دست بر هر کاری زدند. حتی کشتن عزیزترین افراد نزدیکشان مثل پدر، برادر و... مثلاً:

داستان خسرو پرویز

خسرو پرویز ۲۳ پادشاه سلسله ساسانیان بود و در عصر وی پیامبر اکرم ﷺ به نبوت مبعوث شد و بعد از تشکیل حکومت اسلامی، نامه‌ای از سوی پیامبر ﷺ برای او ارسال گردید ولی وی که دین اسلام را مانع قدرت‌طلبی خود می‌دانست، به نامه رسول خدا ﷺ جسارت کرد و نامه‌رسان را با تحقیر برگردانید و همین امر سبب گردید که رسول خدا ﷺ وی را نفرین کند. خسرو پرویز به جنگ قدرت پرداخت و نامه‌ای به عامل خویش در یمن نوشت و وی را فرمان داد که دو تن از فرماندهان زبده خویش را به حجاز فرستاده و محمد بن عبدالله ﷺ را دستگیر نمایند.

هنگامی که دو تن از فرماندهان حاکم یمن، بر پیامبر ﷺ وارد شدند، پیامبر ﷺ به آنان فرمود که دیگر نیازی به این کارها نیست زیرا در شب گذشته شیرویه فرزند خسرو پرویز پدرش را کشت. همان‌طوری که پیامبر ﷺ از عالم غیب خبر داده بود، قباد معروف به شیرویه، پسر خسرو پرویز علیه پدرش دست به کودتایی خونین زد. با همدستی فرماندهان عالی‌رتبه ساسانی، پدرش خسرو پرویز را از سلطنت خلع و وی را به هلاکت رسانید و به سلطنت بلندمدت وی خاتمه داد و جنگ قدرت‌ش ناکام ماند و شیرویه بر تخت سلطنت تکیه زد.^۱

جالب اینکه شیرویه از پدرش هم قدرت‌طلب‌تر بود و خودخواهانه دستور داد ۱۷ برادرش را اعدام کنند! در دومین روزی که شیرویه برادران خود را کشته بود، دو خواهرش، پوران دخت و آزرمی دخت پیش او رفتند و او را سخت سرزنش کردند و گفتند: از شدت دل‌بستگی به پادشاهی، پدر و برادرانت را از میان بردی!

۱. ن.ک: جاهلیت و اسلام (علامه یحیی نوری)، ص ۲۷ و ص ۲۱۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۰۱؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۴۸.

قرآن و قدرت طلبی

یکی از گرایش‌های قوی در انسان، «میل به قدرت» یا «قدرت‌طلبی» است که از نخستین سال‌های زندگی ظهور می‌یابد حتی زمانی که شیطان می‌خواست حضرت آدم را وسوسه کند، از میل به قدرت‌طلبی او، برای فرییش استفاده کرد: «أَدْرَهْلَ أَذْلُكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى»؛ ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و سلطنت و قدرت همیشگی راهنمایی کنم؟ بر اساس این آیه، شیطان برای فریب دادن بر دو چیز تکیه کرد:

اول، شَجَرَةُ؛ بر میل به بقای آدم تکیه کرد، دوم، از اینکه قدرت نزد آدم محبوب بود، سوءاستفاده کرد. گفت: آیا می‌خواهی تو را به سلطنت همیشگی هدایت کنم؟ «سلطنت» و به تعبیر خود آیه «مُلْك»، نماد قدرت است.

«من» خواهی در خانه و جامعه

افراد سلطه‌گر، عاشق تسلط و سلطنت هستند. آن‌ها قدرت‌طلبانه می‌خواهند همان کسی باشند که رابطه را به پیش می‌برد و تصمیم‌های ریز و درشت را می‌گیرد. سلطه‌گرها اهل بازی برد- باخت هستند؛ یعنی در هر بازی و تعاملی، باید آن‌ها برنده باشند و فرد مقابلشان بازنده؛ یعنی می‌خواهند در خانه و در اجتماع، حرف اول را آن‌ها بزنند و دیگران نیز از شان حرف‌شنوی داشته باشند لذا در خانه می‌گویند: اگر من ریاست نکنم، همسر ریاست می‌کند! آن وقت می‌بینی؛ به خاطر رذیله «من» خواهی و منیت، به جای اینکه رابطه بین زن و شوهر مهرورزی باشد، عشق بدهند، عشق بگیرند، نثار کنند و ایثار ببینند؛ با نیرنگ، حيله، فریب و دروغ و پیچوندن؛ هر کدام به قدرت‌نمایی در مقابل هم و جنگ قدرت می‌پردازند لذا به جای وصل شدن که هردوی‌شان یکی شوند و هیچ فاصله‌ای نباشد، تنها به تلخی و بیزاری و به فصل و جدایی می‌اندیشند.

جایگاه و مرتبه لذت قدرت و تسلط «من»، بسیار بالاتر از لذت حیوانی و لذا لذت نفسانی است؛ زیرا وقتی نیازهای جسمی و لذا لذت نفسانی انسان برآورده می‌شود، تازه نیاز به لذت قدرت و مَنَصَب سر برمی‌آورد و هوای نفس مار صفت انسان، همچون اژدهایی آشکار می‌گردد و بر مبنای تسلط «من» تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند و قدرت‌طلبی برای کسانی جاذبه دارد که می‌خواهند هواهای نفسانی خودشان را ارضا کنند.^۲

۱ طه، آیه ۱۲۰. ن. ک: سید محمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۱۴، ص ۲۳۹.

۲ بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم، ۳۰/۰۶/۱۳۸۱. بعضی افراد انگیزه‌شان فقط کسب قدرت است؛ این را هم ما دیده‌ایم. در همین دوره بیست‌ویکی دو ساله انقلاب کسانی را دیدیم که حرف‌های به ظاهر موجهی می‌زدند؛ اما حرف‌هایشان برخاسته از دلی شیفته و تشنه قدرت بود. در همان اوایل انقلاب، آقایانی که قدرت را در اختیار گرفتند و امام هم از آن‌ها نهایت پشتیبانی را کردند، می‌خواستند راه انقلاب را به کلی عوض کنند - که اگر هوشیاری و قاطعیت و صلابت امام و دقت بعضی از کسانی که دست‌اندرکار مسائل این‌ها بودند، نمی‌بود، معلوم نبود که نتیجه این تلاش و این انقلاب عظیم مردم چه می‌شد - و من نه در یک ماجرا، بلکه در ماجراهای متعدد این را آزمودم که برای آن‌ها آنچه مهم بود، در درجه اول دست یافتن به قدرت بود؛ چه برای شخص خودشان، چه برای گروه خودشان! گروه‌گرایی به آن‌ها اجازه نمی‌داد که حتی دوستان خودشان را که از غیر گروه خودشان بودند، به دایره قدرت و مسؤولیت راه دهند! خوشبختانه مسؤولیت‌های آن‌ها ادامه پیدا نکرد؛ چون آگاهی و هوشیاری امام مانع شد. البته برخوردی که این‌ها با انقلاب و با خط امام و با پیروان امام و پیروان انقلاب و علاقه‌مندان به اسلام انقلابی داشتند، همیشه برخورد نامناسب و غیر خیرخواهانه‌ای بوده است. ۱۷/۰۹/۱۳۷۹

اگر این منیت و رذیله «من» پرستی در بُعد شخصی، کنترل و مهار نشود؛ هم در بُعد خانه و خانواده و هم در بُعد اجتماع به صورت نقشِ فرعونِی بروز خواهد کرد. اشکال کار فرعون برتری طلبی وی بود: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»؛^۱ یقیناً، فرعون در آن سرزمین برتری یافت؛ زیرا لذتِ جاه طلبی سیری ناپذیر است و انسانِ جاه طلب هر دم در اندیشه مقام و منصبی بالاتر است. انسان قدرت طلب برای رسیدن به منصب و موقعیت اجتماعی، با جنگ قدرت همه انسان ها را حتی خویشان و نزدیکان خود را لگدمال می کند.

محمد بن سلمان برای رسیدن به قدرت و پادشاهی بر عربستان، پدرش را مجبور به کناره گیری کرد و برای اینکه شاهزاده های سعودی علیهش کودتا نکنند ۵۰۰ نفر از بزرگان و افراد دارای قدرت مثل رئیس سازمان اطلاعات و امنیت نیروهای زمینی و ولیعهد پیشین عربستان را بازداشت کرد.^۲

اسکندر مقدونی در بیست سالگی در مقدونیه پایتخت یونان، به قدرت رسید و برای ثبات حکومتش کسانی را که احتمال می داد برایش خطرناک باشند، مثل پسرعمویش و چند تن از شاهزادگان را اعدام کرد.^۳

«براندازی» نه «جانشینی»

شخصی با همین نگاه شیرویه پسر خسرو پرویز و محمد بن سلمان و اسکندر مقدونی، قیام امام حسین (علیه السلام) را با یک دید سطحی و ظاهری نگاه کرده بود و گمان کرده بود، ایشان قصد براندازی حکومت یزید را داشت و نعوذ بالله طالب قدرت بود و قصد تأسیس سلطنت شخصی خودش بر اساس قدرت طلبی و هوا و هوس بر مردم داشته است! عبدالله بن عمر با چنین نگاهی چندین بار کوشید تا حضرت را از هدف خود منصرف سازد. او امام را چنین نصیحت می کند: «قیام نکن؛ چراکه خداوند، رسول خدا را در انتخاب دنیا و آخرت مخیر کرد و پیامبر آخرت را برگزید. تو [ای حسین] پاره تن او هستی؛ پس در طلب دنیا نباش و سرگرم آن نشو.»^۴

عبدالله بن مطیع نیز با چنین اعتقادی از امام می خواهد که از تصمیم خویش منصرف شود؛ چنان که در دیدارش با حضرت چنین گفت: شما را به خدا، حرمت رسول خدا و حرمت عرب را حفظ کن! به خدا سوگند، اگر در پی آنچه [امروز] در دست بنی امیه است (حکومت) باشی، تو را می کشند و اگر شما را بکشند، بعد از شما هرگز از کسی نمی هراسند.^۵

بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان

۱ قصص، آیه ۴.

۲ <https://b2n.ir/u88040>

۳ <https://b2n.ir/w53637>

۴ ترجمه الحسین و مقتله، فصلنامه تراثنا، سال سوم، ۱۴۰۸ ق، ش ۱۰، ص ۵۷. لا تَخْرُجْ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَيْرُهُ اللَّهُ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَأَخْتَارَ الْآخِرَةَ وَأَنْتَ بَضْعُهُ مِنْهُ، وَلَا تَنَالُهَا يَعْني الدُّنْيَا فَاعْتَنَقَهُ.

۵ تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۹۸.

تفاوت ریشه‌ای قیام امام حسین (علیه السلام) با سایر قیام‌ها

متأسفانه امثال پسر خلیفه دوم و عبدالله مطیع اصلاً امام معصوم را نمی‌شناسند و فرق قیام حضرت با دیگران را نمی‌دانند؛ یک وقت انسان جاه‌طلبی می‌گوید من می‌خواهم این حاکم فاسق را سرنگون کنم و خودم جای او بنشینم و بر اساس رأی و نظر خودم، بر مردم حکومت کنم؛ این همان قدرت‌طلبی نفسانی فرعونی است این همان جنگ «من»‌ها است، اما امام حسین (علیه السلام) اصلاً این حرف را نزد. بلکه ماهیت این قیام با قیام‌های قدرت‌طلبانه بشری ۱۸۰ درجه فرق می‌کند اینجا یعنی تو نباشی و من باشم، ریاست دست تو نباشد و دست من باشد، اما قیام‌های الهی این‌طور نیستند، چون هدف نه ریاست است و نه پول، هدف دین است هدف این است که دین خدا حکم‌فرما باشد. اینجا جنگ «من»‌ها نیست بلکه دین خدا باشد ولو «من» نباشم. زبان حال اربابمان امام حسین (علیه السلام) هم همین هست:

«إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ إِلَّا بِقَتْلِ فَيَأْسُوفُ خُذْنِي^۱». اگر دین محمد جز با کشته شدن من باقی نمی‌ماند، پس ای

شمشیرها، مرا بگیرید.

امام حسین (علیه السلام) در منا، هدفش از قیام را بسیار زیبا بیان می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنْ تَأْتِي أَفْسَافِي سُلْطَانٍ وَلَا اتِّمَاسًا مِنْ فَضُولِ الْخَطَا^۲»؛ خداوند! بدون شک تو می‌دانی که آنچه از ما در طریق تلاش برای بسیج مردم صورت گرفت، به خاطر رقابت در امر زمامداری و به دست آوردن قدرت سیاسی یا به چنگ آوردن ثروت و مال نبود، (مثلاً از جنس قدرت‌طلبی شیرویه و اسکندر مقدونی و بن سلمان نیست).

«وَلَكِنْ لِنُرِي الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَبِأَمْنِ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَيَعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَسُنَّتِكَ وَ أَحْكَامِكَ^۳»؛ بلکه هدف ما آن است که نشانه‌های دین تو را آشکار سازیم و اصلاح و درستی را در همه بلاد برملا کنیم تا بندگان مظلومت ایمن و برخوردار از حقوقشان باشند و فرایض و سنت‌ها و احکامات مورد عمل قرار گیرد. وقتی حضرت به خدا خطاب می‌کند، معنایش این است: خدایا! تو خودت می‌دانی که قیام من نه برای ریاست است و نه برای پول، یعنی منیت و جنگ قدرتی وسط نیست بلکه می‌خواهم دین تو را نگه دارم، هدف من بقای اسلام است. اسلام باقی باشد ولو من به حسب ظاهر فانی شوم. این تفاوت ریشه‌ای قیام حضرت با قیام‌های بشری است.

۱ این جمله، مصرعی از قصیده شاعری به نام «شیخ محسن هویزی حائری، معروف به «ابوالحب هویزی» است. او از شعرا و خطبای کربلا و دارای دیوان شعری به نام «الحنایات» است. او در سال‌های ۱۳۳۵ - ۱۳۰۵ ه.ق، زندگی می‌کرده است، بیتی از یک قصیده غرای او، چنان شهرت شگفت‌انگیزی پیدا کرد که در همه جا و در بیشتر

نوشته‌ها به نام امام حسین و به‌عنوان حدیث و روایتی از سخنان سیدالشهدا نقل و ثبت می‌شود:

أَعْطَيْتُ رَبِّي مُؤْتَقًا لَا يَنْتَهِي
إِلَّا بِقَتْلِي فَأَصْعُدِي وَدْرِي
إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ
إِلَّا بِقَتْلِي يَا سَيُوفُ خُذْنِي

۲ تحف العقول، ص ۱۷۰ و بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۷۹.

امام حسین از اول تا آخر قیام فرمود: می‌دانم من را می‌کشند و همه شما را هم که با من هستید می‌کشند، نه به کسی وعده پُست و ریاست داد و نه وعده پول. این دو قیام در دو جبهه متفاوت هستند. یک جبهه حق و «الهیّت» و حکومت احکام خداست و دوم جبهه باطل و «شیطانیت» و هوا و هوس. این دو دائم با هم درگیری دارند و از جامعه برای قدرتمند شدن خودشان یارگیری می‌کنند.

محور این درگیری بین حق و باطل توحید و پرستش خدای متعال و دنیاپرستی و هواپرستی است. هیچ دعوای دیگری وجود ندارد و نزاع بر سر دین است. چون جنگ قدرت به نفع جبهه حق مطلوب و ممدوح است. جنگ قدرت شخصی و بر طبق هوای نفس، زشت و منفور است.

اولیاء الهی زندگی و روابط اجتماعی جامعه تحت سرپرستی خود را به نحوی هدایت می‌کنند که همه این روابط، آهنگ بندگی و توحید به خود بگیرد و در این مسیر نیز دائماً قدرتمند شوند و عمرشان در راه تقویت جبهه حق می‌گذرانند.

حضرت سلیمان، از خداوند قدرت فوق‌العاده‌ای را می‌طلبید: «وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يُبَغِي لِي أَحَدٌ مِّنْ بَعْدِي»؛ [خدایا] به من قدرتی عطا فرما که برای هیچ‌کس دیگری پس از من روا نباشد. ولی همین قدرتی که به شدّت از خدا می‌طلبید، هدف اصلی او نبود و به آن دل‌بستگی نداشت بلکه قدرت را می‌خواست تا در سایه آن، دین خدا را رواج دهد و قدرتمندان مشرک و غیرمسلمان را به سوی آیین حق بکشاند؛ بنابراین، او چنین قدرتی را می‌خواست تا از آن به صورت وسیله‌ای برای رسیدن به کمالی برتر بهره‌برداری کند. به همین خاطر، هرگز از توانمندی فراوان خود سوءاستفاده نمی‌کرد.

خدا رحمت کند شهدای عزیز ما را! مصداق واقعی کسانی بودند که جایگاه قدرت را به هدف خدمت به خدا می‌پذیرفتند. روزی از طرف فرماندهی لشکر آمدند و به شهید حاج حسین بصیر گفتند: «از طرف فرماندهی لشکر ابلاغیه‌ای آمده مبنی بر اینکه حضرتعالی از این پس به فرماندهی تیپ یکم لشکر منصوب شدید.»

حاجی ابتدا قبول نکرد ولی بعد از اصرار زیاد برادران فرماندهی، به آن‌ها گفت: «من باید فکر کنم.»

لذا برادران رفتند و فردای همان روز دوباره آمدند و از حاجی پاسخ خواستند. حاج حسین این بار جواب مثبت داد. برادر شهید می‌گوید: من از این قضیه متعجب شدم. به حاجی گفتم: «حاجی! چرا همان دیروز جواب مثبت ندادید.» او در جواب گفت: دیروز در آن حالت نمی‌توانستم فکر کنم و تصمیم بگیرم. راستش رفتم و با خودم فکر کردم «امروز که مرا به فرماندهی تیپ منصوب کردند؛ اگر چند روز دیگر بخواهند این مسئولیت را از من بگیرند و بگویند از این پس باید به‌عنوان یک تیرانداز در جبهه خدمت کنی، من چه عکس‌العملی نشان می‌دهم؟ اگر ناراحت و غمگین شدم، پس معلوم می‌شود برای رضای خدا این مسئولیت را قبول نکردم. ولی اگر برایم فرقی نداشت، پس مشخص می‌شود که این مسئولیت را برای رضای خدا قبول کردم و فرقی ندارد در کجا خدمت کنم. بعد دیدم اگر بخواهند مسئولیت فرماندهی تیپ را از من بگیرند برایم فرقی نمی‌کند لذا قبول کردم.»^۱

۱ به نقل از برادر شهید، علی‌اکبر بصیر.

این گونه بودند که خدا خریدارشان شد و عزیز امام حسین علیه السلام و اهل بیت شدند. عقده قدرت طلبی نداشتند. به فرموده شهید بهشتی: ما شیفتگان خدمتیم، نه تشنگان قدرت.

بنی صدر شنید که شهید صیاد شیرازی با اینکه ارتشی است، دارد به سپاه کمک می کند، عصبانی شد و صیاد را به تهران احضار کرد. بعد از توییح خلع درجه اش کرده و از فرماندهی غرب کشور عزلش می کند، اما شهید صیاد چون برای خدا مسئولیت گرفته بود، قهر نکرد و وظیفه اش را رها نکرد بلکه از آن به بعد با لباس بسیجی می رفت سپاه و بهشان طرح و برنامه می داد. آدمی که برای خدا کار کند این جور است.^۱

اولیاء باطل نیز جامعه خود را به نحوی مدیریت و سرپرستی می کنند که همه اجزای زندگی آن ها بوی غرق شدن در دنیا و نفس پرستی بدهد و این نفس پرستی نیز دائماً قدرتمند شود. پس عنصر قدرت و مکانیسم مدیریت اجتماعی در این دو جامعه به سوی دو هدف کاملاً متمایز و متضاد به حرکت درمی آیند.

حق و باطل، تنها «دو کلمه» نیستند بلکه واقعیت هایی موجود در اذهان بشر و در زندگی مردم، در طول تاریخ از آغاز تاکنون و همیشه و همه جا بوده و هستند. به تعبیر امام علی علیه السلام در نهج البلاغه: «حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَلِكُلِّ أَهْلٍ»؛ حق و باطل همیشه در پیکارند و برای هر کدام طرفدارانی است. این وضع حق و باطل است، که از باب «خلائق هرچه لایق»، هر یک خریداری دارد. به قول باباطاهر:

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی آن، گروهی این پسندند^۲

تماشاچی بودن در میان جبهه حق و باطل هم معنا ندارد بلکه بی طرف بودن، نشانه طرفداری از جبهه باطل است چراکه مردم کوفه و مدینه و عراق نیز در واقعه عاشورا به واسطه تغییر ذائقه، تماشاچی شدند و به کمک سپاه امام حسین علیه السلام رفتند. شهید احسان قاسمی، دانشجوی مهندسی برق از تگزاس آمریکا که در مرحله سوم عملیات بیت المقدس در تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۶۱ در سن ۲۴ سالگی به شهادت رسید، در بخشی از وصیت نامه خود نوشته است:

در اسلام تماشاچی نداریم، همه مسلمانان باید به هر نحوی در صحنه نبرد بین حق و باطل شرکت کنند وگرنه خود نیز باطل اند. پیام من به شما این است که زندگی؛ ماندن در چهار دیواری خانه و زندگی کردن برای زنده ماندن و لذت بردن و بی تفاوت بودن نسبت به تضادهای بین حق و باطل نیست، بلکه زندگی و زنده ماندن؛ مرگ در راه خداست.^۳

۱ به نقل از حجت الاسلام والمسلمین سید محمدعلی آل هاشم (امام جمعه تبریز)

<https://b2n.ir/b82616>.

۲ گنجور. دویستی شماره ۴۰.

۳ <https://b2n.ir/x02451>

امام حسین علیه السلام در اولین جلسه‌ای که با حاکم مدینه ولید بن عتبه، برخورد داشت، به این تقابل دو جبهه اشاره داشت و فرمود: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَخُتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَفُتِحَ اللَّهُ وَبِنَاخَتِهِ»؛ ما از خاندان نبوت و معدن رسالت و جایگاه رفیع رفت و آمد فرشتگانیم.

«وَيَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحَرَّمَةِ مُعْلِنٌ بِالْفِسْقِ وَمِثْلِي لَا يَبَايِعُ مِثْلَهُ...»^۱؛ در حالی که یزید مردی است فاسق، می‌گسار، قاتل اشخاص بی‌گناه؛ آشکارا مرتکب فسق و فجور می‌شود؛ بنابراین، هرگز شخصی همانند من با مردی همانند وی بیعت نخواهد کرد.

«يَبَايِعُ مِثْلَهُ»؛ مثل من با مثل یزید نمی‌تواند بیعت کند. بحث صلاحیت و عدم صلاحیت امثال یزید است. کسی مثل یزید اصلاً صلاحیت تصدی این جایگاه را ندارد. قضیه شخص یزید نیست؛ هرکس مثل یزید باشد. حضرت می‌خواهد بفرماید که تا به حال هر چه بود، قابل تحمل بود؛ اما الآن پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید، مبتلا گردد با حکومت کسی مثل یزید، اسلام نابود خواهد شد.^۲

مقابله دو جریان «خدا محور» و «شیطان محور»

اینکه حضرت اول فضائل خاندان خودش را بیان می‌کند که «أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَخُتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ...» و بعد سراغ یزید می‌رود و می‌گوید که او شارب خمر، آدم‌کش و فاسق علنی است، هدف حضرت، بیان تقابل دائمی بین این دو جبهه است؛ بحث «خدایی بودن» و تقویت قدرت جبهه حق در مقابل «تابع هوای نفس بودن» را مطرح می‌کنند تا از مقابله این دو، تفاوت این دو مسیر را مشخص کنند؛ لذا حضرت در هیچ شرایطی حاضر به بیعت با یزید نبود و امام یزید را به‌عنوان خلیفه مسلمین تأیید نمی‌کرد چون مبارزه با حاکمیت یزید در هر شرایطی است (نه اینکه این مبارزه را بر مبنای دعوت مردم کوفه باشد که اگر این حمایت باشد این وظیفه هست). طبق اصل امر به معروف، اگر حمایت مردمی باشد مبارزه صورت می‌گیرد و اگر هم نباشد اصل مبارزه تعطیل شدنی نیست به شکل مناسبی بر هر مقداری که مقدور باشد و زمینه وجود دارد.

معرفت بالای امیرالمؤمنین و حضرت علی اکبر

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را به او داد امیرالمؤمنین عرضه داشت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ وَذَلِكَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟»^۳؛ به من بگوئید وقتی من شهید می‌شوم دینم سالم است یا نه؟ امام حسین علیه السلام در مسیر کربلا به علی اکبر فرمود:

۱ فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۸ و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵ و امالی صدوق، ص ۱۳۰.

۲ بیانات در خطبه‌های نماز جمعه، ۱۳۷۴/۳/۱۹.

۳ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، صص ۲۹۵-۲۹۷.

پسرم، شنیدم ندایی می گفت که این کاروان می رود و مرگ هم به دنبالش می رود. فرمود: پدر جان، «أَوَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ»؛ مگر ما بر حق نیستیم؟ مگر راهمان درست نیست؟
- بله پسرم.

: پس پدر جان، ما از مرگ نمی ترسیم، اگر راهمان درست باشد ترسی نداریم. خوف از سوء عاقبت، خوف سوم است.^۱
این معرفت را در شهادی خودمان هم سراغ داریم. یکی از آن شهدا، شهید غلامعلی پیچک بود، دانشجوی نخبه‌ای که بورسیه تحصیل در خارج از کشور هم گرفت، اما خودش نپذیرفت. ایشان در وصیت‌نامه‌اش می نویسد:
ما از سرنگونی نمی‌هراسیم بلکه از انحراف می‌ترسیم مسئولیت ما، مسئولیت تاریخ است. بگذارید بگویند حکومت دیگری بعد از حکومت علی علیه السلام بود به اسم حکومت خمینی که با هیچ ناحقی نساخت تا سرنگون شد. جنازه مرا بر روی مین‌ها بیندازید که منافقین فکر نکنند ما در راه خدا از جنازه‌مان دریغ داریم.^۲

این دو منش هواپرستی و خداپرستی همه عرصه‌های زندگی بشر را کاملاً می‌پوشانند و هیچ نقطه خلئی ندارند؛ هم خانواده و هم اجتماع. هر دو دستگاه تابع ولایت است یکی ولایت خدا و دیگری ولایت شیطان. هر دو دستگاه هم دنبال این هستند که عالم را تحت هدایت یا ضلالت خودشان دریاورند. نه دستگاه باطل قانع است [که در عالم خداپرستی باشد] و نه دستگاه حق قانع است که هواپرستی در عالم باشد. طبیعتاً یک درگیری قطعی بین این دو تا جریان و دو منش هست؛ همین الان برای منطقه خاورمیانه نقشه سیاسی و فرهنگی و اقتصادی می‌کشند. طرح خاورمیانه بزرگ یا خاورمیانه جدید یک طرح سه‌بعدی بود؛ یعنی هم سیاسی و هم فرهنگی و هم اقتصادی بود؛ یعنی نه فقط جغرافیای سیاسی منطقه بلکه را همه چیز را می‌خواستند عوض کنند. حرف آن‌ها هم این است که باید تبعیت کنید؛ و الا درگیری آغاز می‌شود؛ و تا هر کجایی که آن‌ها طرح دارند و شما تبعیت نکنید باید با آن‌ها درگیر شوید و چون طرح آن‌ها طرحی است که همه عرصه‌ها را فرا می‌گیرد، یک درگیری بزرگ و همه‌جانبه پیدا می‌شود که یک بخش آن قتال است؛ نه اینکه این درگیری به قتال ختم می‌شود؛ بلکه آن قدر ادامه پیدا می‌کند که بساط دین باطل جمع بشود.

زمانی که انسان با ویژگی‌های فکری و عملی یاران سیدالشهداء علیهم السلام در نهضت عاشورا، نسبت به جبهه حق و «الهیّت» و حکومت احکام خدا و جبهه باطل و «شیطانیت» و هوا و هوس آشنایی پیدا کرد بصیر می‌شود و به عبارت بهتر، صحنه دوست و دشمن، خودی و غیرخودی را به خوبی تشخیص می‌دهد و تلاش می‌کند خودش را از جبهه شیطان برهاند و در جبهه حق بگنجد و مایه قدرت جبهه حق شوند و الا در اثر قدرت‌طلبی و هوا و هوس، به سادگی گول می‌خورد و مقابل امام معصوم و حتی پیامبر خدا می‌ایستد.

۱ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۶۶؛ فرسان الهیجا، ج ۱، ص ۲۹۹؛ منتهی الامال، ص ۴۵۵.

حرقوص بن زهیر مشهور به «ذو الثدیه»، پایه‌گذار مقدس‌نماهای خوارج نهروان و رئیس آن‌ها بود، شبانه‌روز عبادت می‌کرد اما اصلاً بصیرت نداشت. در جنگ «حنین»^۱ مسلمانان پیروز شدند و غنائم بی‌شماری به دست مسلمین افتاد پیامبر ﷺ مشغول تقسیم غنائم بین مسلمانان بود، ناگاه همین حرقوص نزد رسول خدا ﷺ آمد و با کمال گستاخی گفت: «ای رسول خدا، عدالت را رعایت کن». رسول خدا ﷺ به او فرمود: «وای بر تو اگر من، عدالت را رعایت نکنم، چه کسی آن را رعایت خواهد کرد؟!» شخصی از رسول خدا ﷺ خواست که اجازه بدهد تا او را بکشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: او را به حال خود بگذار، او اصحابی دارد که اگر نماز و روزه آن‌ها را بنگرید، نماز و روزه خودتان را کوچک می‌شمایید. آن‌ها همواره قرآن می‌خوانند، ولی قرآن از مرز گلوگاهشان بیرون نمی‌رود، از اسلام آن چنان خارج می‌گردند که تیر از کمان خارج می‌شود و پوچ و توخالی هستند.^۲ او چهار هزار مسلمان را در نهروان به کشتن داد! عبادت باشد بصیرت نباشد درجا که می‌زند هیچ، گاهی به ضرر مسلمان‌هاست. چهار هزار مسلمان را قتل‌عام کرد. بعد از جنگ، علی ﷺ فرمود: در میان کشته‌شدگان خوارج عبور کنید ببینید که «مخدج ذو الثدیه» کشته شده است یا نه؟ عده‌ای رفتند هر چه در میان کشته‌ها به جستجو پرداختند او را نیافتند و جریان را به علی ﷺ گزارش دادند. آن حضرت خود به میان کشته‌شدگان آمد و در یکجا که پیکرهای آن‌ها انباشته شده بود، آن‌ها را کنار زد و در میان آن‌ها جسد ناپاک «ذو الثدیه» را یافت و فرمود: «الله اکبر، من هرگز نسبت دروغ به محمد ﷺ نداده‌ام» چراکه پیامبر ﷺ خبر داده بود که علی ﷺ ذوالثدیه را می‌کشد. سپس علی ﷺ به کنار آمد و سجده شکر به جا آورد.

آنگاه سوار بر مرکب شد و از میان کشته‌های دشمن گذشت و فرمود: «لَقَدْ صَرَعَكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ»: آن کس که شما را مغرور ساخت، این چنین شما را به خاک هلاکت افکند. از آن حضرت سؤال شد: چه کسی آن‌ها را مغرور کرد؟ فرمود: «شیطان و هوس‌های زشت».^۳

شریح قاضی، قاضی القضاات حکومت امیرالمؤمنین ﷺ بوده؛ جزء اصحاب امین پیغمبر بوده! احادیثی که نقل می‌کرد می‌گفت: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ»؛ خودم از پیغمبر شنیدم. ۱۵۰ سال هم عمر کرده یا ۱۸۰ سال اختلاف است، حافظ قرآن هم هست. این آقا با این علمش و از روی مقابله با امام حکم قتل امام حسین ﷺ را امضاء می‌کند.

پست و مقام داشته باشی بصیرت نداشته باشی فایده ندارد.

امام مجتبی ﷺ در زمانی بود که این کوفی‌ها خوبانشان هم بصیرت نداشتند. یک کسی مثل عبیدالله بن عباس چهل هزار نفر را به نخیله آورد. بعد یواش یواش فریب معاویه را خورد. یک‌میلیون درهم از معاویه گرفت و امام را تنها گذاشت. چون امام‌شناس نیست. چون بصیرت نیست، امام‌فروشی می‌کند.

۱ در سال هشتم هجرت بین سپاه اسلام و لشکر کفر در طائف واقع شد.

۲ اعلام الوری، صص ۱۲۷ - ۱۲۸.

۳ تتمه المنتهی، ص ۲۱.

وقتی قدرت تشخیص صحنه نباشد، دینش را می‌فروشد چون متوجه نیست که در زمین دشمن بازی می‌کند. بصیرت نباشد با یک شبهه اینترنتی یا ماهواره‌ای از اعتقادش به قرآن که وحی منزل است و تمام معارف در آن گنجانده شده، کوتاه می‌آید و ناخواسته جبهه باطل را تقویت می‌کند؛ دنبال جواب نمی‌رود که مطالعه کند یا جواب را در سخنرانی بشنود و تحقیق هم نمی‌کند.

اول در برابر ۱۰ تا شبهه اول مقاومت کند، ۱۰ تا شبهه دوم یواش یواش زانویش شل می‌شود، ۱۰ تا شبهه بعدی علی را می‌فروشد و امام زمان (عج) را فراموش می‌کند.

سوءاستفاده معاویه از بی‌بصیرتی مردم

معاویه از بی‌بصیرتی مردم برای تقویت خودش استفاده می‌کرد. در جنگ صفین ۱۱۰ هزار نفر را به کشتن داد. شما می‌دانید چند تا حافظ قرآن جزء اصحاب عمر سعد بود؟ شما می‌دانید چند تا از اصحاب رسول اکرم (ص) جزء آن‌ها بودند؟ کسی که بصیرت ندارد هر طرف که به نفش باشد می‌رود

عمرو بن حجاج مَذْحِجی زُبَیدی^۱ و شَبَث بن رَبِیع^۲ با تهدید و تطمیع عبیدالله به جبهه ضد ولایت پیوستند. اهل بیت درباره شخصیت سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ فرمودند: **أَوَّلُ مَنْ جَرَّ النَّاسَ عَلَيَّاسَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ**^۳. سعد بن عبادۀ اولین کسی بود که بر ما اهل بیت جرئت پیدا کرد.

سعد بن عبادۀ جزء افرادی بود که در بیعت عقبه با پیامبر بیعت می‌کند، دفعات متعدد در غزواتی که شرکت نداشته، جانشین خود پیامبر در مدینه بوده و جایگاهی داشت در حد رهبری امت. پیامبر بارها و بارها با او مشورت می‌کند؛ اما حس ریاست‌طلبی

۱ عمرو بن حجاج از کسانی بود که به امام حسین (ع) نامه نوشت و از آن حضرت خواست تا به کوفه بیاید؛ اما در روز عاشورا فرماندهی جناح راست سپاه عمر بن سعد و مسئولیت محاصره شریعه فرات را بر عهده داشت. او در روز عاشورا امام حسین (ع) را خارجی معرفی کرد که با واکنش امام مواجه شد. نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا، ص ۱۲۹

۲ شَبَث بن رَبِیع از شخصیت‌های چند چهره‌ای تاریخ اسلام است، او از سرکردگان کوفه و از طایفه بنی تمیم، ابتدا از یاران امیرالمؤمنین (ع) بود و در دوره بعد، از جمله افراد مؤثر در قتل امام حسین (ع) و دفع مختار بود. شَبَث در واقعه عاشورا از کسانی بود که به امام حسین (ع) نامه نوشتند و او را به کوفه دعوت کردند؛ اما او با روی کار آمدن عبیدالله زیاد در کوفه به سمت وی رفت و با مسلم بن عقیل دشمنی کرد. او که تا روز پنجم محرم از رفتن به کربلا طفره می‌رفت، مجبور به شرکت در واقعه کربلا شد، در روز عاشورا که فرمانده نیروهای پیاده لشکر دشمن (شمر ابن ذی الجوشن) بود، حسین بن علی در اولین سخنرانی خود از او و دیگر سران کوفه نام برد و نامه نوشتن و دعوتشان را یادآوری کرد. نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا، ص ۱۴۷

وی در معرکه کربلا زیرکانه عمل کرد و از رویارویی مستقیم با حسین و یارانش پرهیز کرد تا جایگاه خود را در آینده به خطر نیندازد. از جمله اینکه پس از قتل مسلم بن عوسجه از شخصیت وی تمجید کرد. او بعدها به همراهی مختار ثقفی به خونخواهی حسین درآمد و رئیس پلیس مختار شد اما پس از اعزام ابراهیم پسر مالک به سِتِیز با شام از کسانی بود که با مختار رو در رو شد اما بنا به تغییر اوضاع از کار خود منصرف شد. مختار که به قلع و قمع قاتلین امام حسین (ع) مشغول شد او را نیز تعقیب کرد که شَبَث به بصره نزد آل زبیر فرار کرد و پس از آن در کشته شدن مختار توسط آل زبیر حضور داشت. سپس با غلبه حجاج بن یوسف (فرمانروای مروانیان) بر آل زبیر در کوفه او به مروانیان پیوست.

۳ شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۰۷؛ سفینه البحار، ج ۴، ص ۱۵۰.

که متأسفانه در برخی از رجل سیاسی ما هم در حد اعلی پیدا می‌شود، آدم را نابود می‌کند؛ یعنی اگر قرار باشد بین پنج نفر حُب ریاست را تقسیم کنیم، هیچ یک از آن پنج نفر حاضر به عقب‌نشینی و کناره‌گیری نمی‌شوند و برای رسیدن به ریاست همه چیز را قربانی می‌کنند حتی بیعتشان با انقلاب و امام و رهبری که نمونه‌های زیادی را شاهد بودیم یا شنیده‌ایم و بعد از این هم خواهیم دید. این‌ها چیز جدیدی نیست، چون در صدر اسلام در مدینه فاضله اتفاق افتاده، اینجا هم قطعاً اتفاق خواهد افتاد. عاشورا نماد تقابل دائمی بین دو جبهه «خدامحور» و «شیطان محور و نفسانیت» است این دو جبهه از افراد جامعه در طول تاریخ برای لشکر خودشان یارگیری می‌کنند؛ یکی موجب تقویت قدرت جبهه حق می‌شود و دیگری قدرت جبهه باطل تقویت می‌کند. و در نتیجه به جنگ قدرت می‌پردازند. قدرت یکی از ورطه‌هایی است که جولانگاه شیطان برای جذب نیروهای جبهه حق است، یکی از ترفندهای دشمن که باید در آن بصیرت نشان دهیم حذف فیزیکی نیروهای جبهه هیئت و مذهبی هست؛ یعنی شیطان در قالب جاده‌صاف‌کن داخلی فعالیت می‌کند؛ یعنی همین اطرافیان من و شما تلاش می‌کنند نسل جبهه حق هر روز کم و کمتر می‌شود.

الآن چه موقع بچه‌دار شدن بود؟ اول جوانی و زندگی حیف نبود بچه آوردی؟ حداقل می‌گذاشتین ۱۰ سال از عروسیتون بگذره! چهارتا مسافرت باهم برید بیاید! آخه تو این وضع آشفته‌بازار و وضعیت اقتصادی کی بچه میاره؟ دوتا بچه آوردم دختر بودن، همه دارن سرزنشم می‌کنند که چرا پسر نمیاری!

اگر بخواهیم خودمان در جبهه حق ثابت‌قدم بمانیم و از افراد جامعه نیز به نفع لشکر حق یارگیری کنیم، چند کار باید انجام

بدهیم:

۱. خودسازی حول محور امام

علامه حسن زاده آملی: هر که هستیم، از هر کجا و در هر لباس و سمتی، کار مهمی که داریم و آن هم اهم امور است، این است که خودمان را درست بسازیم و ابد خودمان را دریابیم.^۱

چون محور ائتلاف اله است. وقتی اله‌ها با هم یکی شد همه با هم متحد می‌شوند. وقتی همه در مقابل خدای متعال سجده می‌کنند و هیچ انانیت نفسی نباشد، هیچ نزاعی و هیچ درگیری‌ای در عالم نیست.

خدا رحمت کند امام بزرگوار را که می‌فرمودند که اگر همه صد و بیست و چهار هزار پیامبر با همدیگر در یک جا جمع بشوند با هم کمترین اختلافی نمی‌کنند ولو اینکه درجات ایمان و مقاماتشان یکسان نیست ولی با هم نزاعی ندارند، چون موحد و در مقام اخلاص هستند و جز انگیزه‌های الهی چیزی در وجودشان نیست.

همسر فرعون تصمیم گرفت که عوض شود و یکی از زنان والای بهشتی شد. پسر نوح تصمیمی برای عوض شدن نداشت. غرق شد و درس عبرتی برای آیندگان شد. اولی همسر یک طغیانگر بود و دومی پسر یک پیامبر! برای عوض شدن هیچ بهانه‌ای قابل قبول نیست. این خودت هستی که تصمیم می‌گیری تا عوض شوی. نباید منتظر شرایط خوب و مساعد باشیم تا به اصلاح نفس بپردازیم و برنامه‌های زندگی خود را در جهت تقرب به خدا مرتب کنیم. این یک فریب است که انسان، برنامه‌ریزی و

اقدامات منظم خود برای تقرب و اصلاح نفس را به شرایط خوبی موکول کند که هرگز پیش نمی‌آید. زندگی حضور در همین "به هم ریختگی" هاست.

۲. استفاده از ظرفیت امام حسین

باید روح امام حسین و راه ایشان را در شیعیان زنده نگه داریم تا با روح و فکر اموی مبارزه کند و در عین حال که مجلس عزاداری برگزار می‌کنیم. یک مرتبه غفلت بر ما غلبه نکند که فکر اموی داشته باشیم. نباید قانع باشیم به اینکه پرچم سیاهی بزنیم و نام امام را با احترام ببریم. با چنین وضعی اگر خود پسر زیاد یا خود پسر سعد می‌بود هم ابایی نداشت که برای امام حسین در این مجلس عزا عزاداری کند. آن‌ها نیز همراهی می‌کردند، چون امام زنده برای آن‌ها مضر بود حالا که کشته شده می‌خواهند دستشان باز باشد و اموال امت را اسراف کنند. حالا چند بار هم یا حسین بگویند اتفاقی نمی‌افتد. آن‌ها حاضر به این کار هستند.

۳. رفیق راه حق یا رفیق راه باطل

رفیق راه در انتخاب راه و تثبیت راه خیلی مهم است و خیلی از اوقات یک رفیق خوب انسان را از بی‌راهه به راه حق می‌کشاند؛ و بعضی اوقات رفیق خوب باعث می‌شود انسان در راه حقی که هست با استقامت بیشتری بماند. آیت‌الله حق شناس ره فرمود: انسان یک رفیق بیدار می‌خواهد با یک استاد. رفیق برای اینکه اگر فراموش کردی، به تو تذکر بدهد؛ مثلاً می‌گوید: دیشب شما وقت نماز جماعت کجا بودی بابا جان؟!

اگر در راه حق باشی، رفیق خوب به شما کمک می‌کند. رفاقت با افراد جبهه حق حتی رفاقت با شهدا و اولیاءالله. انسان می‌تواند برای استقامت در مسیر حق با یکی از شهدایی که مأنوس‌تر است رفیق شود و در طول این رفاقت با هدیه صلوات و اعمال صالح به آن‌ها و آشنایی با سیره و مرام آن‌ها خودش را بیمه کند. خیلی از افراد جامعه در لغزشگاه‌های جامعه از رفیق شهدایی‌شان استمداد می‌طلبند. مشکل ماست که با شهدا قهر کرده‌ایم و از آن‌ها دور شده‌ایم، اما آن‌ها هنوز هم با ما رفیق‌اند. هیچ کسی نیست که به شهدا سلام بدهد و آن‌ها را دوست داشته باشد و آن‌ها با او رفیق نشوند. اینکه لفظ "رفیق" به کار می‌رود به این دلیل است که آن‌ها خودشان را آن قدر به آدم نزدیک می‌کنند که دیگر از مرحله آشنایی و دوستی فراتر می‌رود و واقعاً با آدم رفیق می‌شوند.

یکی از فرماندهان تعریف می‌کرد:

«من هنوز که هنوز است با بچه‌های بسیجی گردان‌هایی که فرمانده آن‌ها بوده‌ام، ارتباط دارم. این ارتباط، علاوه بر ارتباط با بچه‌های بسیجی در قید حیات است. خیلی وقت‌ها که دلم از اوضاع فرهنگی جامعه می‌گیرد به سراغ آن‌ها می‌روم. آن هم بچه‌های کم سن و سالی که نه سواد آن‌چنانی داشته‌اند و نه مقام و جایگاه حکومتی و مادی بالا؛ مثلاً جوان سیدی را می‌شناختم که تک‌تیرانداز گردان بود و از خانواده‌ای محروم. پس از شهادت او هر نیاز و حاجتی دارم به سر مزارش می‌روم و او را قسم می‌دهم به مادر پهلوش شکسته‌اش و خیلی سریع جواب می‌گیرم. این رفاقت، با بچه‌های دیگر نیز به همین منوال است. چراکه اصل رفاقت و صمیمیت اساسی‌ترین اصل حاکم در میان بچه‌های بسیجی دوران جنگ بود، نمی‌شد غریبه‌ای وارد جمع بچه‌های

شاد و بانشاط بسیجی بشود و پس از یک ساعت با چند تن از آن‌ها رفیق صمیمی نشود. این فقط ناشی از اخلاص بالای آن‌ها بود.^۱

شیطان برای تضعیف نیروهای جبهه کربلا و خلوت کردن اطراف امام حسین (علیه السلام) و یارانش خیلی تلاش کرد حتی کار به جایی رسید که از ۱۸ هزار نفری که با مسلم بن عقیل، بیعت کردند هیچ کس باقی نماند. مسلم پس از آمدن عبیدالله بن زیاد به کوفه و تهدیدهای او، به خانه هانی بن عروه رفت.^۲

از آنجا که هانی حاضر نشد مسلم بن عقیل را به عبیدالله تسلیم کند، شکنجه شد، به طوری که بینی او را شکستند و وی را به زندان انداختند.^۳ تا اینجا امثال هانی رفیق خوبی بودند و کمک زیادی به تقویت کار مسلم کردند اما امان از رفیق‌های نیمه‌راه! که مسلم را تنها گذاشتند.



فدای تنهایی و غربت یا مسلم بن عقیل. امشب سلام بدیم به آقایی که سلام دادن به ابی‌عبدالله رو به من و تو یاد داد. سلام دادن رو یاد داد بالای دارالاماره.

اول حرفی که زد به ابی‌عبدالله سلام داد. عظمت داشت این آقا، جانم فدات، این روزها تو کوفه غریب شدی، یادت نره اول روضه خون مسلم پیغمبره، چرا؟ گفتند: آقا علاقه شما به عقیل زیاده، چرا؟ پیغمبر فرمود: به دو دلیل، دلیل اول اینکه، ابوطالب، عقیل رو دوست داره، منم به واسطه او دوستش دارم، اما دلیل دوم: فرزندی از این عقیل به دنیا می‌آد، یه روزی پسر من حسین رو یاری می‌کنه، شهید در رکاب و راه حسین می‌شه.

پیغمبر روضه مسلم رو خوند، ابی‌عبدالله هم برای مسلم گریه کرد، اینه عظمت مسلم.^۴ حالا این آقا توی کوچه‌های کوفه سرگردانه. ان‌شاءالله هیچ مردی توی دیار غربت، غریب نشه. خیلی مسلم عذاب می‌کشید توی کوفه.

بیا مسلم رو یاری کن، تو هم با مسلم هم‌نوا شو، فکر کن داری تو کوچه‌های کوفه قدم می‌زنی، هی دست‌هاشو به هم فشار می‌داد، هی در و دیوار رو نگاه می‌کرد:

کوفی بی مروت، شرم و حیا ندارد
ناسزاها از سر منبر به گوشم می‌رسد

حسین میا به کوفه، کوفه وفا ندارد
این جماعت کینه دارند از عمو جانم علی

^۱ <https://b2n.ir/a85596>

^۲ ن.ک به بلاذری، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۳۶؛ دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۳۳؛ طبری، تاریخ، ج ۵، ص ۳۶۲؛ ابن اعثم کوفی، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۴۰؛ مسعودی، مروج، ج ۳، ص ۲۵۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۳۸؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۹.

^۳ ن.ک به دینوری، ص ۲۳۷۲۳۸؛ طبری، ج ۵، ص ۳۶۵-۳۶۷؛ مسعودی، ج ۲، ص ۲۵۲؛ ابن اعثم کوفی، ج ۵، صص ۴۶-۴۷.

^۴ کتاب امالی، مجلس ۲۷.

همچنین که از این پله‌های دارالاماره مسلم بالا می‌رفت، دید مسلم داره گریه می‌کنه، نانجیب زخم‌زبان زد. چیه مسلم ترسیدی؟ داری گریه می‌کنی؟ مگه تو سردار نبودی؟ چرا داری گریه می‌کنی؟ برگشت مسلم یه نگاه بهش کرد: نانجیب من برای خودم گریه نمی‌کنم.

من اگرچه نیستم در عصر عاشورا ولی
ناله جان‌سوز یک مادر به گوشم می‌رسد
در مسیر کربلا دو تا قاصد از کوفه می‌آمدند، حضرت پرسید از کوفه چه خبر؟! گفتند همین‌قدر بگیم مسلمان رو کشتند، تا این خبر رو دادند «فَابْكِي الْحُسَيْنِ» ارباب ما گریه کرد، فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ مُسْلِمًا إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ بعد صدا زد حمیده دختر مسلم رو بیارن.

”مسلم در کربلا پنج تا شهید داره، دوتا آقازاده‌ش توی خود کربلا کشته شدند که حضرت در ناحیه مقدسه به اونا سلام می‌کنه، دوتا آقازاده‌ش، محمد و ابراهیم هستن که در مصعب کشته شدند، یه دختر هم داره به نام حمیده که در ماجرای شام غریبان کشته شده، این دختر رو صدا زد، بغلش کرد، ابی‌عبدالله دایی این دختره، یه جواری نوازشش کرد که این دختر فهمید یتیم شده. حضرت فرمود: مبادا دل‌تنگی کنی، من هستم... خواهران و دختران من هستند.

سکینه این صحنه رو به خوبی داره می‌بینه. اما بمیرم عصر روز یازدهم، این نازدانه آمد کنار گودال قتلگاه، هر چه گشت بلکه یه بار دیگه آغوش بابا رو پیدا کنه، دست نوازش بابا رو روی سرش بیاره... هر کاری کرد نتونست میدونی چرا؟ آخه هر طرف بدن رو برداشت طرف دیگه متلاشی شد...^۲
ای حسین...

۱ اللهوف علی قتلی الطفوف، ج ۱، ص ۷۰.

۲ مصباح، کفعمی، ص ۳۷۶.

جلسه دوم: صندلِ جهنم

موضوع: مقام دنیا مانع راه امام / شکستن مقام برای امام / مقام داران نزد امام حسین یا نزد یزید

صفوان جمال گوید: خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مردی از اهل مکه به نام میمون درآمد و از نداشتن کرایه شکایت کرد، حضرت به من فرمود: برخیز و برادرت را یاری کن، من برخاستم و همراه او شدم تا خدا کرایه او را فراهم ساخت، سپس به مکان خود برگشتم. امام صادق علیه السلام فرمود: برای حاجت برادرت چه کردی؟ عرض کردم: پدر و مادر به قربانت، خدا آن را روا کرد، حضرت فرمود: همانا اگر برادر مسلمان را یاری کنی، نزد من از طواف یک هفته هفت شوط بهتر است.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: «مَا مِنْ قَلْبٍ إِلَّا وَلَهُ أُذُنَانِ، عَلَى إِحْدَاهُمَا مَلَكٌ مُرْشِدٌ، وَعَلَى الْأُخْرَى شَيْطَانٌ مُفْتِنٌ هَذَا يَأْمُرُهُ، وَهَذَا يَنْجُرُهُ، الشَّيْطَانُ يَأْمُرُهُ بِالْمَعَاصِي، وَالْمَلَكُ يَنْجُرُهُ عَنْهَا، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۲؛ هر دلی دو گوش دارد: بر گوش راست فرشته راهبر و بر گوش چپ شیطان فتنه گر مهیا و آماده است؛ آن یکی امر می کند و این یکی منع می کند. شیطان وسوسه می کند که نافرمانی کن و فرشته الهام می کند که نافرمانی مکن. این است کلام خداوند که می فرماید: «بر چپ و راست او دو نگهبان نشسته. سخنی بر زبان نیاورد جز اینکه در برابرش محافظی مهیا ایستاده.» البته منظور از قلب در اینجا همان جان و روح انسان است و این روح است که وسیله درک انسان است و این گوش جان است که مورد خطاب فرشتگان یا شیطان ها قرار می گیرد.

باید مراقب ندهای درونی مان باشیم که می توانند ندای حق باشند و یا ندای منیت و شیطان؛ می توانند سبب هدایت یا گمراهی ما باشند.

عاشورا نماد تقابل دائمی بین دو جبهه «خدا محور» و «شیطان محور و نفسانیت» است این دو جبهه در طول تاریخ از میان افراد جامعه برای لشکر خودشان یارگیری می کنند؛ حسینی ها موجب تقویت قدرت جبهه حق می شوند و یزیدی ها قدرت جبهه

۱ اصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۲۸۵.

۲ سوره ق، آیات ۱۷ و ۱۸.

۳ الکافی (ط - دارالحدیث)، ج ۳، ص ۶۶۴.

باطل را تقویت می‌کنند و در نتیجه به جنگ قدرت می‌پردازند و این نبرد تا ظهور ادامه دارد تا جایی که قدرت جبهه حق بر روی کل کره زمین حکومت می‌کند.

شیطان در آخرالزمان با تمام توان خود می‌تازد. آخرالزمان چون نزدیک نابودی ابلیس است، تمام سعی و تلاش خود را برای تأخیر در ظهور و گمراهی مردمان به کار خواهد بست. آن قدر در آخرالزمان این مسائل رونق می‌گیرد که وقتی ندای آسمانی به نفع امام زمان علیه السلام بلند می‌شود، نعره‌ای هم از جانب شیطان شنیده می‌شود که بعضی‌ها، حق و باطل را اشتباه می‌کنند. حضرت امام صادق علیه السلام در مورد زمان ظهور حضرت و نشان آن فرمودند: منادی نام قائم علیه السلام را ندا می‌دهد. پرسیدم: آیا این ندا را بعضی می‌شنوند یا همه؟ حضرت فرمودند: همه! هر قومی به زبان خودش می‌شنود. پرسیدم: پس با این حال، دیگر چه کسی با حضرت مخالفت می‌کند، در حالی که نام او ندا داده شده و شکی در حقانیت او نیست؟ حضرت فرمودند: ابلیس آن‌ها را رها نمی‌کند تا اینکه در آخر شب ندای دیگری بدهد. پس مردم دچار شک می‌شوند.^۱

یکی از ورطه‌هایی که جولانگاه شیطان برای جذب نیروهای جبهه حق است، حب پست و مقام است؛ برخی طالب ریاست و مقام‌اند؛ این صفت رذیله سرچشمه بسیاری از مفاسد فردی و خانوادگی و اجتماعی است. این افراد برای کسب مقامات دنیوی تلاش فراوان می‌کنند، بسیاری از ارتباطاتشان را بر پایه کسب و حفظ صندلی ریاست تنظیم می‌کنند و برای رسیدن به این صندلی جهنمی دنیایی می‌جنگند و از همه بدتر اینکه در بسیاری اوقات از صفات نیک مانند احساس مسؤولیت و تصمیم بر انجام وظیفه اجتماعی و لزوم مدیریت صالح در جامعه دم می‌زنند.

علاقه به ریاست یکی از مهم‌ترین تمایلات نفسانی است که اگر مورد سوءاستفاده قرار بگیرد، خیلی انسان را بیچاره می‌کند. آخرین دل‌بستگی که از دل رخت می‌بندد، حُب مقام است و شیطان با بهره‌گیری از این جاذبه نفسانی، خیلی از بزرگان، خواص و نخبگان را به دام انداخته و دنیا و آخرتشان را تباه کرده است.

چقدر خوب است که اگر هم مسئولیتی بر دوش ما گذاشته شد، مراقب باشیم تا حب مقام درونمان رشد نکند، مانند سید آزادگان مرحوم ابوترابی رحمه الله. دوست ایشان نقل می‌کند که: در انتخابات مجلس شورای اسلامی رأی آوردیم. با حاج آقا راه افتادیم برویم مراسم افتتاحیه. نزدیک ساختمان مجلس که رسیدیم، مرحوم ابوترابی گفت: نگه‌دار. ایشان با یک حالت خاصی به درب ورودی مجلس نگاه کرد و گفت: این در رو ببین! اگر ما به وظیفه خودمان در قبال مردم عمل نکنیم، این در برای ما دروازه جهنم خواهد شد.^۲

شهدا و رفیق‌های شهدا با این مراقبت‌ها عزیز خداوند شدند.

۱ کمال‌الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۶۵۰

۲ به لطافت باران، بیژن کیانی.

بیماریِ فرعونی

خداوند در آیه ۴ سوره قصص می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَتَّبِعُ أَبْنَاءَ هُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ فرعون در سرزمین [مصر] سر برافراشت و مردم آن را طبقه طبقه ساخت؛ طبقه‌ای از آنان را زبون می‌داشت، پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را [برای بهره‌کشی] زنده بر جای می‌گذاشت. وی از فسادکاران بود. برتری‌جویی و منیت، بیماریِ فرعونی است؛ قدرت‌طلبی علو در ارض است. وقتی انسان به این مرحله رسید و برای قدرت‌طلبی حاضر شد هر جنایتی بکند، اختلاف ایجاد می‌کند، فساد می‌کند و کسانی که دچار این دام شده باشند حاضرند به هر قیمتی ریاست را حفظ کنند. خانه آخرت برای کسی است که نه برتری‌جویی کند و نه در زمین و به دنبال قدرت باشد؛ فساد نکند و از دام انواع تمایلات رها شده باشد. قدرت خطرناک‌ترین دام در مسیر رسیدن به سعادت ابدی است.

شهوت قدرت همان دامی بود که سبب شکست انقلاب اسلامی صدر اسلام شد. چرا امیر مؤمنان (ع) نتوانست حکومت کند؟ عده‌ای پیمان‌شکنی کردند، عده‌ای از دین خارج شدند در جنگ نهروان، جریانی هم ستم‌پیشه بودند و جنگ صفین را به وجود آوردند. در تاریخ نکات آموزنده بسیاری در این خصوص وجود دارد.

جابه‌طلبان توقع و انتظار دارند دائم مدح شوند، انتظار دارند دائم برای کار نکرده مورد تحسین دیگران قرار گیرند و کمترین نقد و نکوهش از آن‌ها به عمل نیاید. انتظار دارند در مجالس همه آن‌ها را احترام کنند و کسی بالاتر از آن‌ها ننشیند، در اثنای سخنان آن‌ها سخن نگویند و سخن آخر، سخن آن‌ها باشد.

بیماری طلحه و زبیر و بسیاری از کسانی که از انقلاب اسلامی ما بریدند همین است. آنان انتظار داشتند که امام علی (ع) آن‌ها را بر پست‌های حساس حکومت بگمارد و آن‌ها را شریک در حکومت سازد. حضرت به آنان فرمود: از آنجا که شما به مقام و ریاست بیش از حد علاقه نشان می‌دهید، شایستگی ریاست بر مسلمین و زمام داری بر آن‌ها را ندارید. محمد بن مسلم می‌گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود:

«إِنَّ شَرَّ رَجُلٍ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُوطَأَ عَقِبُهُ إِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ كَذَابٍ أَوْ عَاجِزٍ أَلْزَائِي»؛ همانا بدترین شما آن کس است که دوست دارد

سروری یافته و مردم را به دنبال خویش بکشانند، چنین کسی یا باید دروغ‌گو باشد و یا ضعیف‌النفس.

آن کس که ریاست‌طلب است، در هر وضعیتی می‌خواهد ریاستش حفظ شود، چنین ریاستی جز با دروغ یا معامله سیاسی با مردم حفظ نخواهد شد. چنین کسی ناچار است برای به دست آوردن یا نگهداری حکومت چندروزه خویش پشت پا به تمام ارزش‌های الهی بزند.

ریاست‌طلبی باعث شد تا بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام (ص)، علی‌رغم توصیه‌هایی که حضرت نسبت به مسئله جانشینی خویش داشتند، افرادی خلافت را از مسیر اصلی‌اش خارج کنند. دوستی جاه و مال، نفاق را در دل می‌رویاند؛ همان‌گونه که آب گیاه را می‌رویاند.

ریاست‌طلبی بود که سبب شد شخصیت‌هایی مانند طلحه و زبیر علی‌رغم سابقه‌های درخشان و فداکاری‌ها و جان‌فشانی‌هایی که در راه اسلام داشتند، سرانجام در مقابل صاحب ولایت ایستادگی کنند و جنگ جمل را به راه بیندازند و دچار سوء عاقبت گردند.

چه هلاکتی از این بالاتر که بعد از یک عمر بندگی، نتوانیم ثبات قدم داشته باشیم و نهایتاً با حالت بی‌ایمانی از دنیا برویم؟

ابوحمره ثمالی گوید: امام صادق (ع) فرمود: بهره‌یز از ریاست و بهره‌یز از اینکه دنبال مردم روی، عرض کردم: قربانت کردم ریاست را فهمیدم و اما اینکه دنبال مردم روم، که من دو سوم آنچه دارم (از احادیث و اخبار شما) از دنبال مردم رفتنم به دست آمده! فرمود: چنان که تو فهمیدی نیست؛ مقصود این است که بهره‌یز از اینکه مردی را بدون دلیل [در برابر امام (ع)] به پیشوائی برگزینی و هر چه گوید تصدیقش کنی.

شخصیتی را در گرو پست و مقام می‌داند (کلاس می‌داند)

برخی افراد تا بر مسند قدرت می‌رسند، آن را ارث پدری خودشان حساب می‌کنند و با حرص و طمع و اشتیاق و هوس جوری بر اسب قدرت می‌تازند و آن را با چنگ و دندان نگه می‌دارند و از صغیر و کبیر نمی‌گذرند که رحم و مروت و شرم و انصاف برایشان بی‌معنی می‌شود و بالعکس مقام و منصب بالا را، کلاس اجتماعی خود می‌دانند و با این تصدی‌گری کمبودهای شخصیتی خودشان را می‌پوشانند و برای همین کمبودها نیاز به قدرت و مقامی بالاتری دارند پس ولع و عطش بیشتری نشان می‌دهند و رقیبان را به هر ترفندی دفع می‌کنند و حتی حاضر هستند مقابل امام جامعه قد علم کنند و تا گودال قتلگاه پیش بروند. قال (ع): «كَلَّا إِنَّ حَبَّ الرِّئَاسَةِ غَيْرُ تَارِكٍ كَمَا لَمْ يَتْرِكْ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ»؛ قدرت به مثابه آب دریا است که شخص تشنه هر چه از آن می‌نوشد نه تنها عطش او را برطرف نمی‌سازد بلکه او را تشنه‌تر و حریص‌تر به نوشیدن می‌کند.

افرادی که دل‌بسته و خواهان شهوت قدرت و مسؤولیت‌اند، حتی حاضرند ریاست داشته باشند ولو قوت و غذایشان نان خشک باشد. طوری شهوت قدرت چشمانشان را کور و گوش‌هایشان را کر کرده که از گرفتاری‌ها، مصائب و سختی‌های زیردستان و اجتماعشان دور می‌مانند و انگار دمیدن صور اسرافیل هم آنان را از این لغزش، آگاه و بیدار نخواهد نمود! «مَنْ طَلَبَ الرِّئَاسَةَ لِنَفْسِهِ هَلَكَ فَإِنَّ الرِّئَاسَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا»؛ هر کس برای خود ریاست را بطلبد هلاک شده است چراکه ریاست جز برای کسانی که صلاحیت آن را دارند مجاز نیست.

یکی از مسئولینی که مصداق واقعی خدمت بود، نه تشنه ریاست؛ شهید بزرگوار محمدعلی رجایی است. این شهید عزیز ذره‌ای حب ریاست نداشت. کسی که تشنه ریاست باشد، زمانی که می‌خواهد مسؤولیت بگیرد، در پوست خود نمی‌گنجد اما نقل کرده‌اند که شهید رجایی وقتی می‌خواست حکم تنفیذ ریاست جمهوری خود را از دستان مبارک امام خمینی ره دریافت کند، ناراحت بود. آقای محمود صادقی نقل می‌کند: حاج احمد داشت حکم ریاست جمهوری رجایی را در محضر امام (ع) می‌خواند. آن لحظه چهره شهید رجایی خیلی برایم قابل توجه بود. چهره‌ای گرفته و متفکر. شب ازش پرسیدم: وقتی داشتند حکم ریاست جمهوری را می‌خواندند، خیلی توی خودت بودی، جریان چه بود؟ بهم گفت: خوب فهمیدی! آن موقع داشتم به خودم می‌گفتم: فکر نکنی کسی شدی، تو همان رجایی سابق هستی؛ از خدا خواستم بهم کمک کنه تا خودم را گم نکنم، ازش خواستم قدرتی بهم بده تا بتونم به این مردم خدمت کنم.^۳

۱ عوالم العلوم، ج ۲۰، ص ۴۹۵.

۲ اصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۲۷۸؛ الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا (ع)، ص ۳۸۴.

۳ خاطره‌ای از زندگی رئیس‌جمهور شهید محمدعلی رجایی، برگرفته از پایگاه اینترنتی تبیان به نقل از محمود صدیقی.

انجام وظیفه در نظام اسلامی افتخار دارد

محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود: گمان نکنی که من خوبان و بدان شما را نمی‌شناسم؟! چرا به خدا که بدان شما کسی است که دوست دارد پشت سرش راه روند و به‌ناچار باید دروغ پردازد یا ناتوان در رأی باشد. مقصود این است که: در هر عصری شخصی ریاست‌طلب که دوست داشته مردم دنبال سرش افتند بوده است و او برابر سؤالات مردم یا دروغی از خود می‌تراشد یا درمانده و ناتوان وامی‌ماند و ممکن است مقصود این باشد که: هر کس ریاست را دوست دارد چنین است.

مرحوم مجلسی می‌گوید: ریاست بد و خوب دارد، ریاست خوب آن است که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیا علیهم السلام داده و نیز مانند قاضی و امام جماعت و تدریس و وعظ و هر منصب شرعی که مقصود رئیس، دلسوزی برای مردم و جلوگیری از فساد و منکرات باشد و این ریاست واجب کفائی و گاهی واجب عینی است؛ و ریاست مذموم و ناپسند آن است که شخص رئیس از منصبش سوءاستفاده کند و مقصودش به دست آوردن اغراض پست دنیا باشد و این اخبار بر وجوه مذمومه و ناپسند آن حمل شود یا بر اینکه کسی نفس ریاست را دوست داشته و جاه‌طلب باشد و غرض شرعی مستحسنی از آن نداشته باشد.

انجام تکلیف و بر عهده گرفتن بار سنگین مسئولیت در نظام اسلامی از بالاترین اعمال دینی و از جمله وظایفی است که خدای متعال برای کسانی که چنین توانی دارند مشخص کرده است. این وظیفه در عین سنگین و سهمگین بودن ثواب و نتایج خوبی نیز به دنبال دارد و البته کسی را که از چنین وظیفه‌ای شانه خالی کند نمی‌توان مدح کرد. در متون دینی در موارد متعددی از کسانی که وظایف عمومی را برعهده می‌گیرند و در راه این کارهای بزرگ زحمت می‌کشند تقدیر شده است. چنان‌که از حضرت مولی‌الموحدین علی علیه السلام منقول است که فرموده‌اند: «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ تَحْمِلُ مَثْوَنَةَ النَّاسِ»؛ بهترین مردم کسی است که سنگینی بار مردم را به دوش می‌کشد.

در نظام اسلامی هر کسی صلاحیت هر مسئولیت و پستی را ندارد و اگر کسی که صلاحیت کاری را ندارد خود را برای آن کار مطرح کند و آن قدرت را بطلبد، در واقع در جهت هلاکت خویش قدم برداشته است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت و قدرت را وقتی که ابزاری برای احقاق حق نباشد، با لنگه کفشی پاره و بی‌ارزش مقایسه می‌کند و باز هم برای یک لنگه کفش پاره ارزش بیشتری قائل است. چنان‌که ابن عباس گوید در هنگامه پیش از جنگ جمل در منطقه ذی‌قار داخل خیمه حضرت شدم در حالی که حضرت کشف پارهای را وصله می‌زدند. پس حضرت از من پرسید:

«ما قيمة هذا النعل؟» این کفش چقدر می‌ارزد؟ جواب دادم: «لا قيمة لها!» هیچ. حضرت فرمود: «والله لاهی أحبُّ إليَّ من

إمرككم، إلا أن أُقِيمَ حَقًّا، أو أَدْفَعَ باطلاً»؛^۲ پس به خدا قسم این کفش از حکومت بر شما برای من ارزشمندتر است، مگر آنکه به واسطه حکومت حق را اقامه کنم یا باطلی را دفع نمایم.

۱ غررالحکم، ص ۳۷۱، ح ۸۴۱۳.

۲ نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

اسماعیل بن عمار صیرفی گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، قربانت مؤمن برای مؤمن رحمت است؟ فرمود: آری. گفتیم: چگونه؟ فرمود: هر مؤمنی که برای حاجتی نزد برادرش رود رحمتی است که خدا آن را به سوی او فرستاده و برایش آماده کرده، پس اگر حاجتش را روا کند، رحمت خدا را پذیرفته و اگر حاجت او را رد کند، با وجود آنکه می تواند برآورد، رحمتی را که خدای جل و عز به سوی او فرستاده و آماده نموده رد کرده است و خدای عز و جل آن رحمت را تا روز قیامت ذخیره کند تا کسی که از حاجتش رد شده نسبت به آن قضاوت کند، اگر خواهد آن را به خود برگرداند و اگر خواهد به دیگری ارجاع دهد.

ای اسماعیل؛ هرگاه او در روز قیامت حاکم شود نسبت به رحمتی که از جانب خدا برای او روا گشته، عقیده داری که به چه کسی ارجاعش می دهد؟

عرض کردم: گمان ندارم آن را از خود بگرداند. فرمود گمان مبر بلکه یقین داشته باش که هرگز از خود نگرداند.

ای اسماعیل، هر که برای حاجتی نزد برادرش رود که او بتواند روا کند و روا نکند، خدا در قبر ماری بر او مسلط کند که انگشت ابهامش را تا روز قیامت بگزد، چه آنکه آن میت در قیامت آمرزیده باشد یا معذب (اگر آمرزیده هم باشد، این عذاب به جهت رد کردن حاجت مؤمن است).

امام صادق علیه السلام: «مَنْ أَرَادَ الرَّأْسَةَ هَلَكَ.»^۱

اطرافیان ریاست طلبان نیز در معرض هلاک هستند

علاوه بر اینکه انسانی که خودش ریاست طلب است در معرض هلاکت و از دین خارج شدن قرار دارد، اطرافیان او نیز در معرض چنین امری هستند. از این رو، اگر انسانی ریاست طلبی می کند باید از او دوری جست و جزو اطرافیان او قرار نگرفت و خود را از خطر او بریء کرد چراکه این انسان های گرگ صفت هم برای خود خطرناک اند و هم برای اطرافیان شان. از این روست که امام صادق علیه السلام نسبت به این امر تذکر می دهند و هشدار می دهند که مبدا از اطرافیان انسان های قدرت طلب باشید که این ها هم خود را هلاک می کنند و هم اطرافیان شان را:

«عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْكَانٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ: «يَا كَرِيمُ وَهُوَ لَا رُؤْسَاءَ الَّذِينَ يَتَرَأُّونَ فَوَاللَّهِ مَا خَفَقَتِ النَّعَالُ خَلْفَ رَجُلٍ إِلَّا هَلَكَ وَأَهْلَكَ.»^۲

ابن مسکان بیان می دارد که از امام صادق علیه السلام شنیدم که حضرت فرمود: بپرهیزید از این روسای ریاست طلب؛ چراکه به خدا قسم فردی (از اینان) پیروان و اطرافیانی پیدا نمی کند مگر آن که هم خود را هلاک می سازد و هم دیگران را هلاک می کند. آخرین دل بستگی که از دل رخت می بندد، حب قدرت است. شیطان با بهره گیری از این جاذبه نفسانی، خیلی از بزرگان را به دام انداخته و دنیا و آخرت شان را تباه کرده است.

۱ الکافی، ج ۲، صفحه ۲۹۸.

۲ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۹۸.

دو محبوبی که از گرگ درنده خطرناک‌ترند

معمر بن خلاد نزد حضرت امام رضا علیه السلام نام مردی را برد و گفت: «إِنَّهُ يُحِبُّ الرَّئَاسَةَ»؛ او ریاست را دوست دارد. حضرت فرمود: «مَا ذِئْبَانِ صَارَ يَانٍ فِي غَنَمٍ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهَا بِأَضْرَفِي دِينَ الْمُسْلِمِ مِنَ الرَّئَاسَةِ»^۱؛ بودن دو گرگ درنده در میان گله گوسفندی که چوپانش حاضر نباشد، زیان‌بخش‌تر از ریاست نسبت به دین مسلمان نیست (ریاست‌طلبی از دو گرگ به دین مسلمان بیش‌تر زیان رساند).

آن قدر این حب در دل انسان جای می‌گیرد که آخرین چیزی که از محبت دنیا از قلب مؤمنان راستین خارج می‌شود، جاه‌طلبی است و چه صدای عجیبی دارد صدای پای افرادی که پشت چنین افرادی راه می‌روند. شهوتِ قدرت از بین همه شهوت‌ها، مضرتر و بدتر است؛ البته این مردمان و حاکمان و مدیران‌اند که در نوع خود در هر جامعه خطرناک‌ترین‌اند.

برای همین است که انسان‌های باتقوا مراقب هستند که اسیر این شهوت خطرناک قدرت‌طلبی نشوند. در مورد شهید محمدعلی رجایی که امشب یادش کردیم نقل شده که ایشان به نزدیکان و همکاران خود می‌گفت: شما اگر می‌خواهید به من خدمتی کنید، گهگاهی یادم بیاورید که من همان محمدعلی رجایی فرزند عبدالصمد و اهل قزوینم که قبلاً دوره‌گردی می‌کردم و در آغاز نوجوانی قابلمه فروش بودم... و هرگاه دیدید در من تغییری به وجود آمده و ممکن است خود را فراموش کرده باشم، همان مشخصات را در گوشم زمزمه کنید؛ این تذکر و یادآوری برای من از خیلی چیزها ارزنده‌تر است.^۲

قدرت پست و مقام گاهی برای دفاع از جان و مال و ناموس و وطن و دین و مذهب و اعتقاد و اندیشه و استقلال و آزادی و آزادگی خرج می‌شود؛ اگر این‌گونه بود نه تنها مذمت نمی‌شود و مذموم نیست بلکه برعکس مدح می‌گردد و مورد ستایش هم واقع می‌شود.

شهید عزیز حاج قاسم سلیمانی به دنبال قدرت و مقام بالاتر بود اما نه برای خودش! نه برای اینکه جایی بنشیند و کسی بیاید او را باد بزند؛ نه برای اینکه مردم جلوی او خم شوند؛ نه برای اینکه وقتی زلزله و سیل می‌آید عارش شود که بدون کفش وارد چادر شود.

برخی دوست دارند مردم همه به آن‌ها احترام بگذارند، خود را از دیگران یک سر و گردن برتر می‌دانند، آخرین سخن، باید سخن آن‌ها باشد و کسی روی حرف آن‌ها حرف نزند، هر چند عقل و کفایت و درایت لازم برای این امور را نداشته باشند. حاج قاسم به دنبال قدرتی بود که کسی جلوی کسی خم نشود، کسی نتواند حق مظلومی را بخورد، به دنبال قدرت بود، بله اما قدرتی که هیچ کس نتواند در تمام دنیا نگاه چپی به ایران و ایرانی داشته باشد. او برای کسب قدرت هر کاری نمی‌کرد؛ برای کسب قدرت در چشم مردم به ۸۰ میلیون ایرانی دروغ نمی‌گفت؛ برای کسب قدرت دیگران را زیر پایش له نمی‌کرد؛ برای کسب قدرت فقط یک کار انجام می‌داد و آن خدا بود و خدا بود و خدا بود. رابطه خودش را با خدا و ولیّ خدا قوی و قوی‌تر می‌کرد.

۱ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۹۸.

۲ خاطره‌ای از رئیس‌جمهور شهید محمدعلی رجایی، کتاب حدیث جاودانگی، ص ۱۲۹.

قدرت نوک قلم ریاست برای زنده کردن حقی که پایمال شده و نجات مظلومی که بر او به ناحق ستم شده یک وظیفه وجدانی و اخلاقی و انسانی و ملی و دینی است.

قدرت اگر به کار رفت تا ستمی برچیده شود و ستمگری از بین برود و حق و عدالتی حاکم گردد، عمل به رسالت انسانی و الهی بشمار می‌رود؛ همان کاری که حاج قاسم انجام می‌داد.

اما قدرت ریاست اگر در خدمت ستم و ستمگران قرار گرفت، ناحقی را حق جلوه داد و قالب کرد، توجیه‌گر استبداد و دیکتاتوری از هر نوع و رنگش شد، چه به نام مردم، چه به نام دین، چه به نام سرزمین، چه به نام تاریخ، چه به نام قوم، چه به نام قبیله، چه به نام نژاد، چه به نام ملت؛ اگر به کار آمد تا گردن حق را ببرد و حلقوم حقیقت را بدرد و نای حق جویان را ببرد و دهان و زبان عدالت خواهان را بدوزد، اگر مهیا شد و به کار رفت تا بر سر ضعیف کوفته شود تا بر عمق شکاف طبقاتی بیفزاید، شما بر این قدرت چه نامی می‌گذارید؟!

معنایی که قدرت می‌گیرد بستگی به نوع نگاه و کاربرد شما دارد.
این‌ها اگر معیار و شاخص سنجش باشند دیگر جنگ قدرت فرصتی برای خودنمایی پیدا نخواهد کرد.
اگر بپرسید جنگ قدرت در جامعه و زندگی امروز بشر از چه روست، خواهم گفت:

سه ضلع مثلث

جهالت و غفلت و شیطنت مثلثی است که هر روز بزرگ‌تر می‌شود و زاویه‌هایش نیز بزرگ‌تر. بسیار بوده‌اند کسانی که قبل و بعد از مسئولیت و قدرت یافتن متفاوت بودند.

آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «الْوَلَايَاتُ، مَصَابِيْرُ الرَّجَالِ»؛ قدرت و حکومت میزان سنجش افراد است.
انسان‌های خودساخته در معرض خطرند و روح قدرت‌طلبی اذیتشان می‌کند. خالی از ایمان و خودسازی نکرده که دیگر جای خود دارد.

تا به قدرتی هرچند جزئی و اندک و گذرا می‌رسد همه چیزش تغییر می‌کند. ظاهرش، رفتارش، نشست و برخاستش، غذا خوردنش، لباس پوشیدنش، رفت و آمدهایش، خانه مسکونی‌اش، خودروی سواری‌اش و...
به جای اینکه قدرت در خدمت او باشد؛ ظاهراً که نه، واقعاً او در اسارت و در خدمت قدرت است.
برای رسیدن به قدرت دست و پا می‌زند، این و آن را می‌بیند، به هر کس و ناکسی آویزان می‌شود، با هر کسی و هر چیزی کنار می‌آید و می‌سازد.

اگر قرار باشد با علی علیه السلام به قدرت برسد دور و بر علی علیه السلام ظاهر می‌شود و می‌پلکد؛ و اگر قرار شد با معاویه به این هدفش دست یابد باز هم فرقی ندارد با او کنار می‌آید و عرض ارادت می‌کند. امام حسین علیه السلام و یزید برایش فرق نمی‌کند. مهم برایش پاسخ به نفس قدرت خواهی‌اش هست و بس.

اما چون علی و حسین و... علیهم السلام چشم بصیرت دارند و خالص را از ناخالص تشخیص می‌دهند جرئت نمی‌کند به آنان نزدیک شود. از این رو است که یاران آنان نوعاً انسان‌های خودساخته‌ای بودند که قدرت را نه برای قدرت، قدرت را نه برای هوای نفسانی خویش که قدرت را برای زنده کردن و زنده نگه داشتن حقیقت و حمایت از اهالی حق می‌خواستند و دیگر هیچ. جان دادنشان در این راه بهترین گواه صدق این مدعاست.

دوستی داشتم که بارها به من می‌گفت تو آدم خوبی هستی اما روابط عمومی قوی‌ای نداری. گفتم یعنی چه؟ بعدها فهمیدم یعنی اینکه با هر کسی نمی‌سازم. با هر جریانی همراه نمی‌شوم. برای رسیدن به فرصت‌های سیاسی و اجتماعی و شغلی به کسی آویزان نیستم.

همیشه متغیر بوده و هستم از اینکه آدم‌ها به یکدیگر آویزان باشند یا دستشان زیر سنگ یکدیگر یا ریششان در دست یکدیگر گیر باشد. چه فرهنگ غلط و ناجوری است. روح آدم را آزار می‌دهد.

وقتی انسانیت و حیثیت و شرافت و کرامت و عزت نفس انسان زیر لگدهای این نفس سیری‌ناپذیر له می‌شود، جانم به درد می‌آید. احساس بی‌هویتی این آدم‌ها را به خوبی و وضوح احساس می‌کنم. چقدر بی‌ارزش‌اند، چقدر پست و سفله‌اند، چقدر مایه ننگ‌اند. خجالت می‌کشم با آنان دم خور شوم و هم‌نفس گردم. هم دلم برای آنان می‌سوزد که چرا گوهر فطرت خویش را مفت فروخته‌اند و هم دلم برای خودم می‌سوزد که مجبورم در جامعه‌ای زندگی کنم که آنان نیز هستند.

از منافع و امکانات مقام استفاده شخصی کند

اون روز پسرش رو آورده بود محل کار. از صبح که اومد، خودش رفت جلسه و محمد مهدی رو گذاشت پیش ما. پذیرایی جلسه که تموم شد، مقداری موز اضافه اومد. یکی از موزها رو دادم به محمد مهدی. نمی‌دانم حاج احمد برای چه کاری من رو احضار کرد. وقتی رفتم داخل اتاق، محمد مهدی هم پشت سرم اومد. حاج احمد تا پسرش رو دید برافروخته شد، طوری که تا حالا این قدر عصبانی ندیده بودمش. با صدای بلند گفت: کی به شما گفته به پسرم موز بدین؟ گفتم: حاجی این بچه از صبح تا حالا هیچی نخورده، یه موز از سهم خودم بهش دادم.

نذاشت صحبت تموم بشه. دست کرد توی جیبش، بهم پول داد و گفت: همین الان میری یک کیلو موز می‌خری و می‌ذاری جای یه دونه موزی که پسرم خورده.^۱

۱ خاطره‌ای از زندگی سردار شهید حاج احمد کاظمی، احمد، ص ۱۳۷.

کم ندیدیم سیاستمداران و بوروکرات‌هایی^۱ که در داخل یا خارج از کشور، منافع فردی خود را دنبال کرده و نسبت به مصالح اجتماعی بی‌تفاوت‌اند. این مقوله زمانی به‌عنوان یک مشکل خود را نشان می‌دهد که آن‌ها از ناحیه عموم انتخاب شده‌اند تا با تکیه بر منابع عمومی که در اختیار دارند به حل مسائل عمومی بپردازند ولی برخلاف این مسئولیت مهم اجتماعی، از امتیاز تصرف بر اموال عمومی بهره‌مند شده و مصالح عمومی را فدای منافع فردی خود کرده و دچار فساد (استفاده نامشروع از قدرت دولتی در راستای منافع شخصی) می‌شوند.

استفاده از قدرت، تنها یکی از ابزارهای فراوانی است که در اختیار مدیران قرار دارد. قدرت به خودی خود، نه خوب است و نه بد و این فرد کنترل‌کننده قدرت است که تعیین می‌کند آیا از قدرت برای خدمت به اهداف جامعه استفاده شود یا برای تضعیف آن. اگر از آن به طور مؤثر استفاده شود، می‌تواند موجب به دست آوردن احترام و دستیابی به نتیجه شود ولی اگر به درستی از آن استفاده نشود، سوءاستفاده از قدرت می‌تواند موجب فلج شدن جامعه شده و به نابودی منجر شود.

جاه‌طلبی صفتی در انسان است که اغلب تا آخر عمر در فرد باقی می‌ماند. چنین افرادی تربیت فردگرایانه‌ای داشته‌اند چون بیشتر به خود و منافع فردی می‌اندیشند و چنین افرادی به نفع جامعه تلاش نمی‌کنند. از مدح و ستایش مردم نسبت به خود لذت می‌برند. تعظیم کردن، دست بوسیدن، او را حلال مشکلات دانستن و التماس کردن به او، حرمت زائدالوصفی در حق او به جا آوردن یا ترس از چنین مدیرانی توسط مردم یا ارباب‌رجوع باعث تقویت و تثبیت جاه‌طلبی در آنان می‌گردد. از کوچک و تحقیر شدن دیگران لذت می‌برند و حتی با این تحقیر کردن‌ها تغذیه می‌کنند. آنان دیگران را نردبان ترقی خود می‌سازند. دیگران گاه متوجه پله بودن خود هستند اما به دلیل نفع کوچک خود به این امر راضی هستند اما خیلی از اوقات هم متوجه نیستند. در هر دو صورت ما نیز به رشد و نمو جاه‌طلبی در او یاری می‌کنیم.

مسئولین نباید اجازه دهند که چنین رذیله‌ای درون آن‌ها رشد کند. شهید صیاد شیرازی که وقتی پرونده به دست از در منزل خارج شد تا سوار اتومبیل شود و به محل کارش برود، سرباز ایشان پیاده شد و در اتومبیل را برای ایشان باز کرد. شهید صیاد ناراحت شد و به سرباز گفت در را ببند. بعد هم خودش در اتومبیل را باز کرده و به سرباز گفت: شما وظیفه ندارید برای من در اتومبیل را باز کنید. ببینید شهید عزیزمان چگونه زمینه‌های شکل‌گیری حب ریاست و جاه‌طلبی را درون خود سرکوب می‌کند! مردم نیز باید جلوی جاه‌طلبی مسئولین به نحو درست بایستند. شهید عزیز محمود اخلاقی اهل کرمان بود. آقا محمود هم ساده‌زیست بود و هم با اشرافی‌گری مبارزه می‌کرد. رفته بود در خانه یکی از مسئولین سرشناس و بهش گفته بود: ببخشید! من یک سؤال دارم: شما پول خرید خونه توی این محله گران‌قیمت و اشرافی را از کجا آوردید؟ مگر من و شما اینجا انقلاب نکردیم؟ من و شما کجا، این محله کجا؟^۲

این مطالبه گری جلوی جاه‌طلبی مسئولین را خواهد گرفت

۱ معتقد به مقررات و تشریفات اداری، فرهنگ فارسی معین.

۲ خاطره‌ای از زندگی شهید محمود اخلاقی، نذر قبول، ص ۴۲.

بله! ما مردم عادی که مقام و منصبی نداریم با چنین رفتارهایی به مدیران جاه طلب اجازه رشد می‌دهیم تا جایی که جابه‌جایی یا عزل آنان نیز ناممکن می‌شود. سیری ناپذیری چنین افرادی برای موفقیت بیشتر، آنان را در موقعیت فعلی مدیریت راضی نکرده و دائم به تعویض پست و سمت خود در مراتب بالاتر می‌اندیشند. این سیری ناپذیری، صفت جاه‌طلبی را در آنان بیشتر می‌کند و هیچ قصد ایستادن و راضی شدن از شرایط موجود را ندارند.

البته بعضاً برای راضی نگه داشتن برخی که احساس می‌شود مانع‌تراشی خواهند کرد یا برای ادامه حمایت برخی مقامات از او جهت تداوم و تثبیت مدیریتش، حاضر است از مسیرهای خلاف و غیرانسانی مثل رشوه و زیرمیزی، تملق و چاپلوسی، دروغ‌گویی، اهدای هدایا از بیت‌المال و چرب کردن سیل برای هموار کردن مسیر استفاده کند.

این همه از میز مدیریت و جوگیری مدیران سخن گفته شده است اما هیچ اندیشیده‌اید که میز فقط یک شیء است و به خودی خود باعث ایجاد صفات منفی در افراد نمی‌گردد و این قابلیت‌ها و صفات فردی است که به میز مدیریت، پتانسیل منفی می‌دهد.

شاید برای برخی از رفتارهای اجتماعی ناخوشایند یا نامتعارف، فقط مدیران یا مسئولان مقصر نیستند. گاه من و شما می‌توانیم به یک اداره یا سازمان و مؤسسه بدون اینکه متوجه شویم یا بدان بیندیشیم در فساد و خطا و لرزش مدیر پشت‌میزنشین مقصریم. من و شما با رفتار محترمانه و مستقل خود می‌توانیم در عدم ایجاد یا تقویت صفت جاه‌طلبی اشخاص در مشاغل و رتبه‌های گوناگون مؤثر باشیم.

حسرت در یوم الحسره به خاطر از دست دادن اجر خدمت به مردم

امام صادق علیه السلام فرمود: «مَلْعُونٌ مَنْ تَرَأَسَ مَلْعُونٌ مَنْ هَمَّ بِهَا مَلْعُونٌ مَنْ حَدَّثَ بِهَا نَفْسَهُ»؛ هر کس ریاست‌طلبی کند و یا برای آن تلاش نماید و یا در ذهن خود حدیث نفس ریاست‌طلبی داشته باشد ملعون است.

امام خمینی رحمته الله فرمود: من یک کلمه به آقای بنی‌صدر تذکر می‌دهم که آن یک کلمه تذکر برای همه است: «حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ».

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ، قَالَ: «يُقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِذَا عَصَانِي مَنْ عَرَفَنِي سَلَطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.»

باب کوشش در راه حاجت مؤمن

امام باقر علیه السلام فرمود: هر کس در راه حاجت برادر مسلمانش گام بردارد، خدا او را در زیر سایه ۷۵ هزار فرشته قرار دهد و هر گامی بردارد، خدا برایش یک حسنه نويسد و گناهی از او بزدايد و درجه‌ای بالا برد و چون او از برآوردن حاجت برادرش فارغ شود،

خدای عز و جل بدان جهت برایش پاداش حج و عمره گزار نویسد.^۱ امام صادق (علیه السلام) فرمود: گام برداشتنم برای برآوردن حاجت برادر مسلمانم، نزد من محبوب‌تر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار اسب زین و لجام کرده و در راه خدا برم (یعنی به جهاد بفرستم).

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر که برای خدا در راه حاجت برادر مسلمانش کوشش کند، خدای عز و جل برایش هزار هزار حسنه نویسد که بدان سبب خویشان و همسایگان و برادران و آشنایانش آمرزیده شوند؛ و اگر کسی در دنیا به او احسانی کرده باشد، روز قیامت به او گویند: به آتش درآی و هر کس را بیایی که در دنیا به تو احسانی کرده، به اذن خدا خارجش کن، مگر اینکه ناصبی (دشمن ائمه (علیهم السلام) باشد).

خدا رحمت کند سردار بزرگوار اسلام، شهید علی معمار را. نقل می‌کنند ایشان رفته بود کویر. می‌خواست راه رفت و آمد قاقاچیان را ببندد. همان‌جا با مشکل آب مردم روستا آشنا شد. قنات‌های روستا خشکیده بود و باید لای‌روبی می‌شدند. علی آقا ماشینش را فروخت و رفت با پول آن امکانات لازم را خرید و قنات‌ها را تعمیر کرد. مشکل حل شد و آب روستا راه افتاد.^۲ فرمود: هر که برای حاجت برادر مسلمانش سعی و کوشش کند تا خدا آن را به دست او روا سازد، خدای عز و جل یک حج و یک عمره و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام را با روزه آن‌ها برایش بنویسد؛ و اگر او کوشش کند ولی خدا برآوردنش را به دست او جاری نسازد، خدای عز و جل برایش یک حج و یک عمره نویسد.^۳

امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدای عز و جل فرماید: مخلوق عیال من‌اند (زیرا ضامن روزی ایشانم) و محبوب‌ترینشان نزد من کسی است که نسبت به آن‌ها مهربان‌تر و در راه حوائجشان کوشا تر باشد.

اگر انسان حتی در جای شایسته نشست باید مراقب باشد تا وظیفه‌اش را به احسن وجه انجام دهد و در کارش کوتاهی نکند تا خوار و ذلیل نشود. از همین رو، امام علی (علیه السلام) هشدار می‌دهند و می‌فرمایند: هر صاحب ریاست و حکومتی که در هنگام تصدی پست و مقامش خودخواه و متکبر باشد و به مردم خیانت کند و احکام دین را پایمال نماید به همان اندازه خیانتش در هنگام برکنار شدن از آن پست و مقام، نزد مردم خوار می‌شود.^۴

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرمایند: «مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا عَبْدُ اللَّهِ تِسْعَةَ أَلْفِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارُهُ قَائِمًا لَيْلُهُ»؛ هر فردی که در برآوردن نیاز برادر مؤمنش تلاش کند، گویا نه هزار سال خداوند را عبادت کرده، در حالی که روزها را روزه‌دار و شب‌ها را شب‌زنده‌دار بوده است.

۱ اصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۲۸۳. امام صادق (علیه السلام) فرمود: برای گام برداشتن مرد در راه حاجت برادر مؤمنش، ده حسنه نوشته شود و ده گناه از او محو شود و ده درجه برایش بالا رود و جز این نمی‌دانم که فرمود: و آن برابر آزاد کردن ده بنده و بهتر از اعتکاف یک ماه در مسجد الحرام است.

۲ خاطره از زندگی سردار شهید علی معمار، خدمت از ماست ۸۲، ص ۶۵.

۳ اصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۲۸۴.

۴ غرر الحکم، ص ۱۱۸.

۵ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۰۹.

برگزیدگان الهی، انبیا و معصومان، خدمت‌گزارترین افراد به مردم بودند؛ زیرا آنان اسوه و شاخص‌اند و درخت کمال به بالنده‌ترین شکل در وجودشان سر به فلک کشیده است. آیه الهی خطاب به پیامبر اکرم ﷺ را به یاد آوریم که می‌فرماید:

«وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۱؛ پر و بال خود را برای مؤمنانی که پیرو تو هستند، بگستران.

عبارت «خفف جناح» که سه بار در قرآن کریم به کار رفته است، به کنایه از کمال مهرورزی، عطوفت و خدمت‌گزاری خالصانه و متواضعانه حکایت می‌کند. پیامبران و اولیای الهی دلسوزترین و خدمت‌گزارترین انسان‌ها نسبت به افراد جامعه بوده‌اند.

آنان برای هدایت مردم، مشکلات طاقت‌فرسایی را به جان می‌خریده‌اند. قرآن شریف درباره پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «عَزِيزٌ

عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ»^۲؛ او به خاطر سختی‌هایی که به مردم می‌رسید، بسیار در رنج و ناراحتی بود.

در روایت‌های مختلف نیز بر تلاش برای انجام امور مسلمین تأکید بسیاری شده تا جایی که «ایجاد و تقویت روحیه خدمت به دیگران» به‌عنوان یکی از اصول مهم تعلیم و تربیت دینی معرفی شده است. وقتی از پیامبر بلندمرتبه اسلام درباره محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند سؤال شد، ایشان فرمودند: «أَنْفَعُ النَّاسِ لِلنَّاسِ»^۳؛ آن کسی که برای مردم سودمندتر باشد.

در مقابل حضرت فرمودند: «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ»^۴؛ کسی که هر روز به امور مسلمانان همت نگمارد،

مسلمان نیست.^۴ در جامعه اسلامی، همه افراد در واقع اعضای یک پیکرند، از این رو، افراد باید در جهت رفع نیازمندی‌های یکدیگر بکوشند که این از اجر و پاداش بزرگ برخوردار است.

بر اساس اصل برادری دینی، مؤمنان موظف به خدمت به هم هستند و ترک وظیفه امری مذموم شمرده می‌شود و به معنای ضایع کردن حقوق دیگران است.

امام خمینی، مردم را صاحبان اصلی انقلاب می‌دانست و برای آنان، ارزش و احترام ویژه‌ای قائل بود و در هر فرصتی، مسئولان را به خدمت‌رسانی به مردم سفارش می‌کرد.^۵

بی‌ارزش‌تر از چوب خشک

خدمت به دیگران، تنها به خرج مال و کمک به معیشت و وضع اقتصادی آنان نیست؛ حتی واسطه شدن برای حل مشکل، راهنمایی برای رسیدن به مقصود، برخورد خوب و شایسته با ارباب‌رجوع، اهتمام و تصمیم داشتن به خیررسانی به مردم، شاد کردن غمگینان و غم‌زدایی از چهره‌های پریشان و دل‌های داغ‌دیده و محزون، همه و همه نوعی خدمت است و پاداش دارد. از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است:

۱ سوره شعراء، آیه ۲۱۵.

۲ سوره توبه، آیه ۱۲۸.

۳ اصول کافی، ج ۳، ص ۲۳۹.

۴ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵ صحیفه امام، ج ۱۹، ص ۳۶، ج ۷، ص ۲۳۷؛ ج ۱۳، ص ۲۸۳.

«إِنَّ اللَّهَ عِبَادًا فِي الْأَرْضِ يَسْعَوْنَ فِي حَوَائِجِ النَّاسِ، هُمُ الْآمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ أَدْخَلَ عَلَى مُؤْمِنٍ سُرُورًا فَرَحَّ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱؛ خداوند در روی زمین، بندگان دارد که در رفع نیازهای مردم می‌کوشند. آنان روز قیامت ایمن و آسوده‌اند. هر کس که بر مؤمنی شادی ببخشد و دل او را خوشحال کند، خداوند در روز قیامت، قلب او را شادمان خواهد ساخت. این همان «برکت وجودی» است. بعضی‌ها وجودهای بی‌برکت‌اند. نه فکری به حال دیگران می‌کنند، نه قدمی در راه دیگران برمی‌دارند و نه مردم امیدى به خیر و احسان آنان دارند. اینان به راستی که محروم واقعی‌اند، هم از محبت و صفای مردم، هم از پاداش فراوان خدا.

تا توانی، به جهان، خدمت محتاجان کن به دمی، یا درمی، یا قلمی، یا قدمی^۲

بعضی درختی پربار و سایه‌افکن بر سر مردم‌اند. برخی خشک و بی‌ثمرترند از درخت خشکیده‌ای که دست کم می‌تواند هیزمی شود و با سوختن، کلبه محرومی را گرم کند. انسان‌های بی‌خیر و برکت از آن چوب و درخت خشکیده هم بی‌ارزش‌ترند و از مصادیق این آیه شریفه‌اند: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»^۳؛ این‌ها کسانی هستند که آخرت را به زندگی دنیا فروخته‌اند. از این رو، عذاب آن‌ها تخفیف داده نمی‌شود و کسی آن‌ها را یاری نخواهد کرد. این‌طور افراد در روز قیامت چقدر پشیمان می‌شوند، می‌گویند خدایا به من اجازه بده یکبار دیگر به دنیا بروم و خدمت به خلق کنم... اما افسوس که دیگر راهی برای بازگشت نیست. انگار این شخص نمی‌دانسته که خداوند هر روز به ما فرصت خدمت به خلق را داده. هر روز صبح که خدا ما را از مرگ می‌گرفت و به آغوش دنیا می‌داد فرصتی بود اما فکرش را نکردیم. وقتی روز قیامت می‌شود و اعمال انسان‌ها را حاضر می‌کنند و صورت ملکوتی اعمال ما در آنجا حضور می‌یابد، شما نگاه می‌کنید، می‌بینید همین عملی که می‌توانستید انجام بدهید و ندادید، این کلمه حرفی که می‌شد بزنید که در آن خیر مردمی بود و نزدیید، این قدمی که می‌شد بردارید که کسان مستحق از آن منتفع می‌شدند و برنداشتید، این کار کوچک، به‌وسیله کسانی انجام شده است؛ عده‌ای تلاش کردند، جد و جهد کردند و چه ثواب عظیمی خدای متعال آن روز به آن‌ها می‌دهد. ما در آن روز از آن ثواب محرومیم. وقتی انسان مشاهده می‌کند دیگری که این عمل را انجام داد، این کار خیر را انجام داد، این قدم را برداشت، این عمل عبادی را انجام داد، به چه دستاورد عظیمی در آن روزی که همه محتاج‌اند، دست پیدا کرده است، «إِبْتُلِيتَ بِحَسْرَةٍ يَوْمَ الْحَسْرَةِ»؛ اینجاست که انسان دچار حسرت می‌شود؛ چه حسرتی! که ای کاش این کار را من انجام داده بودم، این قدم را برمی‌داشتم، این حرف را زده بودم، این کار را یا این حرف را ترک می‌کردم.

۱ الکافی، ج ۲، ص ۱۹۷.

۲ پوریای ولی.

۳ سوره بقره، آیه ۸۶.

البته حسرتِ «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» مثل حسرت‌های معمولی نیست. انسان در دنیا هم گاهی اگر یک کاری را بکند، دستاوردی خواهد داشت؛ نمی‌کند، بعد دچار حسرت و ندامت می‌شود؛ اما این کجا و آن کجا؟ «الَّتِي تَصْغُرُ عَنْدهَا نَارُ الْجَحِيمِ وَالْعَذَابُ الْأَلِيمُ»؛ این حسرت آن قدر سخت است، آن قدر دردآور است که در مقابل آن، آتش جهنم کوچک است. به تعبیری، حسرت مثل سرب گداخته در درون انسان سرازیر می‌شود. «فَتَنَادِي فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَعَ الْخَاسِرِينَ النَّادِمِينَ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ»، «وَلَا يَنْفَعُكَ الْتَدَمُّ»؛ آن روز دیگر پشیمانی هم فایده‌ای ندارد.^۱

منفور واقع شدن

افرادی که آن‌ها را تکریم و تعظیم می‌کنند در نظر آن‌ها افراد بامعرفتی هستند و افرادی که نسبت به آن‌ها اعتنایی ندارند، افرادی بی‌معرفت و نمک‌شناسند. به همین دلیل، این افراد غالباً مورد تنفرند و البته این افراد بسیار زود شناخته می‌شوند. از رسول خدا ﷺ آمده است: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُمَثَّلَ لَهُ الرَّجُلُ فَلْيُتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ»؛^۲ کسی که دوست دارد مردم دست‌به‌سینه در مقابل او بایستند جایگاه خود را در آتش دوزخ ببیند.

از دیگر نشانه‌های این افراد این است که در دنیایی از وهم و خیال به سر می‌برند و آنچه را در واقعیت عینی از مقام و منزلت به دست نمی‌آورند، در عالم اوهام و خیالات برای خود فراهم می‌سازند.

تقدیر روزگار ممکن است برخلاف میل جاه‌طلبان حرکت کند و به جای رسیدن به جایگاه اجتماعی، آن‌ها را در انزوای اجتماعی قرار دهد. داستان سامری از این قرار است. دلیل مخالفت او با حضرت موسی ﷺ جاه و مقام‌طلبی بود اما خداوند بزرگ علی‌رغم این خواست او، چنان جزایی در این دنیا برای او مقرر داشت که برای همیشه از جامعه منزوی و طرد شد. از این رو، حضرت موسی ﷺ به او فرمود:

«قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ»^۳؛ گفت: برو و بدان که جزای تو این است که در زندگی بگویی به من نزدیک نشوید.

سامری یا گرفتار بیماری واگیرداری شد که احدی به او نزدیک نمی‌شد یا دچار بیماری روانی شدید به صورت ترس و وحشت از انسان‌ها شد، به گونه‌ای که اگر کسی به او نزدیک می‌شد، فریاد می‌زد: «لا مِسَاسَ».

ممکن است در محل کار یا موقعیت‌های مختلف به ما پیشنهادهایی داده شود و چه خوب است قبل از قبول کردن فوری مقام و مسئولیت، دوروبرمان را نیم‌نگاهی بیندازیم، شاید بهتر از ما هم افرادی باشند؛ هر چند که کاری بس دشوار است چراکه باید پا روی نفس گذاشت.

۱ پایگاه اطلاع‌رسانی ۱۳۹۲/۵/۹.

۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ﷺ، ج ۱۶، ص ۲۴۰.

۳ سوره طه، آیه ۹۷.

مسابقه خدمت

امام صادق علیه السلام فرمود: در نیکی رساندن به برادران خود با یکدیگر مسابقه گذارید و اهل نیکی باشید؛ زیرا بهشت را دری است به نام معروف «نیکی و احسان» که جز کسی که در زندگی دنیا نیکی کرده، داخل آن نشود. همانا بنده در راه برآوردن حاجت برادر مؤمن خود گام بردارد و خدای عز و جل دو فرشته بر او گمارد، یکی در طرف راست و دیگری در جانب چپ او که برایش از پروردگار آمرزش خواهند و برای روا شدن حاجت او دعا کنند. سپس فرمود: به خدا که چون مؤمن به حاجتش رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله از خود او مسرورتر است.^۱

کسب آگاهی نسبت به برکات مقامی خدمت (مطالعه سیره شهدا)

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید: «مَنْ مَشَى فِي عَوْنِ أَخِيهِ وَمَنْفَعَتِهِ فَلَهُ ثَوَابُ الْمَجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛^۲ کسی که برای کمک به برادر خود و سود رساندن به او اقدام کند، پاداش مجاهدان در راه خدا به او داده خواهد شد. سرمای فکه، استخوان می ترکاند. توی چادر بخاری روشن می کردیم. یک شب نفت بخاری تمام شده بود. انبار نفتمان هم دور بود. هیچ کس حال نداشت توی آن سرما برود نفت بیاورد. ترجیح می دادیم از سرما بلرزیم ولی از رختخواب جدا نشویم. توی خواب و بیداری صدای خالی کردن شیشه های نوشابه پر از نفت توی بخاری را شنیدم. سرم را از زیر پتو آوردم بیرون و چشمم را به زور باز کردم. حدس می زدم کار خودش باشد. شهید علی محمود وند بود.^۳

عبرت آموزی از جاه طلبان

شایسته است انسان در سرگذشت پیشینیان که بر اثر افتادن در این دام شیطانی به چه عاقبت شومی دچار شدند، تأمل کند و در این امر دقت کند که مالک اصلی حق تعالی است و تا او نخواهد کسی عزیز و یا ذلیل نخواهد شد: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛^۴ بگو (ای پیغمبر): بار خدایا، ای پادشاه ملک هستی، تو هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی و از هر که خواهی ملک و سلطنت بازگیری و هر که را خواهی عزت دهی و هر که را خواهی خوار گردانی، هر خیر و نیکویی به دست توست و تنها تو بر هر چیز توانایی. و همچنین باید این نگرش در مورد دنیا و لذت های آن تقویت شود که هر اندازه حشمت و اعتبار دنیایی انسان فراگیر باشد ولی در نهایت سرنوشت او مرگ خواهد بود و پس از چند سال، ستایش شده و ستایش کننده ای باقی نخواهد ماند و بر همین اساس شایسته نیست آدمی به خاطر مقام چندروزه دنیا، دین و ارزش های آن را که جاودانگی دارند، از دست بدهد.

۱ اصول الکافی، ترجمه مصطفوی، ج ۳، ص ۲۸۰.

۲ ثواب الاعمال، ص ۳۴۰.

۳ یادگاران، کتاب علی محمود وند، ج ۳۰، خاطره شماره ۳۰.

۴ آل عمران، آیه ۲۶.

چنان که بیان شد سرانجام فرعونیان در دنیا، غرق شدن در دریا بود ولی قرآن عذاب‌هایی را که خداوند در آخرت برای آن‌ها تدارک دیده، بیان فرموده تا برای هر فرد مؤمن عاشق خدمت در راه خدا، عبرت باشد. خداوند متعال می‌فرماید: «وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»؛ عذاب سخت فرعونیان فرارسید (و در دریا غرق شدند) و اینک در عالم برزخ، صبح و شام به آتش دوزخ عرضه می‌شوند و در قیامت، به آنان خطاب می‌شود که فرعونیان را به سخت‌ترین عذاب‌های جهنم وارد کنید.

ریاست‌طلبان مستکبر در هر سه جهان، طعم تلخ برتری‌جویی و جاه‌طلبی خود را به سخت‌ترین عذاب‌ها و دردها خواهند چشید.

چشیدن طعم خدمت به مردم در اردوهای جهادی (رفاقت با افراد خدوم)

ریاست‌طلبی اگر در مسیر هدایت و خدمت به بندگان خداوند باشد، امری پسندیده و مطلوب است بلکه از ضروریات نظام خلقت و زندگی بشری است؛ مانند رهبری و ریاست انبیاء علیهم‌السلام، اولیا و صالحان خدا؛ چنان که حضرت یوسف علیه‌السلام از خداوند چنین درخواست می‌کند: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْهَا».^۱

اما جاه‌طلبی که مورد نکوهش قرار گرفته و موجب نفاق و بی‌دینی معرفی گردیده، آن است که در جهت حاکمیت بر مردم برای کسب قدرت، شهرت و ثروت‌اندوزی باشد.^۲ این نوع جاه‌طلبی یکی از رذایل اخلاقی است که در این نوشتار، به عوامل، پیامدها، راه‌کارهای پیش‌گیری و درمان آن پرداخته شده است.



«الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَى»؛^۳ سلام بر آن که روستایی‌ها دفنش نمودند.

وقتی رسید کربلا، زمین رو خریداری کرد. اگه کسی بچه روستا باشه میدونه کسی زمین رو بدون آب نمی‌خره، ۶۰ هزار درهم داد کربلا رو بدون آب فرات خرید. میدونید چرا؟! آخه ابی عبدالله یقین داره این آب مهریه مادرش فاطمه است، کسی که مهریه مادرش رو نمی‌خره.

الله اکبر...

بنی اسد هم میدونستن این آب مهریه مادرش زهراست. لذا کسی نگفت آقا چرا زمین رو بدون آب می‌خری!

۱ سوره غافر، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲ سوره یوسف، آیه ۵۵.

۳ برای آگاهی بیشتر از جاه‌طلبی ممدوح و مذموم، ن.ک: محمدباقر مجلسی، مرآة العقول، ج چهارم، باب طلب الرئاسة، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹ ش، ج ۱۰، ص ۱۱۸.

۴ زیارت ناحیه مقدسه.

اما من میگم شاید دیگه باورش نمیشد این نانجیا از این آب فرات یه جرعه هم بهش ندن.
الله اکبر...

زهیر میگه: تا رسیدیم به این سرزمین، مرکب ابی عبدالله علیه السلام دیگه حرکت نکرد. حضرت از من پرسید: نام این سرزمین چیست؟! گفتم: غاضریّه. فرمود: آیا نام دیگری دارد؟ گفتم: نینوا. فرمود: به جز این ها آن را چه می نامند؟ گفتم: شاطیء الفرات (ساحل فرات). فرمود: آیا باز هم نامی دارد؟ پاسخ دادند: کربلا.

تا نام کربلا رو شنید «فَدَمَعَتْ عَيْنَا الْحُسَيْنِ علیه السلام... اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ»^۱
من این جوری میگم: ابی عبدالله از تو گهواره با این اسم آشنا بود.

وقتی پیغمبر قرار شد فاطمه شو خبر کنه که جبرئیل خبر داده حسین رو میکشن خیلی ناراحت شد، آخه فاطمه «وَوَضَعَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا»^۲؛ فاطمه حسین رو به سختی حمل کرد... به سختی به دنیا آورد.

اون قدر این بچه می گفت: أَنَا الْغَرِيبُ... حالا مادری که به سختی بچه شو به دنیا آورده، شش ماهه به دنیا آورده، حالا پیغمبر باید بهش بگه فاطمه جان حسین رو میکشن... خیلی برای پیغمبر سخته ولی امر الهیه، اومد به فاطمه بگه... دید فاطمه داره گهوارشو تکون میده، لایایی حسین رو این جوری میگه: کربلا... کربلا... کربلا... «لَا زِلَّةَ كَرْبًا وَبَلَاءًا»^۳؛

یعنی ابی عبدالله از تو گهواره با این نام که ذکر لاییش باشه بارها و بارها خوابیده و بلند شده. فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ»، عباس جان خیمه ها رو بر پا کن.

سپس امام حسین علیه السلام مشتی از خاک گرفت و بویید و فرمود: «هَذِهِ وَاللَّهِ هِيَ الْأَرْضُ الَّتِي أَخْبَرَنِيهَا جَبْرَائِيلُ رَسُولُ اللَّهِ أَنِّي أُقْتَلُ فِيهَا، أَخْبَرَنِي أُمُّ سَلَمَةَ»^۴؛ به خدا سوگند! این همان سرزمینی است که جبرئیل به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که من در آن شهید می شوم. ام سلمه [همسر بزرگوار رسول گرامی اسلام] به من خبر داد.

فرمود: «وَهَاهُنَا وَاللَّهِ سَفْكُ دِمَائِنَا»؛ اینجا محل ریخته شدن خونمان است. «وَهَاهُنَا وَاللَّهِ ذَبْحُ أَطْفَالِنَا»^۵؛ اینجا محل ذبح کودکان ماست.

نوبت رسید به پیاده کردن زینب.

۱ عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، ج ۱۷، ص ۲۳۱.

۲ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۳۳.

۳ عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، ج ۱۷، ص ۵۵۳.

۴ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۲.

۵ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۶۸ و رجوع کنید به: اثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۰۲.

بنی‌هاشم کوچه باز کردند با چه عزت و احترامی عقیله بنی‌هاشم رو پیاده کردند.
آی روزگار حتی کسی اینجا سایه زینب رو ندیده.
تاریخ نوشته تا کربلا احدی قامت زینب رو ندیده بود.
اما بعد کربلا ورق برگشت.
یابن الحسن ببخش من رو... دیگه چشمی نبود که ناموس حسین رو ندیده باشه.
حسین...

جلسه سوم: عاشقان حسین ثروتمندان آخرت

موضوع: حب مال (غنائم جنگی) / به خاطر قدرت مالی می‌جنگد (حب مال در جبهه حق و در جبهه باطل)

مرحوم شیخ محمدتقی پاره‌دوز تهرانی در خیابان مولوی اول چهارراه مولوی در یک کوچه فرعی ساکن بود. هنوز ازدواج نکرده بود. از یکی از حاجیان بازار یک زیرزمین اجاره کرده بود و همیشه سحرها برای تهجد بیدار می‌شد و پس از چند دقیقه از خانه بیرون می‌رفت. با آنکه کلید نداشت و هنگام مراجعت هم بدون کلید وارد می‌شد.

روزی همسر صاحب‌خانه جریان را به شوهر نقل کرد. آن شب صاحب‌خانه تا سحر بیدار ماند و از پنجره اتاق تاریکی ایشان را زیر نظر گرفت. دید امشب هم مثل هر شب دو ساعت قبل از اذان بیدار شده، نخست وضوی باحالی گرفت و به آسمان نگاه کرده و گفت: «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ»؛ پروردگارا، ما صدای منادی‌ای که خلق را به ایمان فرامی‌خواند که به پروردگارتان ایمان آورید، شنیدیم و ایمان آوردیم. پروردگارا، از گناهان ما درگذر و زشتی کردار ما بپوشان و هنگام جان سپردن ما را با نیکان و صالحان محشور گردان. سپس قبل از اینکه از خانه بیرون رود صاحب‌خانه به داخل حیاط آمد و به ایشان سلام داد و جریان را سؤال نمود که چگونه می‌روی و چگونه برمی‌گردد؟

کفاش گفت: حالا مگر اشکال چیست؟ صاحب‌خانه گفت: من نمی‌گویم ولی حاجیه خانم می‌گوید نکند شیخ محمدتقی دزد باشد. شیخ گفت: من که زن و بچه ندارم. خرجی هم ندارم. دزدی کنم کجا بگذارم؟ حالا که این‌طور است امشب بیا با هم دزدی کنیم. سپس گفت: شما وضو بگیرید. چهار رکعت نماز نافله شب را در همان منزل خواندند و بعد دست او را گرفت و از خانه بیرون رفتند. او کلید برای گشودن در استفاده نکرد. فقط دستش را به روی در گذاشت و جمله‌ای گفت و در باز شد. چند قدمی بیشتر نرفته بودند. وارد حرم امام رضا علیه السلام شدند. گفت: حاج آقا اینجا را می‌شناسی؟ گفت: بله مشهود است. حرم مشرف شدند. زیارت‌نامه مختصری خواندند. باز دست او را گرفت و از صحن بیرون شدند. وارد صحن جدیدی شدند. مرحوم شیخ محمدتقی پرسید: اینجا را هم می‌شناسی؟ وی دقتی کرد و گفت: اینجا نجف اشرف است. چون قبلاً رفته بود. سپس حرم سایر

ائمه را به همان کیفیت رفت. به طوری که اول اذان صبح در مسجدالحرام بودند. پس از نماز صبح کمی نشسته و مراجعت نمودند. هنگام ورود به منزل، حاج آقا روی دست و پای ایشان افتاد و معذرت‌خواهی کرد و گفت همه منزل را به نام شما می‌زنیم و ما مستأجر شما خواهیم بود و در همین زیرزمین خواهیم بود.

شیخ گفت: من امروز آخر عمرم است. استادم گفت: اگر اسرار را فاش کنی یا به نحوی فاش بشود همان روز آخر عمر توست. حالا هم خسته هستم باید بخوابم. ۹ صبح در بزنیید اگر جواب ندادم مرا حلال کنید و اگر جواب دادم با هم صحبت خواهیم نمود. حاج آقا به منزل رفت و جریان را به همسرش گفت. هر دو از شرمساری تا ۹ صبح نخوابیدند و گریه کردند. صبح در اتاق را آهسته زدند. جوابی نیامد. محکم‌تر زدند. باز هم نیامد. دفعه سوم محکم‌تر... باز هم جوابی نیامد.

در را باز کردند. دیدند ایشان رو به قبله دراز کشیده و جان را به جان آفرین تسلیم نموده. حاج آقا همسایه‌ها را خبر کرد. بیا یک یکی از اولیاءالله با ما هم‌نشین بوده و ما او را نمی‌شناختیم. صاحب‌خانه و همسایگان جنازه این ولی خدا را دفن نمودند و عمری را با شرمندگی سپری نمودند.^۱

چرا مذهبی‌ها با پول و ثروت مخالف هستند؟ مگر در قرآن نیامده که «وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ النَّاسِ وَالْأَفْهَامُ أَكْثَرُ»؟^۲ و سهم خود را از دنیا فراموش مکن و هم چنان که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن. مگر اهل بیت علیهم‌السلام فقیر بودند؟ مگر ما در تاریخ نمی‌خوانیم که:

وقتی عقیل برادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد خدمت حضرت و درخواست پول کرد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جای پول زغال آتشین در دستان عقیل گذاشت؟

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «إِنَّ لِلْقَلْبِ أَذُنَيْنِ فَإِذَا هَمَّ الْعَبْدُ يَذُنُّ قَالَ لَهُ رُوحُ الْإِيمَانِ لَا تَفْعَلْ وَقَالَ لَهُ الشَّيْطَانُ افْعَلْ...»^۳؛ قلب دو گوش دارد چون بنده قصد گناهی کند، روح ایمان (فرشته یا عقل یا نیروی ایمان) به او گوید: انجام نده و شیطان به او گوید انجام بده.

عاشورا نماد تقابل دائمی بین دو جبهه «خدا محور» و «شیطان محور و نفسانیت» است. این دو جبهه در طول تاریخ از میان افراد جامعه برای لشکر خودشان یارگیری می‌کنند؛ حسینی‌ها موجب تقویت قدرت جبهه حق می‌شوند و یزیدی‌ها قدرت جبهه باطل را تقویت می‌کنند. در نتیجه، به جنگ قدرت می‌پردازند و این نبرد تا ظهور ادامه دارد تا جایی که قدرت جبهه حق بر روی کل کره زمین حکومت می‌کند.

یکی از ورطه‌هایی که جولانگاه شیطان برای جذب نیروهای جبهه حق است، حب مال است. برخی طالب مال و منال هستند. این صفت رذیله سرچشمه بسیاری از مفاسد فردی و خانوادگی و اجتماعی است. این افراد برای کسب اموال دنیا تلاش فراوان

می‌کنند، بسیاری از ارتباطاتشان را بر پایه کسب و حفظ ثروت تنظیم می‌کنند و برای رسیدن به این ثروت دنیایی می‌جنگند و در تعاملات با افراد جامعه، بررسی می‌کنند که از قِبَلِ این شخص چقدر پول و مایه برایشان حاصل می‌شود.

مال ممدوح و مال مذموم

در بیان قرآن و روایات، مال و ثروت دنیا به دو قسم تقسیم شده است: مال و ثروت «ممدوح» و مال و ثروت «مذموم». انسان‌ها در استفاده از ثروت و سرمایه دنیا به ۲ قسم تقسیم می‌شوند:

۱. برخی در دنیا دارای سرمایه و اموال زیادی هستند و این ثروت را فقط برای خودشان نمی‌خواهند بلکه هدفشان این است که به مردم جامعه کمک کنند. قرآن کریم می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ»؛ مثل آنان که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند، مانند دانه‌ای است که ۷ خوشه برویاند و در هر خوشه ۱۰۰ دانه باشد؛ «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ و خدا برای هر که بخواهد چند برابر می‌کند و خدا بسیار عطاکننده و داناست. این نوع ثروت داشتن، مایه رشد بشریت است. این نوع ثروت داشتن مایه تکامل و پیشرفت است و نه تنها بد نیست بلکه همه ما مذهبی‌ها باید از خدا بخواهیم که به ما این‌طور ثروت بدهد؛ زیرا ما را به خدا می‌رساند و احساس قدرت در مقابل خدا را در ما از بین می‌برد و ما را رشد می‌دهد. اهل بیت عصمت و طهارت هم این‌گونه بودند. درهم‌هایی که امام علی (علیه السلام) یک‌بار از فروش خرمای شخصی خود بین نیازمندان تقسیم کرد، ۱۰۰ هزار درهم بود. تولید ثروت داشتند، سرمایه و ثروت زیاد داشتند اما برخوردی که با پول داشتند این‌گونه بود که ثروت را ابزاری می‌دانستند برای پیشرفت و رسیدن به سعادت؛ و لذا اگر فقری را پیدا می‌کردند، به او کمک می‌کردند و احتیاجات نیازمندان را رفع می‌کردند. پس اشتباه می‌کنند آن‌هایی که می‌گویند ثروت بد است و نباید به سمت ثروت رفت. همه ما به خاطر خدا و خدمت به مردم باید ثروتمند بشویم.

عباس یه روز اومد خونه و گفت: خانوم! باید خونه‌مون رو عوض کنیم، می‌خوام خونه‌مون رو بدیم به یکی از پرسنل نیروی هوایی که با هشت تا بچه توی یه خونه دو اتاقه زندگی می‌کنن، این خونه برای ما بزرگه، میدیم به اونا و خودمون میریم اونجا. اون بنده خدا وقتی فهمید فرمانده‌اش می‌خواد اینکار رو کنه قبول نکرد؛ اما با اصرار عباس بالاخره پذیرفت و خونه مون رو باهاشون عوض کردیم.^۱

مؤمنین باید ثروتمند باشند اما ثروتشان را برای خودشان تنها مصرف نکنند؛ بلکه از جامعه اطرافشان نیز دستگیری کنند و به قول معروف افرادی از قِبَلِ آن‌ها نان بخورند؛ حضرت داوود (علیه السلام) ۳۶۰ زره بافت و به ۳۶۰۰۰۰ درهم فروخت و در نتیجه پولدار

شد.^۲

۱ کتاب خدمات از ماست ۸۲، صفحه ۱۸۱

۲ وسائل الشیعه ج ۱۲، ص ۲۲، باب ۹، ح ۳، ابواب مقدمات تجارت.

نقل شده که حضرت علی علیه السلام با دسترنج خود یک هزار نفر برده خرید و آزاد کرد.^۱ خرید این همه برده و آزاد کردن آنها نشان می‌دهد که حضرت خودش کار می‌کرده و درآمد داشته است.

پس از وفات پیامبر اسلام، مخالفان حضرت علی علیه السلام و دستگاه خلافت تلاش کردند تا بنی‌هاشم و در رأس آنان حضرت علی و فاطمه زهرا علیهما السلام را در تنگنای شدید اقتصادی قرار بدهند تا بتوانند بر ضد آنان کار بکنند و برای همین منظور فدک و بسیاری از ثروت‌هایی را که متعلق به فاطمه زهرا علیهما السلام بود گرفتند و اگر ثروت‌هایی را که حضرت فاطمه داشت علیهما السلام نمی‌گرفتند، بنی‌هاشم به راحتی زندگی می‌کردند و روی همین باغات و مزارع کار می‌کردند. حضرت علی علیه السلام وقتی با این محاصره اقتصادی مواجه شد، دست به کار شد و باغات و مزارعی را احداث کرد و بنی‌هاشم از محاصره اقتصادی نجات یافتند.^۲ حضرت علی علیه السلام پس از خود، ثروت‌های خود و حضرت زهرا علیهما السلام را وقف بنی‌هاشم کرد و پسرش امام حسن علیه السلام را سرپرست و متولی موقوفات قرار داد و پس از امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و پس از امام حسین علیه السلام اولاد آن حضرت علیهما السلام را به‌عنوان متولیان این موقوفات معرفی کرد و این متولیان در همین باغات و اراضی موقوفه مشغول به کار بودند.^۳

امام صادق علیه السلام هم گرچه متولی و مسئول موقوفات پیامبر، علی و فاطمه علیهما السلام بود ولی با این حال شخصاً بیل به دست می‌گرفت و کشاورزی می‌کرد و گاهی هم از طریق مضاربه ثروت به دست می‌آورد.

عبدالاعلی می‌گوید: در اطراف مدینه، در یکی از راه‌ها در هوای گرم تابستان امام صادق علیه السلام را دیدم و گفتم: فدای تو بشوم تو با این مقام و عظمت چطور در این روز گرم خود را به مشقت انداخته‌ای؟! امام فرمود: ای عبدالاعلی! آدم کار بکنم و روزی حلال به دست آورم.^۴

حتی امام حسن علیه السلام سفره‌دار بوده، فقرا می‌آمدند در خانه‌اش و ایشان به فقرا غذا و پول می‌داده و حتی چندین بار تمام اموالش را به فقرا بخشیده. مگر حضرت علی اکبر علیه السلام در مدینه سفره‌دار نبوده؟ مگر حضرت عباس علیه السلام پول‌هایش را به فقرا نمی‌داده؟ پس اصل پولداری بد نیست و اهل بیت علیهم السلام پولدار بودند و فقیر نبودند. چه چیزی بهتر از آن مال و منال که برای امام جامعه صرف بشود؟! اصلاً ثروت داشتن یکی از ابزار قدرت است. آدم پول داشته باشد قدرت هم دارد و چقدر خوب است این قدرت برای جبهه حق و رضایت امام باشد.

شما حضرت خدیجه علیها السلام را ببینید. از ثروتمندترین زنان جزیره العرب بود. اموال حضرت خدیجه علیها السلام به قدری زیاد بود که تا هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه، توسط آن حضرت صرف تقویت اسلام شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ مالی به اندازه ثروت

۱ همان، ح اول، ابواب مقدمات تجارت.

۲ امام علی علیه السلام و اقتصاد، ص ۱۰۴.

۳ زندگانی حضرت مجتبی، عمار زاده، ص ۳۳۸؛ وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۳۱۲.

۴ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۰، ح ۲.

خدیجه علیها السلام مرا نفع نداد. تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود، با مال خدیجه علیها السلام بدهکار و اسیر را آزاد و از ناتوان دست‌گیری می‌کرد. به نیازمندان می‌بخشید و فقرای اصحاب خود را مهمان می‌کرد و هزینه آنان را که می‌خواستند هجرت کنند، می‌پرداخت.^۱ همسر شهید سید مجتبی هاشمی (فرمانده جنگ‌های نامنظم) می‌گوید: ما سه دستگاه خانه شخصی داشتیم و از نظر تمکن مالی و ضمانت خوب بود اما سید همه این‌ها را خرج جنگ کرد. زندگی‌اش شده بود جنگ حتی نتوانست شاهد رشد بچه‌هایش باشد. وقتی هم که می‌آمد تهران کارش این طرف و آن طرف دویدن بود تا اسلحه تهیه کند و یا غذا برای نیروهایش بفرستد و یا به خانواده شهدا سرکشی و به آن‌ها کمک مالی کند. وقتی شهید شد تازه متوجه شدیم چقدر بدهکاری از بابت خرید جنس برای جبهه دارد.^۲

پس این مال و منال ممدوح است که می‌تواند در راه خدا، برای امام و ولیّ جامعه استفاده و هزینه شود و امام جامعه با این ثروت مقتدر شود و با این مال حوائج مؤمنین را برطرف کند.

ما دنیا عالمی پر زرق و برق است که هر گوشه‌ای از آن دل می‌برد، دیدگان را به خود مشغول می‌دارد و انگیزه‌های مختلف را در درون آدمی بیدار می‌کند تا در کشاکش این انگیزه‌ها و درخشش این زرق و برق‌ها و چهره‌های دل‌انگیز و دلربا، افراد را فریب دهد.

مثل ثروت و انسان مثل دریا و کشتی است. اگر آب دریا وارد کشتی نشود کشتی پیش می‌رود ولی اگر آب دریا وارد کشتی بشود باعث غرق شدن کشتی است. انسان اگر در ثروت غرق نشود و آن را وسیله و ابزار بداند، به مقصد می‌رسد و شخصیت و ابهت او حفظ می‌شود اما اگر انسان در این ثروت غرق شود و همه چیز خودش را در این مال غرق کند، شخصیتش محو می‌شود و از بین خواهد رفت.

وابستگی به دنیا (مال مذموم)

۲. برخی هم هستند که ثروت را فقط برای خودشان می‌خواهند و فقرا و کسانی که نیازمند هستند را فراموش می‌کنند و اصلاً برایشان مهم نیست که همسایه در شرایط مالی سختی قرار دارد و نمی‌تواند زندگی خودش را اداره کند. اصلاً برایش مهم نیست که فامیل‌ها در فشار و سختی، زندگی می‌کنند و کاملاً بی‌تفاوت است. این نوع ثروت داشتن، انسان را به جایی می‌رساند که احساس قدرت کند و حتی خدا را هم عبادت نکند. آقا رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ عَبَدَ الدِّينَارَ وَالْدِّرْهَمَ»^۳؛ ملعون است ملعون، کسی که پرستش دینار و درهم کند و پول‌پرست باشد.

۱ بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۶۳.

۲ <https://bzn.ir/h۶۶۱۵۲>

۳ الکافی، ج ۲، ص ۲۷۰.

ملاصالح مازندرانی در رابطه با روایت فرمودند: هر کس زکات مال خود را نپردازد و در مواسات و همدردی با برادرانش بخل ورزد، عبادت دینار و درهم را بر عبادت خالق خود ترجیح داده است.^۱

اصلاً بیابید تاریخ را ببینید: مهم‌ترین دشمنان پیامبران الهی، در هر برهه‌ای از تاریخ، همین پولدارها و سرمایه‌دارهایی هستند که وابسته به پول‌شان بودند که از ترس از بین رفتن مالشان و از ترس از بین رفتن قدرتی که توسط مالشان برای خود فراهم کرده بودند، حاضر نمی‌شدند تا به حرف نمایندگان خدا گوش بدهند و همیشه با آن‌ها جنگ می‌کردند.

آنچه اسلام در تعلیمات خود مبارزه‌ای بی‌امان با آن دارد، «وابستگی» و «علاقه شدید» به دنیا و مظاهر آن است. پول و ثروت مثل علم شیمی می‌ماند. یکی با علم شیمی دارو می‌سازد و باعث افتخار کشورش می‌شود؛ مثل همین عزیزانی که داروی کرونای ایرانی را با علم شیمی کشف کردند و به تولید رساندند و باعث افتخار و عزت کشور عزیزمان ایران شد و چند قدم ایران را به ایران قوی نزدیک کردند.

ولی در مقابل، متأسفانه با همین علم شیمی یک عده کارهای دیگری انجام می‌دهند، مثلاً مواد مخدر درست می‌کنند و باعث ضلالت و بدبختی می‌شوند.

کین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

اما بدترین حالت ثروت جایی است که شخص آن را برای دستیابی به قدرتی استفاده کند که مقابل امام خودش بایستد. در کربلا خیلی‌ها آمده بودند برای مال و ثروت، سپاه روسیه کوفه بعد از شهادت مولایمان حسین علیه السلام وقتی خیمه‌گاه را محاصره کردند، هر چه به دستشان رسید غارت کردند. اراذل و اوباش کوفه با شنیدن این فرمان بر یکدیگر سبقت گرفتند. اصحاب حسین با گذشتن از همین ثروت به بهشت رسیدند و عده‌ای دیگر بهشت خود را در مقابل مال فروختند. در باب حوادث کربلا چه اتفاقی افتاد؟

عبدالله بن زیاد برای حکم قتل امام حسین علیه السلام مبلغ یکصد هزار دینار طلا (معادل ۷۵ هزار مثقال طلا) را شبانه به خانه شریح قاضی فرستاد، قاضی کوفه شبانه پول‌ها را دید و به فکر فرو رفت؛ دین خود را به همان پول‌ها فروخت و تصمیم دین فروشی را گرفت. صبح زود خودش به حضور ابن زیاد رسید و آنگاه چنین نوشت: «انّ حسین بن علی بن ابی طالب شقّ عصا المسلمین وخالف امیر المؤمنین و خرج عن الدین، ثبت وحقّق عندی، قضیت و حکمت بدفعه و قتله حفظاً لشریعة سید المرسلین»؛^۲ به درستی که حسین بن علی در میان مسلمانان تفرقه افکنده و با امیرالمؤمنین (یزید) مخالفت کرده و از دین خارج شده است. این مطلب برای من ثابت و محقق شده است. پس حکم کردم به دفع و کشتن او برای حفظ شریعت پیامبر اسلام. متأسفانه ثروت به جای اینکه ابزار یاری امام باشد، عاملی برای به شهادت رساندن امام شده است و چه خسروانی از این بالاتر که پول، باعث شود که سر آقا ابی‌عبدالله علیه السلام بالای نیزه قرار بگیرد.

۱ شرح المازندرانی، ج ۹، ص ۲۳۱؛ مرآة العقول، ج ۹، صص ۴۰۶-۴۰۷.

۲ وجدانی، ترجمه الفین، ۱۴۰۹ ق، ص ۱۰۰۴.

امام کاظم علیه السلام به صفوان که شترهایش را داده بود تا هارون به حج برود، فرمود: چرا شترهایت را به این مرد ظالم ستمگر کرایه دادی؟ آیا ته دلت علاقه‌مند است که لااقل هارون این‌قدر در دنیا زنده بماند که برگردد و کرایه تو را پس بدهد؟^۱ صفوان جمال پروتکل‌های دوری از ویروس پول‌دوستی را رعایت نکرده بود و نیاز بود که واکسن پول‌دوستی را بزند. بیانات امام کاظم علیه السلام مانند پادزهر، در جسم و جان صفوان عمل کرد و همه شترهایش را فروخت. دنیاطلبی و حب مال ویروسی است که به معنای واقعی دنیا و آخرت انسان را تباه می‌سازد.

یکی از علمای ربانی نقل می‌کرد: در ایام طلبگی دوستی داشتم که ساعتی داشت و بسیار آن را دوست می‌داشت، همواره در یاد آن بود که گم نشود و آسیبی به آن نرسد. او بیمار شد و بر اثر بیماری آن‌چنان حالش بد شد که حالت احتضار و جان دادن پیدا کرد. در این میان یکی از علما در آنجا حاضر بود و او را تلقین می‌داد و می‌گفت: بگو لا اله الا الله. او در جواب می‌گفت: نشکن نمی‌گویم.

ما تعجب کردیم که چرا به جای ذکر خدا، می‌گوید: نشکن نمی‌گویم. همچنان این معما برای ما بدون حل ماند تا اینکه حال آن دوست بیمارم اندکی خوب شد و من از او پرسیدم: این چه حالی بود که پیدا کردی؟ ما می‌گفتیم بگو لا اله الا الله، تو در جواب می‌گفتی: نشکن نمی‌گویم.

او گفت: اول آن ساعت را بیاورید تا بشکنم. آن را آوردند و شکست. سپس گفت: من دل‌بستگی خاصی به این ساعت داشتم، هنگام احتضار شما می‌گفتید بگو لا اله الا الله. شیطان را دیدم که همان ساعت را در یک دست خود گرفته و با دست دیگر چکشی بالای آن ساعت نگه داشته و می‌گوید: اگر بگویی لا اله الا الله، این ساعت را می‌شکنم. من هم به خاطر علاقه وافری که به ساعت داشتم می‌گفتم: ساعت را نشکن، من لا اله الا الله نمی‌گویم!^۲

یک بیان نورانی از وجود مبارک سید الشهداء علیه السلام رسیده است که از کربلا برای محمد بن حنفیه نوشتند: «فَكَانَ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَكَانَ الْآخِرَةُ لَمْ تَزَلْ»^۳؛ گویا اصلاً دنیایی نبود و گویا همیشه آخرت است.

رزمنده‌ای شیشه عطری داشت و به کسی هم نمی‌داد. هر که هم می‌گفت برایم عطر بزن، قبول نمی‌کرد تا اینکه یک روز آمد توی جمع رزمنده‌ها و به همه عطر زد و عطر تمام شد. شیشه‌اش را هم پرت کرد سمت بیابان. وقتی بهش گفتند: تو این عطر رو خیلی دوست داشتی، چی شد که به همه عطر زدی و ازش گذشتی؟ گفت: من خیلی فکر کردم که چرا شهید نمی‌شم تا

۱ رجال الکشی، ج ۲، ص ۷۴۰، ح ۸۲۸.

۲ <https://b2n.ir/t908842>

۳ کامل الزیارات، ص ۷۵.

اینکه دیدم دل‌بستگی به این عطر دارم و همین مانع شهادتم شده. برای همین ازش گذشتم که شهید بشم. اتفاقاً خیلی زود هم شهید شد.^۱

امام صادق (ع) فرمودند: هیچ چیز نزد خدا از صرف نمودن مال برای امام (ع) محبوب‌تر نیست و به درستی که خداوند در عوض یک درهم که مؤمن از مال خود به مصرف امام برساند به اندازه کوه احد در بهشت به او عطا می‌فرماید.^۲ این دنیا فرصت کوتاهی است برای بهره گرفتن و ذخیره کردن سرمایه برای زندگی اخروی. درست مثل رها کردن انسان در اتاقی مملو از جواهرات گران‌بها و دادن فرصت کوتاه برای انداختن آن‌ها برای تمام زندگی؛ و البته زندگی آخرت بسیار طولانی است.

انسان در روز قیامت تنها به دنبال یک سبحان‌الله در نامه اعمالش است برای سنگین‌تر کردن اعمال نیک و نجاتش. روایات بسیاری سرمایه‌های آن روز را برایمان ذکر کرده‌اند و به عبارتی راه ثروتمند بودن در آخرت را بیان کرده‌اند.

ثروتمند آخرتی

امام رضا (ع) وقتی که در مرو حضور داشتند، همه دارایی خودشان رو میان گرفتاران و مستمندان تقسیم نمودند؛ اما برخی‌ها مثل فضل بن سهل که وزیر ارشد مأمون بود، عمل حضرت را نوعی زیان و ضرر تلقی کرد و می‌گفت این نوع بخششی که امام انجام داده است، ضرر است.

امام در جواب به او فرمودند: آنچه بخشیدم غنیمت بود و نه زیان. من به‌وسیله این عمل، پاداش و کرامتی را خریداری نمودم.^۳ سردار شهید سید جعفر احمدپناه هر چیزی را که داشت بین فقرا و نیازمندان تقسیم می‌کرد. بهش گفتیم: سید جعفر! کمک کردن به مردم بسه؛ لازم نیست هر چی داری رو بدی به مردم و دستت خالی بشه. آقا سید جعفر در جواب گفت: حاضرم قلبم رو هم با مردم نصف کنم.^۴

شهید باکری وقتی شهردار ارومیه بود، ۲۸۰۰ تومان حقوق می‌گرفت. یک روز بهم گفت: بیا هر چی توی این ماه خرجی داریم رو بنویسیم تا اگه چیزی اضافه اومد بدیم به فقرا. همه چیز رو نوشتیم. آقامهدی مبلغ مورد نیازمون رو برداشت، مابقی حقوقش رو هم لوازم‌التحریر خرید و داد به یکی از کسانی که از قبل شناسایی کرده بود و می‌دانست محتاج‌اند. بعد هم گفت: این هم کفاره گناهان این ماهمون.^۵

۱ آذرخش مهاجر، صفحه ۱۰۱: نقل می‌کنند یه روز حاج احمد متوسلیمان حقوقش رو گرفت و از سپاه‌ریویان اومد بیرون. دید زنی بچه به بغل، کنار خیابون نشسته و گریه می‌کنه. رفت جلو و پرسید: چرا ناراحتی خواهرم؟ زن گفت: شوهر بی‌غیرتم من و بچه کوچیکم رو ول کرده و رفته تفنگ‌چی کومله شده، بخدا خیلی وقته که یک شکم سیر غذا نخوردیم. حاجی بغضش گرفت. بلافاصله دست کرد توی جیبش و همه حقوقش رو دو دستی گرفت سمت زن و گفت: به خدا من شرمندهام! این پول ناقابل رو بگیرید، هدیه مختصریه؛ فعلاً امورات خودتون رو بگذروید، نشانی‌تون رو هم بدید به برادر دستواره، از این به بعد خودش مواد خوراکی رو میاره دم در خانه و بهتون تحویل میده.

۲ مکیال المکارم، ج ۲، ص ۳۵۱.

۳ ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۰.

۴ فرهنگ‌نامه شهدای سمنان، ج ۱، ص ۹۶.

۵ یاکاداران ۳ «کتاب مهدی باکری»، ص ۱۴.

روز اول عید نوروز غلامحسین هزار تومان عیدی جمع کرد. قرار بود من و خواهرم هر کدام برای خودمون چیزی بخریم. برای همین به غلامحسین گفتیم: تو با عیدی‌ات چی می‌خواهی بگیری؟ گفت: من هیچ چیز برای خودم نمی‌خوام بگیرم، پول عیدی‌ام رو می‌خوام بدم به یک مستضعف تا برای بچه‌هاش کفش و لباس نو بخره و از بچه‌هاش خجالت نکشه. این حرف غلامحسین چنان من رو لرزاند که پول های خودم رو بهش دادم تا به فقرا کمک کنه.^۱

همه ما می‌دانیم که نمی‌توانیم مثل حضرت باشیم و خودشان هم فرمودند که شماها نمی‌توانید مثل ما زندگی کنید اما می‌توانیم آن‌ها را الگوی زندگی خودمان قرار بدهیم و کمک کردن و خدمت به فقرا و تعلق نداشتن به مال و ثروت را از آن‌ها یاد بگیریم. اگر کسی بخواهد چنین عملی را انجام دهد، غنیمتی را کسب کرده و در قیامت، وقتی پرده‌ها کنار رفت، می‌بیند که چقدر ثروتمند است.^۲ جزو ثروتمندهای آخرتی محشور خواهد شد؛ اما اگر این‌طور نشد و تعلق به مال و ثروت در کسی وجود داشته باشد و حقوق فقرا و نیازمندان را پرداخت نکند، جزو اولین کسانی خواهد بود که وارد جهنم می‌شود. امام رضا (ع) می‌فرمایند: سه گروه هستند که جزو اولین کسانی هستند که وارد جهنم می‌شوند: یک گروه اهل ثروتی است که حقوق خود را نمی‌پردازد؛ آن صاحب مالی که به دنبال جمع کردن پول و ثروت است و وجوهات و حقوق خود را نمی‌پردازد.^۳

در شهر کوفه تاجری زندگی می‌کرد که اسم او ابوجعفر بود. کاسب و بازاری شهر کوفه بود و هدفش از تجارت، زیاد کردن مال و جمع کردن ثروت نبود بلکه بیشتر توجه به خشنودی و رضایت خدا داشت. مثلاً هرگاه یکی از سادات از او قرضی می‌خواست،

۱ خاطره‌ای از زندگی شهید غلامحسین تیمورزاده حصار، اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران استان‌های خراسان.

۲ سید نعمت الله جزائری (رحمته الله) از شاگردان علامه مجلسی می‌فرمایند: علامه مجلسی از لحاظ مالی وضع خوبی داشت. با علامه مجلسی قرار گذاشتیم که هر کدام یک از ما زودتر از دنیا رفت، اخبار عالم پس از مرگ را بیان کند. بعد از چندی مجلسی مریض شده و از دنیا رحلت فرمود، بعد از یک هفته رفتم سر قبر ایشان قرآن خواندم و گریه کردم و درباره ایشان دعا کردم تا اینکه همانجا خوابم برد، در عالم خواب و بیداری دیدم گویا ایشان از میان قبر با لباسهای تازه و خوب بیرون شدند، من یادم آمد که ایشان مرده است، همانجا عرض کردم: وعده ای که به من داده بودی وقتش رسیده، خبر بده که چگونه از این دنیا رفتی؟ وقت مردن و بعد از مرگ چه دیدید؟ فرمود: پس از مرگ دیدم شخص جلیلی به بالین من آمد و نزد پاهای من نشست و از احوال من سوال کرد، من گفتم که درد دارم. بعد، آن شخص کف دستش را به انگشتان پاهایم قرار داد و گفت: درد آرام گرفت؟ گفتم بلی: دستش را بالاتر می‌کشید و از حال من سوال می‌کرد و من می‌گفتم دردم تا آنجا آرام گرفته و راحت شدم تا آنکه دستش به سینه من رسید، گویا درد و مرض بکلی از من برطرف شد، یک مرتبه دیدم جسد من در گوشه اطاق افتاده و من هم بکلی ایستاده نظر می‌کردم و من را بردند و بعد از غسل و نماز، جسد را داخل قبر کردند و من نتوانستم از آن جسد جدا شوم و بی اختیار داخل قبر شدم و روی قبر را پوشاندند، ناگهان منادی ندا کرد: ای بنده من، یا محمد باقر، برای امروز چه چیز مهیا کرده‌ای؟ من برخی از اعمال خود را که انجام داده بودم شمردم اما از من قبول نشد و من مضطرب و متحیر شدم و دیدم راه فرار ندارم. در این حالت وحشت، یادم آمد که یک روز من سواره از بازار بزرگ اصفهان عبور می‌کردم، دیدم که برخی از مردم یک شخصی را گرفتند و با نعل کفش بر صورت او می‌کوبیدند و مطالبه طلب از او می‌کردند. من او را می‌شناختم. او از مومنین و صالحین بود و بنده خدا هر چه مهلت می‌خواست، طلبکارها مهلت نمی‌دادند، قلب من به حال آن مؤمن سوخت، همانجا ایستادم و فریاد زدم وای بر شما، ای مردم با من بی‌انصافی که هر قدر از این مؤمن طلب دارید به شما بدهم و آن مرد مؤمن را به منزل خود بردم و خیلی او را احترام کردم و تمام قرضش را ادا کردم. همین عمل خود را در میان قبر به خداوند عرض کردم و همانجا از من قبول کردند و مرا آمرزیدند و دستور دادند که در رحمت بجانب بهشت به روی من باز شود و قبرم را وسعت دادند و من از انواع نعمتهای بهشتی بهره مند هستم و مومنین به زیارت من می‌آیند.

هیچ گونه عذر و بهانه‌ای نمی‌آورد و به راحتی به او قرض می‌داد و به غلامش می‌گفت: بنویس علی بن ابی‌طالب علیه السلام فلان مبلغ قرض کرده و آن نوشته را به همان حال می‌گذاشت. مدت زیادی گذشت و این تاجر بانصاف کوفه، ورشکسته شد و تمام سرمایه خودش را از دست داد.

روزی به غلام خود گفت: دفتر حساب را بیاور و هر یک از بدهکارها را که فوت شده‌اند، نامشان را از دفتر پاک کن! و به آن‌هایی که زنده هستند، بگو تا طلب خودشان را بدهند.

متأسفانه بعد از گذشت مدتی، این کار هم تأثیری بر ورشکستگی او نگذاشت. یک روز بر در منزل نشسته بود، مردی رد شد و از روی تمسخر گفت: دل خوش کرده بودی که نامش [منظورش امیرمؤمنان، علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود] را در دفتر می‌نویسی؟ ورشکسته شدی و هیچ سودی به حالت نداشت. بین به چه وضعی افتادی!

تاجر از این سرزنش ناراحت شد و با همان اندوه، روز را شب کرد؛ شب در خواب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را دید؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام فرمود: پدرت کجاست؟ آقا امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: من در خدمت شمایم! فرمود: چرا طلب این مرد را ادا نمی‌کنی؟ حضرت عرض کرد: آمده‌ام تا در خدمت شما بپردازم.

کیسه سفیدی که هزار اشرفی داخل آن بود، به آن تاجر داد و فرمود: بگیر این حقّ تو است و از گرفتن خودداری مکن! بعد از این هر یک از فرزندان من قرض خواست به او بده، دیگر فقیر نخواهی شد! ابوجعفر از خواب بیدار شد؛ دید کیسه‌ای در دست دارد؛ آن را برداشت و به همسر خود نشان داد. زنش ابتدا باور نکرد، گفت: اگر حيله‌ای به کار برده‌ای و با این وسیله می‌خواهی در حقوق مردم کوتاهی کنی از خدا بترس و نیرنگ و تزویر را ترک کن! تاجر جریان خواب خود را شرح داد. زن گفت: اگر به راستی خواب دیده‌ای و حقیقت دارد، آن دفتر را نشان بده؛ چون دفتر را بررسی کردند، مشخص شد هر جا قرض به نام علی بن ابی‌طالب علیه السلام بوده، مبلغ آن محو و ناپدید شده است. همسر آن مرد قبول کرد که او حرف درستی می‌زند.^۱ خوشا به حال کسی که به دنبال دنیا و مال دنیا نیست و هرچه دارد و ندارد فدای امامش می‌کند و تمام تلاشش این است که بازوی امامش باشد؛ نه مثل کوفیان که از ترس کدخدا و تحریم‌های اقتصادی‌شان، رهبر مقاومت‌شان را در کربلا مظلومانه به خاک و خون کشیدند.

کوفیان با این شعار که: اگر شمشیرهایتان علیه حسین نچرخد، چرخ اقتصادی زندگی‌تان هم نمی‌چرخد! اسباب حمله به ولایت را فراهم کردند.

در سرزمین کربلا، وقتی که لشکر یزید در مقابل امام ایستاده بود، امام به عمر سعد فرمود: آیا از خدا نمی‌ترسی که با من می‌جنگی در حالی که می‌دانی من کیستم؟ این گروه را رها کن و به سمت من بیا تا جزو مقربان درگاه الهی شوی. عمر سعد گفت: می‌ترسم که خانه‌ام را خراب کنند. امام فرمود: من برای تو خانه‌ای مهیا می‌کنم.

عمر گفت: اموال را می‌گیرند. امام فرمود: من بهتر از آن را به تو می‌دهم. عمر سعد ساکت شد و جوابی نداد.^۲ به خاطر دنیا و ثروت و مال و منال دنیا، حاضر نشد به سمت آقا ابی‌عبدالله علیه السلام بیاید و در نهایت جزو جهنمی‌ها شد.

۱ الروضة فی فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ص ۲۷.

۲ فتوح ابن اعثم، ج ۵، صص ۱۶۴-۱۶۶ و بحار الانوار، ج ۴۴، صص ۳۸۸-۳۸۹.

می‌خواهید راهکارهایی را خدمت شما عرض کنم تا ما هم ثروتمند آخرتی بشویم و زندگی خوشی در دنیا و آخرت داشته باشیم؟

۱. یاد مرگ

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَلْسِنَةٍ»؛ آن که بسیار یاد مرگ کند، از دنیا به اندک خشنود شود.

مرد صالحی مقداری زر در خانه داشت، آن‌ها در خانه وزن کرد و به بازار رفت تا چیزی بخرد. نزد صراف رفت، صراف زرهای او را وزن کرد و گفت به اندازه یک دینار وزن آن کم است. مرد نیکوکار آهی کشید و ناله‌ای از دل برآورد! صراف گفت: چرا در بازار چنین زاری می‌کنی؟ گفت: زاری من از آن است که در بازار قیامت، روز جزا که حسنات من ناقص آید حال من چگونه خواهد بود؟!

آری یاد مرگ و قیامت انسان را از تعلقات دنیایی رها می‌کند.^۱

امام سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه ثمالی این چنین از خدا رهایی از حب دنیا را طلب می‌کند: «سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»؛^۲ ای آقای من! محبت دنیا را از دلم بیرون کن و میان من و مصطفی پیامبرت و خاندانش، بهترین برگزیدگان از آفریدگانت و پایان‌بخش پیامبران محمد (درود خدا بر او و خاندانش) جمع کن!

۲. وقف و باقیات‌الصالحات

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَيْسَ يَتَّبِعُ الرَّجُلُ بَعْدَ مَوْتِهِ مِنَ الْأَجْرِ إِلَّا ثَلَاثُ خِصَالٍ»: بعد از مرگ انسان پرونده اعمال او بسته می‌شود و اجر و پاداشی به او نمی‌رسد مگر از سه طریق:

۱ نهج البلاغه، حکمت ۳۴۹.

۲ داستان‌ها و حکایت‌ها، ص ۱۵۸ اسکندر ذوالقرنین وارد شهری شد و چیزهای عجیب دید. او دید مغازه‌ها و خانه‌ها درب ندارند. شب‌ها مغازه‌دارها مغازه‌ها را رها کرده و به خانه می‌روند.

چند روزی در آن شهر ماند و جز مهر و محبت و مهربانی چیزی ندید. از امور عجیب دیگر آن شهر این بود که قبرها را در جلوی خانه‌ها قرار داده بودند. دیگر اینکه روی قبرها سنین ۱۵ تا ۳۰ سالگی نوشته شده بود.

یکی از پیرمردان شهر را دید و جریان این عجایب را از او پرسید. پیرمرد گفت: اولاً در و دربان برای دزد است و اینجا کسی دزدی نمی‌کند و هر کس به آنچه دارد، قانع است. ثانیاً دلیل دیگر اینکه قبرها در جلوی خانه‌ها است و هر کس مردگان خود را در جلوی خانه خود دفن می‌کند. علتش هم آن است که هر روز صبح که از خانه بیرون می‌آییم، چشمانمان به قبر گذشتگان و دوستانمان بیفتد به یاد مرگ بیفتیم و به دنیا دل نبندیم؛ اما علت اینکه روی قبرها سنین ۱۵ تا ۳۰ سالگی نوشته شده، به خاطر این است که نصف عمر خود را در خواب می‌گذرانیم و ما آن‌ها را جزء عمر به حساب نمی‌آوریم.

۳ دعای ابوحمزه ثمالی.

۱. «صَدَقَهُ أَجْرَاهَا فِي حَيَاتِهِ، فَهِيَ تَجْرِي بَعْدَ مَوْتِهِ»؛ بناها و اشیاء مفیدی که برای استفاده مردم از خود به یادگار گذارده است

و بعد از او جریان خود را طی می کند که همان وقف است.

۲. «وَسُنَّ هُدًى سَنَها، فَهِيَ تَعْمَلُ بِهَا بَعْدَ مَوْتِهِ»؛ و سنت هدایت گری که آن را به وجود آورده و بعد از مرگ او به آن عمل می شود.

۳. «وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ»؛^۱ و فرزند صالحی که برای او استغفار می کند.

بزرگترین نمونه وقف را شهدا با نثار خون خود در تاریخ بشریت به ثبت رساندند.

یک شهید افغانستانی در دوران دفاع مقدس داریم بنام رجب غلامی که در بجستان دفن شده، خیلی زندگی عجیب و جالبی دارد. بروید کتاب زندگی اش را بخوانید. انتشارات شهید ابراهیم هادی چاپ کرده، بنام غریب قریب. خانواده ایشان وقتی در افغانستان جنگ می شود تصمیم می گیرند بیایند ایران اما در مسیر توسط هواپیماهای نیروهای کمونیست شوروی بمباران می شوند و همه اعضای کاروان کشته می شوند جز رجب. کار خدا را ببین. اگر کسی قرار باشد شهید بشود، در هیچ حادثه ای برایش اتفاقی نمی افتد. رجب بعد از دفن اعضای خانواده اش، به سختی می آید ایران و می رود بجستان مشهد. آنجا تنها و غریب با کارهای سخت پول درمیآورد و پس اندازهایی می کند اما وقتی جنگ می شود، رفتار عجیبی می کند که نشان دهنده روح بلند این جوان افغان است. اول اینکه با شروع جنگ می رود جبهه و جالب اینجاست که قبل از آخرین اعزام خودش به جبهه، خمس تمام دارایی هایش را داد، بعد تمام موجودی و پس اندازش را به جبهه هدیه کرد. حتی گفت: موتورم را بفروشید و هزینه اش را بدهید به جبهه های حق علیه باطل. ببینید چه کار بزرگی کرده، هر کسی باشد ممکن است بگوید شاید جنگ تمام شد و من شهید نشدم. وقتی از جبهه برمی گردم در کشور غریب، بی پول و سرمایه چه کنم؟ اما رجب هرگز چنین تصویری نکرد و با ایمان قوی ای که داشت، تمام دارایی اش را وقف جبهه ها کرد. خدا هم پاسخ این ایمان و ایثارش را با شهادت داد. کراماتی متعددی از مزار رجب نقل می کنند.^۲

۳. مواسات و همدلی

«أَحْسَنُ الْإِحْسَانِ مُوَسَاةُ الْإِخْوَانِ»؛^۳ بهترین احسان، همدردی و همیاری با برادران است.

امام زین العابدین انگور را دوست می داشت. فصل نوبر انگور بود که هنوز فراوان نشده بود. چند خوشه انگور برای امام آوردند و خواست میل بفرماید که ناگاه سائلی مقابل امام آمد. حضرت بلافاصله پیش از آن که دانه ای از انگور را بخورد، خوشه انگور را به او داد. یکی از اصحاب عرض کرد: آقا! این انگور حیف است! برای شما آوردند، نوبر است، خودتان میل بفرمایید و به سائل پول بدهید. حضرت فرمود: از همین جهت که مورد رغبت است، آن را در راه خدا می دهم.^۴

۱. امالی صدوق، مجلس نهم، ص ۳۵.

۲. غریب قریب.

۳. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۷، ص ۲۱۰.

۴. فروع کافی، ج ۶ ص ۳۵۰.

مواسات اصلی را شهدای عزیز انجام دادند، شهدا پرچم‌دار تحقق "مواسات" در جامعه هستند و ما تقلید می‌کنیم و قائل هستیم، اگر شیپور جنگ نواخته شود، باز مثل آن‌ها بسیارند که از کیان کشور دفاع کنند.

هشت سال دفاع مقدس، مجموعه عظیمی از گنجینه‌های تجسم‌یافته اسلام ناب عاشورایی است که گوشه‌ای از آن، تجلی ارزش‌های ناب اسلامی است که بسیاری از آن‌ها، بدیلی در تاریخ این سرزمین نداشته است؛ و ایثار و مواسات ناب در جبهه، از جمله آن‌هاست.

شهید حسین املاکی انسان عجیبی بود. مرد کارهای سخت بود. هر قدر کار سخت‌تر، بود، رضایت و رغبتش بیشتر بود. آمده بود مرخصی. زمستان بود و برف سنگینی به ارتفاع یک متر باریده بود و تمام کوچه، خیابان، باغ و جنگل را پوشانده بود. باد سردی هم می‌وزید و بیرون رفتن را سخت می‌کرد. یک استکان چای دارچین دستش دادم. بعد اورکتش را انداخت روی دوشش و پارو را برداشت و رفت. گفت: می‌روم بینم اگر راه بسته شده، راه را باز کنم. وقتی برگشت نزدیکی‌های غروب بود. دستکش‌ها، کلاه و لباسش برفی و گل‌آلود بود.

می‌گفت: با چند تا از مردهای محله جاده و کوچه‌باغ‌ها را باز کردیم تا عبور و مرور مردم راحت‌تر شود. این برفی که من می‌بینم حالا حالاها قصد آب شدن ندارد.^۱



السَّلَامُ عَلَى سَاكِنُ كَرْبَلَا

«السَّلَامُ عَلَى الْجُيُوبِ الْمُضَرَّجَاتِ»؛ سلام بر آن گریبان‌های چاک شده.

«السَّلَامُ عَلَى الشِّفَاءِ الذَّابِلَاتِ»؛ سلام بر آن لب‌های خشکیده.

«السَّلَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُشَالَاتِ»؛ سلام بر آن سرهای بالا رفته بر نیزه‌ها.

اما اونی که از همه بیشتر دل امام زمان رو خون کرده اینه:

«السَّلَامُ عَلَى النَّسْوَةِ الْبَارِزَاتِ»^۲؛ سلام بر آن بانوان بیرون آمده از خیمه‌ها.

حسین...

«يَا بِي الْمُسْتَضْعَفُ الْعَرِيبُ يَا عَزِيزُ الزَّهْرَا يَا إِبَاعِدَ اللَّهِ»

^۱ همسر فرمانده شهید حسین املاکی، نیمه پنهان ماه، جلد ۳۲.

^۲ زیارت ناحیه مقدسه.

تا قافله توقف کرد، یه نازدانه، از سایه بوته خاری استفاده کرد؛ رفت زیر سایه این خار، آن قدر خسته بود، تشنه بود، گرسنه بود، خوابش برد...

اجازه بدین امروز همه گریه کنن... شهدا گریه کنن...
قافله حرکت کرد، این دختر جا موند.

قافله که حرکت کرد، عقيله بنی هاشم خبردار شد این ناز دانه جامونده، صدا زد: «يَا قَوِّهِ بِاللَّهِ»؛ شما را به خدا قدری صبر کنید. «اَفْتَقَدْتُ اَبْنَتُ الْاَخِ الْحُسَيْنِ»؛ جگر گوشه حسینم جامونده. حواست اینجاست یا نه؟ چنان ناله‌ای زد، راوی میگه من شنیدم؛ دستور دادن قافله توقف کنه، گفتم الآن از ناله زینب آسمون و زمین به هم می‌ریزه. دو نفر مأمور شدن این بچه رو برگردونن؛ یکی من بودم و یکی زجر بن قیس.

برگشتم عقب قافله، از دور داشتم می‌دیدم حالت این دختر رو؛ دیدم دست روی سر گذاشته، هی تو بیابونا به سمت راست و چپ نگاه میکنه، بچه گم شده دیدی یا نه؟

می‌دونی کیا رو صدا می‌زد؟! اولین کسی که صدا می‌زد عمو جاناش بود، هی می‌گفت: «يَا عَمَّاهُ...! يَا عَمَّتَاهُ...! يَا أُمَّاهُ...» ازدور داشتم می‌دیدم؛ هی به سمت چپ و راست فرار می‌کرد، هی می‌نشست رو زمین پاهاشو نگاه می‌کرد... چقدر خار تو این پاهای رفته بود، نمی‌دونم! تا زجر بن قیس بهش رسید چنان با تازیانه...
آی حسین...

اینم مال شهیدامون، ان شاء الله تو حرم این نازدونه بریم عرض ادب کنیم؛ اولین سؤالی که من دارم اینه: بگم خانوم پاهات خوب شده یا نه؟ این دختر حسینه، از کربلا تا اینجا دائم کتک خورده، طعنه و ناسزا شنیده.
یه جمله‌ای گفت، من واسطه شدم، گفتم صبر کن، ملاحظه کن، یتیمه...

اجازه ندادم دیگه بیش از این اذیتش کنه. این دختر به من اعتماد کرد، فرمود: من دختر پیغمبرم، بهش بگو: اگه می‌خواهی منم بکشی بکش؛ اما فقط یه بار دیگه بذار عمه مو ببینم.^۱
آی حسین...

تار میبینه دیگه نگامون
کجایی بابا؟
دنبال نیزه میدویدم...
کجایی بابا؟
لبت به رنگ ارغونه
کجایی بابا؟
خون از لب تو شده جاری

بابا آتیش زدن به خیمه‌هامون
نمونده گوشواره برامون بابا باباجون
سرتو روی نیزه دیدم...
اما به تو من نرسیدم...
بابا داری با خود هزار نشونه
نگو که کار خیزرونه
بابا امون از این زخمای کاری

بابای خوبم...

اما یه بغضی تو گلوم بود

اما یه بوسه آرزوم بود

کی سنگ زده بر لب قاری؟

سرت رو نیزه رو به روم بود

گلوتو نیزه‌ها بوسیدن

نالہ بزن اگہ میخوای دلت آروم بگیره، هر چی تو این مسیر کتکشون میزدن، طعنه و ناسزا بهشون میگفتن، این نازدانه ها

فقط سر بریده رو میدیدن...

فقط میگفتن حسین...

جلسه چهارم: لجبازی یزیدی

موضوع: جنگ قدرت با لجاجت

همسر من رفیق بازی زیاد داشت و این برای زندگی ام دردسرساز شد و زندگی مان را نابود کرد. من از روز اول به این زن گفتم که در رفت و آمد با دوستان مجردی و همچنین همسایه هایی که آن ها را به خوبی نمی شناسی بیشتر دقت کن و مراقب خودت باش اما او با اینکه می دانست دوستی با همسایه ناباب تبعات سنگینی دارد، اصلاً احساس مسئولیت نمی کرد و بر خواسته های خود اصرار بیجا می کرد و دنبال مسخره بازی های خودش رفته و خواسته هایم را لگدمال کرد. من شدید نگران آینده این لجاجت بودم. بعد از مدتی فهمیدم که شریک زندگی ام توسط زن همسایه به شیشه و کراک آلوده شده است. من چند بار برای ترک اعتیاد همسر اقدام کردم ولی با وجود هزینه های سنگین درمانی، هیچ نتیجه ای نگرفتم. همسر من که به وضعیت اسفباری افتاده است دچار توهم شدید و خطرناکی می شود و حتی به ناچار بچه ام را به خانه پدرم بردم و خودم نیز می ترسم در خانه بمانم. بالاخره تصمیم جدی گرفتم او را طلاق بدهم و برای برداشتن مدارک شناسایی ام به خانه رفتم. ولی لحظه ای که همسر مرا دید با چاقو و تیغ خودزنی کرد. من با دیدن پیکر غرق در خون همسر بلافاصله او را به بیمارستان رساندم و از مرگ حتمی نجات یافت. در این شرایط به ناچار تا زمان بهبودی کاملش تحمل کردم و البته چون هنوز دوستش داشتم و دلم برایش می سوخت دنبال یک درمانگر متخصص ترک اعتیاد می گشتم که امروز برایم خبر آوردند همسر من از منزل پدرش فرار کرده و پلیس او را در یک لانه فساد و در حال استعمال مواد مخدر دستگیر کرده است.^۱

این داستان ابتدای جاده لجاجت است. یکی از ورطه های جولانگاه شیطان برای جذب نیروهای جبهه حق، لجاجت است. لجاجت یعنی ستیزه کردن و جنگیدن با اطرافیان، فقط و فقط برای زمین زدن حرف آن ها؛ چه در خانه و خانواده و چه در اجتماع. انسان لجباز، بر روی نظر و خواسته غلط خودش اصرار می کند حتی جایی که می داند اشتباه می کند.

^۱ <http://darkhorse.blogfa.com/category/۲>

می‌داند حرفش غلط است. می‌داند نظر دیگران از نظر خودش بهتر است، اما باز هم لجبازی و یک‌دندگی می‌کند تا حرفش را به کرسی بنشاند تا بتواند قدرت خود را به دیگران اثبات کند. امام علی علیه السلام فرمود: «اللَّجَّاجُ مَثَارُ الْحُرُوبِ»^۱؛ لجاجت، خیزشگاه جنگ‌هاست، آتش جنگ‌ها را شعله‌ور می‌کند. افراد لجوج و لجباز در برابر خدا هم می‌ایستند و برای خدا هم قُلدری می‌کنند؛ چه برسد به قدرت‌نمایی در برابر افراد عادی. «وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»^۲؛ و اگر معجزه‌ای را ببینند، روی برمی‌گردانند و می‌گویند: این جادویی همیشگی است!

تعصب و لجاجت آتش سوزانی است که پیوندهای وحدت و اتحاد را در جامعه بشری می‌سوزاند و بذر نفاق و اختلاف را در میان افراد می‌پاشد و نیروهایی را که باید صرف پیشرفت جوامع انسانی شود، به جنگ و ستیز با یکدیگر وامی‌دارد، به همین دلیل مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «اللَّجَّاجُ يُنْتِجُ الْحُرُوبَ وَيُؤْغِرُ الْقُلُوبَ»^۳؛ لجاجت، جنگ‌ها به بار می‌آورد و دل‌ها را کینه‌ور می‌سازد. لجاجت انسان‌ها را به جنگ قدرت تمام‌عیار وامی‌دارد.

عاشورا نمادِ تقابل دائمی بین دو جبهه «خدا‌محور» و «شیطان‌محور و نفسانیت» است. این دو جبهه در طول تاریخ از میان افراد جامعه برای لشکر خودشان یارگیری می‌کنند؛ حسینی‌ها موجب تقویت قدرت جبهه حق می‌شوند و یزیدی‌ها قدرت جبهه باطل را تقویت می‌کنند. در نتیجه، به جنگ قدرت می‌پردازند و این نبرد تا ظهور ادامه دارد تا جایی که قدرت جبهه حق بر روی کل کره زمین حکومت می‌کند.

لجاجت در کربلا

در روز عاشورا ابتدا امام حسین علیه السلام با حضرت ابوالفضل علیه السلام ملاقاتی با عمر سعد لعنه الله داشتند. سران این طرف با سران آن طرف ملاقات کردند. حرّ هم با عمر سعد و در جرگه آن‌ها بود. امام حسین علیه السلام آنجا هم این‌ها را موعظه کرد و تذکر داد؛ بعد هم پیشنهادهایی کردند که هیچ‌کدام را عمر سعد نپذیرفت. امام حسین علیه السلام اتمام حجتش را کرد و برگشت. حرّ رو کرد به عمر سعد و گفت: هیچ کدام از پیشنهادهای امام حسین علیه السلام را نمی‌پذیری؟ عمر سعد گفت: نه، با او جنگی کنم که آسان‌ترینش این باشد که سرها از بدن‌ها و دست‌ها از پیکرها جدا شود. اینجا بود که حرّ فهمید مسیر را اشتباه رفته و اصرار بر کار غلطش، ثمره‌اش جهنم است. آمد کنار و از عمر سعد جدا شد.

امام علی علیه السلام فرمود: «احْذَرِ اللَّجَّاجَ تَنْجُ مِنْ كَبُوتِهِ»^۴؛ از لجاجت حذر کن تا از زمین خوردن آن رهایی یابی. مهاجر بن اوس می‌گوید: دیدم حرّ سوار بر مرکب شده است و آرام‌آرام دارد می‌رود؛ اما بدنش می‌لرزد و حال دیگری دارد. به او گفتم: حرّ، این چه حالی است که در تو می‌بینم؟ اگر از سرداران بزرگ کوفه از من سؤال می‌کردند، من از تو تجاوز نمی‌کردم و می‌گفتم بزرگ‌ترین

۱ غرر الحکم، ج ۴۰۶.

۲ سوره قمر، آیه ۲.

۳ غرر الحکم، ج ۱۷۱۸.

۴ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۰، ح ۶۸.

سردار کوفه خُربن یزید ریاحی است. گفت ای مهاجر! به خدا قسم خودم را بین بهشت و جهنم می‌بینم؛ تعاون به برّ و تقوی کنم یا از آن طرف شوم و به اثم و عدوان تعاون کنم؟ بعد قسم خورد و گفت: به خدا قسم، و الله، جز بهشت هیچ چیز را انتخاب نمی‌کنم.^۱

وظیفه شیطان در لجابت

در حالات خود شیطان داریم که به خاطر تعصب از درک بدیهیات واماند و رشته عبودیت و بندگی را از گردن خویش برداشت و برای همیشه رانده درگاه الهی شد. شیطان با به‌کارگیری این صفت رذیله انسان را برای بسیاری از مفاسد فردی و خانوادگی و اجتماعی مهیا می‌کند؛ قرآن می‌گوید: به پیغمبرها می‌گفتند: «سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا»^۲؛ ما شنیدیم ولی گوش نمی‌دهیم. آقا این بادام را با دندانت نشکن. فشار به دندانت می‌آید، ترک برمی‌دارد، اسباب دردسر برای خودت می‌شود. نه! حالا همین یکی را بشکنیم. خب این چیزی غیر از لجبازی است؟ این افراد به گمان اینکه با لجبازی می‌توانند به حقوقشان برسند، ناخودآگاه نیروی شیطان شده و با لجبازی در جبهه باطل، اعمال قدرت می‌کنند.

امام علی علیه السلام در بخشی از خطبه ۱۸۲ «نهج البلاغه» ماجرای «معجزه حرکت درخت» توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را این‌گونه بیان می‌فرماید:

من با آن حضرت بودم که سران قریش نزد او آمدند و گفتند: ای محمد تو ادعای بزرگی کرده‌ای؛ ادعایی که هیچ یک از پدران و خاندانت نکردند. ما از تو معجزه‌ای می‌خواهیم که اگر پاسخ مثبت دهی و آن را پیش چشم ما به انجام برسانی، می‌دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر انجام ندهی، خواهیم دانست ساحر دروغ‌گویی هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خواسته شما چیست؟ گفتند: این درخت را [اشاره به درختی کردند که در آنجا بود] برای ما صدا بزن تا با تمام ریشه‌هایش کنده شود و پیش روی تو بایستد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند بر هر چیزی تواناست. آیا اگر این کار را برای شما انجام دهم، ایمان می‌آورید و شهادت به حقّ خواهید داد؟ عرض کردند: آری. فرمود: من به زودی آنچه را می‌خواهید به شما نشان می‌دهم؛ ولی می‌دانم که شما به خیر و نیکی [و ایمان و تسلیم در برابر حقّ] باز نمی‌گردید.

سپس فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز واپسین ایمان داری و می‌دانی که من رسول خدا هستم با ریشه‌ها از زمین کنده شو و نزد من آی و به فرمان خدا پیش روی من بایست! سوگند به خدایی که او را به حقّ مبعوث کرد با چشم خود دیدم درخت با ریشه‌هایش از زمین کنده شد و حرکت کرد؛ و در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت.

هنگامی که آن قوم لجوج این صحنه را مشاهده کردند، از روی برتری‌جویی و تکبر گفتند: اگر راست می‌گویی دستور ده درخت به جای خود برگردد و نیمی از آن نزد تو آید و نیم دیگر در جای خود باقی بماند.

۱ بلاذری، ج ۲، صص ۴۷۵ - ۴۷۶، ۴۷۹؛ طبری، ج ۵، صص ۳۹۲، ۴۲۲، ۴۲۷ - ۴۲۸؛ مفید، الارشاد، ۱۴۱۳ ق، ج ۲، صص ۱۰۰ - ۱۰۱؛ اخطب خوارزم، مقتل الحسین، ۱۳۸۱ ش، ج ۲، صص ۱۲ - ۱۳.

۲ نساء، آیه ۴۶.

رسول خدا ﷺ به درخت امر فرمود که چنین کند، بلافاصله نیمی از آن درخت، حرکت کرد. بار دیگر آن‌ها از روی کفر و سرکشی و لجابت گفتند: دستور ده این نصف بازگردد و به نصف دیگر ملحق شود و به صورت نخستین درآید، پیامبر اکرم ﷺ دستور داد و آن نصف به جای نخستین بازگشت. تمام آن گروه از روی لجابت و یک‌دندگی گفتند: تو ساحری دروغ‌گو هستی که سحر شگفت‌آور و ماهرانه‌ای داری.^۱

لجابت در خانه

تعصب یعنی وابستگی غیرمنطقی به شخص یا عقیده یا عادت و رسم خاصی که حجاب ضخیمی بر دیده عقل انسان می‌افکند و او را از درک حقایق و خیر و شر و مصلحت و مفسده و عاقبت امور و پیدا کردن راه چاره محروم می‌سازد؛ گاهی افراد نمی‌دانند که در حال لجبازی هستند و بدون اینکه به اعمال و گفتار خود فکر کنند به لجبازی خود ادامه می‌دهند. فردی که دچار لجبازی شده است، همانند یک کودک می‌شود و حرف خود را به هر چه بزرگ خانواده باشد، بزرگ طایفه باشد، بزرگ محله باشد و حرفش در جمع خریدار قدرت و بزرگی کردن است و دوست دارد بزرگ خانواده باشد، بزرگ طایفه باشد، بزرگ محله باشد و حرفش در جمع خریدار داشته باشد تا دیگران در قبال او کوتاه بیایند و هر چه هم کوتاه بیایند پروتر می‌شود. «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلِجْوَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»^۲؛ و اگر به آنان رحم کنیم و گرفتاری‌ها و مشکلاتشان را برطرف سازیم، (نه تنها بیدار نمی‌شوند، بلکه) در طغیانشان لجابت می‌ورزند و (در این وادی) سرگردان می‌مانند!

مثلاً می‌خواهد اشتباهات همسرش را با رفتارش تلافی کند و یا از روی لج، عمداً کاری را که می‌داند دوست ندارد انجام می‌دهد و مدام حرف غلط خود را بدون منطق تکرار می‌کند؛ با اینکه می‌داند کارش اشتباه است، اصرار دارد که کارش درست است. هنگام مواجهه با اشتباه خود، اشتباهات گذشته همسرش را پیش می‌کشد تا خود را تبرئه کند و او را مقصر جلوه دهد تا همیشه دست برتر را داشته باشد.

در نهج‌البلاغه آمده است که فرمود: «الْجَبَابَةُ تَسْلُ الرَّأْيَ»^۳؛ لجابت، تدبیر را کُند می‌کند. گاهی لجبازی آن‌قدر شدت می‌گیرد که یک زندگی به دلایل کوچک و واهی از هم می‌پاشد و زن و شوهر به خاطر لجبازی با یکدیگر عشقشان را از یاد می‌برند و فقط به پیروز شدن در برابر دیگری می‌اندیشند. با دقت در رفتار خود و پرورش تفکر منطقی در خودمان می‌توانیم با لجبازی مقابله کنیم. پیر زنی را دیدم لباس سیاه پوشیده. به او گفتم: لباس سیاه پوشیدی! گفت: من یک برادر داشتم، منتهی چهل سال بود با

۱ پیام امام امیرالمؤمنین (ع)، ج ۷، ص ۵۱۰.

۲ سوره مؤمنون، آیه ۷۵.

۳ نهج‌البلاغه، حکمت ۱۷۹.

او قهر بودم. گفتم: سر که هفت ساله شنیده بودیم، کینه چهل ساله نشنیده بودیم. لجاجت بر دعوا و جدایی، بیماری ساده‌ای نیست، سرطان است. آدم لجباز سرطان اخلاقی دارد.^۱

راه و رسم زندگی رو از شهدا یاد بگیریم. همسر شهید اسماعیل دقایقی می‌گوید: یک‌بار، سر مسئله‌ای با هم به توافق نرسیدیم، هر کدام روی حرف خودمان ایستادیم. او عصبانی شد، اخم کرد و لحن مختصر تندی به خودش گرفت و از خانه بیرون رفت. شب که برگشت، همان‌طور با روحیه باز و لبخند آمد و به من گفت: «بابت امروز صبح معذرت می‌خواهم. نباید گذاشت اختلاف خانوادگی بیشتر از یک روز ادامه پیدا کند.»^۲

همسر شهید می‌گوید:

یه روزی اسماعیل نشسته بود و بچه هامون ابراهیم و زهرا داشتند جلوی می‌کردند. یهو ابراهیم، زهرا رو اذیت کرد و گریه‌اش انداخت. آقا اسماعیل هم ناراحت شد و یه سیلی آرام به ابراهیم زد. یه کم که گذشت، فهمید کارش درست نبوده، از پسرمون ابراهیم دلجویی کرد. باز دلش آروم نگرفت. شب که شد، خوابش نمی‌برد. خودم رو به خواب زدم و دیدم اسماعیل بعد از نماز شب، نشست بالای سر پسرمون ابراهیم و گریه کرد.^۳

بین رفتار شهدا را. سر یک تندی ناغافل با بچه‌اش، از او دلجویی می‌کند، باز دلش آرام نمی‌گیرد و خوابش نمی‌برد. می‌نشینند بالای سر بچه‌اش و بابت این اشتباه سهوی گریه می‌کند. آن‌وقت ما با لجبازی و لجاجت زندگی را به کام خودمان و بچه‌هایمان زهر می‌کنیم.

شهدا نه تنها اهل لجبازی با خانواده نبودند بلکه تلاش می‌کردند زمینه‌های سلب آرامش در خانه را از بین ببرند. همسر حجت‌الاسلام شهید عبدالله میثمی نقل می‌کند: یک بار حسین و هادی سر اسباب‌بازی دعوایشان شده بود. موهای همدیگر را می‌کشیدند. من هم سعی کردم جدایشان کنم. پدرشان سر رسید و گفت: «لباس‌های این‌ها را بپوشان، می‌خواهم ببرمشان بیرون.» دو نفرشان را با هم می‌خواست ببرد. یک ساعت بعد برگشت. دیدم موهای هر دو را از ته تراشیده است. پرسیدم: «چرا این کار را کردی؟» او هم خندید و گفت: «از دعوایشون کم کردم که تو حرص نخوری.»

یک بار هم هادی با حسین دعوا می‌کرد، سر حسین خورد به لبه تخت و خون آمد؛ زیاد نه. عبدالله آرام زد روی دستش و به او تشر زد که «چرا حسین را هل دادی؟» تا دو ساعت ناراحت بود که چرا این کار را کرده است. می‌گفت: «حالا او بچه است. اشتباه کرده، من نباید اشتباه می‌کردم.» بعد هم از هادی دلجویی کرد و از او معذرت خواست.^۴

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَيْسَ لِلْجَوِّحِ تَدْبِيرٌ»؛^۵ لجوج مدیریت و تدبیر ندارد. چون می‌خواهد یک کاری بشود دیگر تدبیر نمی‌کند که این درست است یا درست نیست. می‌گوید: من گفتم: مرغ یک پا دارد! یک دنده، نمی‌تواند تدبیر کند. آدم لجباز، فکر سود و زیان را نمی‌کند. می‌گوید: اینکه من می‌گویم باید باشد. نه کار به حق دارد، نه کار به باطل؛ نه کار به سود دارد، نه کار به زیان؛ نه کار به بد دارد، نه کار به خوب. یک‌دنده است! حاج آقا قرائتی می‌فرمودند: به یکی گفتم: خوب حالا فهمیدی اشتباه

۱ حجت‌الاسلام قرائتی

<https://b2n.ir/k05682>.

۲ نیمه پنهان ماه؛ شهید دقایقی، ج ۴، ص ۳۷.

۳ نیمه پنهان ماه؛ شهید دقایقی، ج ۴، ص ۴۶.

۴ نیمه پنهان ماه؛ شهید میثمی، ج ۱۱، ص ۳۳.

۵ غرر الحکم، ج ۷۴۷۸.

کردی برگرد. گفت: آخر با دوستانم چه کنم؟ من یک جمعی را دور خودم جمع کردم. من بگویم اشتباه کردم، آن وقت جلوی دوستانم تضعیف می‌شوم. مثلاً این مقاله را نوشتی، عذرخواهی کن. شما حالا این روزنامه‌ات تعطیل شده یک عذرخواهی کن. گفت: نه! گفتم: آخر این روزنامه قابل دفاع است؟ گفت: نه غلط نوشته. ولی من در موقعیتی هستم که نباید بگویم: غلط نوشته شده. می‌دانم غلط نوشت ولی من اگر بگویم غلط نوشت، باند و حزب ما تضعیف می‌شود. می‌رود مثلاً حزب را نگه دارد. وقتی ما بدانیم حرفمان و کارمان غلط است اما همچنان لجبازانه به کار خود ادامه دهیم، همسرمان را به لجباز شدن و جنگیدن با خودمان تشویق می‌کنیم؛ یعنی با یک‌دندگی و تعصب بیجا، نه تنها خودمان برای منیت و قدرت‌طلبی عضو لشکر شیطان شده‌ایم بلکه با این کار همسرمان را نیز به عضویت لشکر شیطان درمی‌آوریم و هم خودمان برای جبهه باطل یار می‌شویم و هم یارگیری می‌کنیم. درحالی که هم باید خودمان با شکستن «من» باعث تقویت قدرت جبهه حق شویم و هم مانع تسلط شیطان بر دیگران شویم.

وصیت لجبازانه

حتی دم مرگ هم انسان نباید، بر اساس لجاجت وصیت کند. اگر شخصی در وصیت‌هایش هم بر اساس لجاجت تبعیض قائل شود که من از این بچه بدم آمده، از آن بچه خوشم آمده است. به یکی بیشتر و به یکی کمتر بدهید؛ به این وصیت نباید عمل شود.

هرکس تعصب و لجاجت داشته باشد و بگوید نه، همین است که من گفتم؛ هرکس غیر حرف مرا بزند، چنین و چنان. تعصب داشته باشد، این استبداد است.^۱ فرعون می‌گفت: «مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى»^۲ همین که من گفتم، کس دیگر غیر از من حرف نمی‌زند. بنابراین خیلی چیزها روی تعصبات غلط و لجبازی است.

افرادی هستند که می‌توانند با یک نامه همه فتنه‌ها را خوابانند. حاضر نیستند یک نامه بنویسند. یک تلفن حاضر نیستند بزنند. آقا یک حرفی زدی، اشتباه کردی، بگو: من اشتباه کردم! یک کلمه عذرخواهی کن با نامه، تلفن. دو فامیل را به فتنه می‌کشد، درگیری ایجاد می‌کند، در خانواده‌ها، در فامیل‌ها، چرا؟ لجبازی سر چه؟ مسئله لجبازی یک بلای مهلکی است. خیلی گرفتار هستیم. خواص هم بعضی‌هایشان گرفتار هستند. عوام هم گرفتار هستند.

۱ الکافی، ج ۵، ص ۲۹۴؛ وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۴۲۸ داستان لجبازی سمره.

سمره بن جندب، در داخل باغ یکی از انصار درخت خرمایی داشت. او بدون آن که اجازه بگیرد، وارد باغ می‌شد. مرد انصاری از سمره خواست در زمان ورود به باغ اجازه بگیرد اما او نپذیرفت. مرد انصاری نزد پیامبر شکایت کرد. پیامبر از سمره خواست هنگام ورود به باغ اجازه بگیرد. سمره نپذیرفت. پیامبر به او پیشنهاد فروختن درخت و یا بخشیدن آن در مقابل درختی در بهشت داد که او همه این‌ها را رد کرد. در نهایت پیامبر به فرد انصاری گفت: برو و درخت خرمای او را از ریشه درآور؛ زیرا در اسلام ضرر و زیان زدن ممنوع است. آنگاه رسول اکرم ﷺ به سمره فرمود: حالا برو درخت را هر جا که دلت می‌خواهد بکار. در جنگ امام حسن علیه السلام شرکت کرد و علیه امام حسین علیه السلام شمشیر کشید. همین لجبازی آدم را بدعاقبت می‌کند و مقابل امام جامعه قرار می‌دهد.

۲ غافر، آیه ۲۹.

امام علی علیه السلام فرمود: «مَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّائِيسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ، وَصَارَتْ دَائِرَةُ السَّوْءِ عَلَى رَأْسِهِ»؛ آن که لجاجت کند و بر لجاجت خویش پای فشرده، همان بخت برگشته‌ای است که خداوند بر دلش پرده [غفلت] زده و پیشامدهای ناگوار بر فراز سرش قرار گرفته است.

آقا داماد یک حرفی به عروس زدی، قهر کرده، برو او را بیاور. نگو: با پای خودش رفته باید با پای خودش بیاید! حالا عروس هم گاهی وقت‌ها پشیمان می‌شود، می‌گوید: حالا چرا زندگی‌ام را سر هیچی به هم زدم؟! اما مادر عروس می‌گوید: نه. حالا که گفته: خونه بابات بمان، همین جا بمان. این مادر عروس با لجبازی فتنه می‌کند. گاهی مادر داماد فتنه می‌کند: حالا که رفته بگذار ادب شود! یک زندگی را متلاشی می‌کنند برای یک دندگی!

بنده حرف گوش کن

در قبال رفتار لجوجانه، قرآن به رفتار منطقی دستور می‌دهد: «فَبَشِّرْ عِبَادِ»^۱ بشارت بده، بندگانمان را به لطف و رحمت. بنده خدا چه کسی است؟ «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ» یعنی حرف را گوش می‌دهد، «فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^۲ اگر خوب بود قبول می‌کند. کسی که با هیچ فکری لجبازی ندارد. یک‌دنده نیست. خودش را به کسی نمی‌فروشد. با حزبی، خطی، باندی، با لهجه‌ای، با هیچ‌کس، قرارداد ندارد. می‌گوید: من حرف‌ها را گوش می‌دهم. هرکس حرفش بهتر بود، او را می‌پذیرم. لجباز نباشید، با کسی قرارداد نبسته باشید. حرف را از کوچک و بزرگ، هرکس هست گوش بدهید. خوب گوش بدهید. وقتی فهمیدید حق است فوری پیروی کنید. دل دل نکنید.

زنده باد مراجع تقلید! گاهی مراجع درجه یک ما از فتوایشان باز می‌گردند؛ یعنی به مجردی که می‌فهمد نظر قبلی صحیح نبوده، سریع حق را می‌پذیرد.

خدا آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی را رحمت کند. یک روز در زمان طاغوت سر درس حجتش می‌رفتیم. آمد سر درس گفت: آنچه دیروز گفته‌ام دیشب تجدیدنظر کردم و به منابع مراجعه کردم، امروز می‌خواهم چیز دیگر بگویم. طوری است؟^۳ مگر امام خمینی ره نفرمود: جنگ جنگ تا رفع فتنه! بعد فرمود: خوب، اگر صلاح است جام زهر را می‌نوشم و صلح‌نامه را قبول می‌کنم. همان امام که گفت: جام زهر را می‌نوشم، مقدماتی گفتند، یک شرایطی می‌گفتند که لجبازی نکنیم، تابع دلیل باشیم، تابع مصلحت باشیم. با هیچ قولی، با هیچ فکری صیغه برادری نخوانید.

همان‌طوری که برای خریدن میوه و یا هر چیز دیگر بررسی می‌کنیم، می‌بینیم کدام مغازه یک خرده ارزان‌تر است. می‌رویم آن مغازه که شرایط خریدش بهتر است مثلاً میوه‌اش رسیده‌تر است، ما قراردادی با مغازه‌داری نیستیم. شما با هیچ مغازه‌داری تعهدی نداری که حتماً جنس‌هایت را از او بخری.

حتی اگر یک جایی بی‌خود قسم خوردی، قسم ارزش ندارد. زن و شوهری با هم دعوا کرده بودند. پدرخانمش قسم خورده بود که من در زندگی شما دخالت نمی‌کنم. هرچه گفتند: بابا، عروست، دامادت، پسرت، با فلانی دعواش شده، خوب تو ریش سفید

۱ نهج البلاغه، نامه ۵۸.

۲ سوره زمر، آیه ۱۷.

۳ سوره زمر، آیه ۱۸.

۴ حجت‌الاسلام قرائتی

هستی، پدربزرگ هستی. گفت: من قسم خوردم. خوب این قسم‌ها چیه می‌خورید؟ قسم را بشکن. «وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِإِيمَانِكُمْ»؛ خداوند را وسیله قرار ندهید که به خاطر قسم به خدا کارهای حق را کنار بگذارید. خیلی کارها غلط است. تقلید غلط!

لجازی با حکم خدا ممنوع (به حلال و حرام خدا قلبا معتقد باشیم)

نقطه مقابل «تعصب» و «لجاج» و «تقلید کورکورانه» تسلیم در برابر حق است که از فضایل مهم اخلاقی محسوب می‌شود؛ یعنی انسان حق را نزد هرکس، حتی دورترین و کوچک‌ترین افراد ببیند، در برابر آن تسلیم شود و آن را با آغوش باز پذیرا گردد. شیعه واقعی سراپا تسلیم فرمان امام خویش است^۲ و هرگز اهل بیت را رها نخواهد کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: «كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَهُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا»؛^۳ دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند شیعه ما است، ولی به ریسمان غیر ما، چنگ زده است.

این فضیلت اخلاقی جز برای مؤمنان و صالحان و کسانی که از حب ذات افراطی دورند و از وابستگی‌های تعصب‌آلود قومی و گرایش‌های گروهی برکنارند، حاصل نمی‌شود. تسلیم در برابر حق نشانه ایمان، سلامت فکر و روح و بالا بودن سطح فرهنگ و تهذیب نفس است.^۴ قرآن مجید خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛^۵ به پروردگارت سوگند که آن‌ها مؤمن نخواهند بود مگر اینکه در اختلافاتشان، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند!

هر چه معرفت ما نسبت به امام زمانمان بیشتر باشد میزان ولایت‌پذیری ما نسبت به مقام ولایت بیشتر می‌شود. اگر بخواهیم در مقابل خواسته‌های امام زمانمان کوتاهی نکنیم باید شناخت خودمان را نسبت به امام زمانمان بالا ببریم همان‌طور که ابن ابی یعفور یکه‌تاز این میدان بود. عبدالله بن ابی یعفور از یاران و دوستداران واقعی اهل بیت علیهم السلام است. وی روزی در حضور امام صادق علیه السلام جمله‌ای زیبا عرضه داشت که جای تفکر و اندیشه بسیار زیادی دارد: «وَاللَّهِ لَوْ فَلَقْتُ رُمَانَ بْنَ صَفِيٍّ»؛ سوگند به خدا اگر

۱ بقره، آیه ۲۲۴.

۲ «لَمْ يَدْخُلِ الْجَنَّةَ حِمِيَّةٌ غَيْرَ حِمِيَّةِ حَمْزَةَ ابْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ»؛ هیچ تعصبی وارد بهشت نمی‌شود جز تعصب حمزه بن عبدالمطلب و این زمانی بود که اسلام آورد و به خاطر (بی‌احترامی به پیامبر صلی الله علیه و آله از جهت) بچه‌دان حیوانی که بر آن حضرت فکنده شده بود خشمگین گشت (و به یاری آن حضرت شتافت و اسلام را پذیرا شد). بدیهی است تعصب حمزه در دفاع از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقابل مشرکان کثیف و ننگین و بی‌منطق چیزی جز دفاع از حق و عدالت نبود و این تعصب ممدوح است. اگر حمزه علیه السلام به خاطر تعصب چیزی برخلاف حق و عدالت انجام می‌داد مذموم بود.

۳ بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۸، ح ۴۹.

۴ آیت‌الله مکارم شیرازی - برگرفته از کتاب اخلاق در قرآن، ج ۲، ص ۹۹.

۵ سوره نساء، آیه ۶۵.

اناری را از وسط دو نصف کنی، «فَقُلْتَ هَذَا حَرَامٌ»؛ پس بفرمایی نصف این حرام است، «وَهَذَا حَلَالٌ»؛ و نصف دیگر آن حلال است، «لَشَهِدْتُ أَنَّ الَّذِي قُلْتَ حَلَالٌ حَلَالٌ وَأَنَّ الَّذِي قُلْتَ حَرَامٌ حَرَامٌ»؛ مطمئناً گواهی خواهم داد که آن نصفه‌ای که گفتی حلال، حلال است و آن نصفی که فرمودی حرام، حرام است. «فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ رَحِمَكَ اللَّهُ»؛ امام صادق علیه السلام فرمود: خدا تو را رحمت کند، خدا تو را رحمت کند.^۱ در این کلام زیبا نکات بسیار زیادی نهفته است که اگر آن‌ها را در زندگی خود پیاده کنیم زندگی‌مان بیشتر رنگ و بوی امام زمان علیه السلام می‌گیرد. هر شخص هر مسئولیت و پست و مقام علمی و موقعیت اجتماعی که در میان جامعه دارد باید در مقابل امام زمانش مطیع محض باشد و ولایت محوری را سرلوحه کارهای خود کند چنان‌که عبدالله بی‌یغفور در میان قوم و قبیله خود عظمت علمی و موقعیت اجتماعی خاصی داشت و در شهر و دیار خود شخصیتی بانفوذ بود ولی در برابر فرمان امام زمانش مطیع محض بود.

شیعیان و محبان حقیقی امام عصر نیز می‌توانند همواره محبت و دوستی خود را عملاً به امامشان ابراز نمایند و یا در خلوت‌هایی که دارند، در بین نجوای عاشقانه‌شان، مراتب ارادت خود به حضرتش را بیان نمایند و ارتباطی معنوی با امام عصر علیه السلام برقرار نمایند.

تعصب و لجاج، آثار منفی شدیدی دارد که در زندگی انسان‌های متعصب و لجوج به زودی ظاهر می‌شود.

عزت با کوتاه آمدن

عذرخواهی کن ولو با تلفن، سلام علیکم! ما یک گفت‌وگویی با هم داشتیم ولی حق با شماست. من معذرت می‌خواهم. فکر می‌کنی اگر اقرار کنی کوچک می‌شوی؟ کوچک نمی‌شوی بلکه با لجبازی پیش خدا کوچک می‌شوی. خدا خواسته باشد عزت می‌دهد، این قدر آدم هست که از روی یک‌دندگی می‌ایستد، یک‌دندگی عزت نمی‌آورد. ذلت می‌آورد. حتی برای آشتی دادن بگو: آقا حق با تو. از این بالاتر که نیست حتی اگر حق با خودت هست. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر دو مسلمانی که با هم قهر کنند و سه روز به قهر خود ادامه دهند و آشتی نکنند، هر دو از اسلام بیرون روند و میان آنان هیچ پیوند دینی نباشد و هر کدام از آنان پیش از دیگری با برادرش حرف بزنند، در روز حسابرسی جلوتر به بهشت رود.^۲

سید قادر توی عملیات کربلای پنج سر مسئله‌ای با یه بسیجی درگیری لفظی پیدا کرد. ایشان بعد از این اتفاق دائماً خودش رو با ناراحتی خطاب قرار می‌داد و می‌گفت: لعنت بر شیطان! معلوم نیست فردا کی زنده است و کی مُرده؟! ما یکی رو از خودمون رنجاندیم.

۱ رجال الکشی، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: أَيْمًا مُسْلِمِينَ تَهَاجَرَا فَمَكَّنَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا خَارِجِينَ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وَلَايَةٌ، فَأَيُّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ. وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۶۲.

آن قدر سر این مسئله معذب بود که سرانجام به سراغ آن بسیجی رفت و دلش را به دست آورد. آقا سید قادر فردای اون روز به شهادت رسید.^۱

تعدادی از دانشجویها رفته بودند پیش دکتر عباسی و از دکتر شهریاری شکایت کرده و گفته بودند: «دکتر شهریاری خیلی به ما فشار میاره و درس ایشون واقعاً سنگینه.»

جلسه بعد دکتر اومد کلاس. می‌تونست بگه حالا که رفتید شکایت من رو کردید، حالتون رو می‌گیرم؛ اما به جای تلافی کردن گفت: «معذرت می‌خواهم اگر کدورتی پیش اومده.» استاد با اخلاقی بود دکتر شهریاری.^۲

پشیمانی

وابستگی‌های غیرمنطقی نسبت به شخص یا عقیده و یا چیزی انسان را به لجاجت و تقلید کورکورانه نسبت به آن وادار می‌کند. رسول اعظم ﷺ درباره لجاجت فرموده‌اند:

«إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ فَإِنَّ أَوْلَاهَا جَهْلٌ وَآخِرُهَا نَدَامَةٌ»^۳؛ از لجاجت بهره‌یز که آغاز آن نادانی و سرانجامش پشیمانی است. یکی از بدترین پیامدهای لج بازی پشیمانی است. شخص لج‌باز حتماً از کارش پشیمان می‌شود اما در بسیاری از مواقع برگشت به قبل بسیار سخت و یا حتی ناممکن است. امام علی علیه السلام فرمود: «ثَمَرَةُ اللَّجَاجِ الْعَطَبُ»^۴؛ نتیجه لجبازی هلاکت است. مأمون بعد از کشتن امین (برادر خود) برای معذرت‌خواهی به دیدار زبیده خاتون همسر برادر رفت ولی هر چه عذرخواهی می‌کرد زبیده خاتون توجهی به مأمون نمی‌کرد. متوجه شد که مادر ناتنی‌اش سخنانی می‌گوید اما مأمون متوجه نمی‌شود. مأمون گفت: مادر مرا نفرین می‌کنی؟ گفت: نه. مأمون همچنان اصرار ورزید تا بداند زبیده چه می‌گوید. تا اینکه زبیده گفت: من به یاد مطلبی افتادم که تمام مقدرات تو و کشتن پسر من از همان ماجرا رقم می‌خورد.

یک روز با پدرت شطرنج بازی می‌کردم، به شرط آن که هر کس پیروز شد، آنچه از فرد بازنده خواست عملی کند. من برنده شدم و او گفتم: باید در آشپزخانه قصر با قبیح‌ترین و زشت‌ترین کنیزان ازدواج کنی! پدرت هر چه به من اصرار کرد و حتی گفت: خراج یک سال مصر را به من می‌دهد، من قبول نکردم. دست او را گرفتم و به آشپزخانه بردم و خوب گشتم و کنیزی را بدشکل‌تر از مادر تو «مراجل» پیدا نکردم و گفتم باید با این کنیز، ازدواج کنی. او به من گفت اگر با او ازدواج کردم و فرزندی متولد شد برای فرزند تو بد می‌شود. من گفتم: اولاً، او پیرزنی است و اصلاً صاحب فرزند نمی‌شود؛ ثانیاً از کجا معلوم پسر بزاید؟ ثالثاً، اگر پسر هم بزاید از کجا معلوم از این پیرزن فرزندی سالم متولد شود؟ و رابعاً از کجا معلوم پسر او بتواند برای پسر من تهدیدی باشد؟

۱ آه باران، ص ۱۴۲.

۲ شهید علم، ج ۱، ص ۴۶.

۳ نهج الفصاحه، ج ۱، ص ۳۵۷.

۴ نهج البلاغه، نامه ۵۸ و ۴. غرر الحکم، ح ۴۵۹۶.

او اجباراً این کار را انجام داد و نطفه تو منعقد شد. حالا در ذهنم این ماجرا به یاد آمد و داشتم زیر لب به خود می‌گفتم: «لَعَنَ اللَّهُ اللّٰجَاجَ»؛ خدا لعنت کند مرا که به اصرار، سبب قتل پسر خودم شدم!^۱ مأمون همان کسی است که به یاری ایرانیان و کاردانی طاهر ذوالیمینین بر برادرش امین غلبه کرد و مادرش زبیده را به عزایش نشانید.

زبیده از آن پس تا زمانی که در قید حیات بود در خلوت و تنهایی بر سر و روی خود می‌زد و می‌گفت: «لَعَنَ اللَّهُ اللّٰجَاجَ، لَعَنَ اللَّهُ اللّٰجَاجَ».

یکی از صفات اخلاقی که سبب سازگاری می‌شود، دوری از لجاجت است. لجاجت باعث ناسازگاری همسران و در پی آن تزلزل نظام خانواده می‌شود. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «رَاكِبُ اللّٰجَاجِ مُتَعَرِّضٌ لِلْبَلَاءِ»^۲؛ کسی که سوار اسب لجبازی شود، می‌رود که خودش را نابود کند. وقتی لجبازی بین زن و شوهر اتفاق بیفتد، اگر هیچ کدام از آن‌ها سعی نکنند که این مشکل را برطرف کنند، زندگی‌شان رو به تعارض می‌رود. قضیه وقتی حادث می‌شود که در این میان فرزندی هم وجود داشته باشد که دیگر کار بسیار سخت‌تر می‌شود و آن فرزند هم ممکن است دچار اختلالات اضطرابی شود.

دختر شیشه‌ای!

پدر ۶۶ ساله می‌گوید: من که همیشه صورتم را با سیلی سرخ نگه داشتم تا کسی از راز زندگی‌ام سر درنیابد حالا سرگردان شده‌ام و نمی‌دانم چه کار کنم. هر چه می‌کشم از ندانم‌کاری‌ها و لجبازی‌های همسرم است. با کارهایش عذابم می‌دهد و آن قدر اذیتم کرده است که دوست دارم سر به بیابان بگذارم. همسرم که آزادی‌های زیادی برای دختر کوچکم که الآن ۱۹ سال دارد قائل است از مدتی قبل مجبورم کرد برای این بچه یک خودرو بخرم. او پول بی‌حساب و کتاب نیز در اختیار شیرین می‌گذاشت و تا می‌خواستم حرفی بزنم می‌گفت: مگر دختر من از دخترخاله‌هایش کمتر است که... و با لجبازی فراوان مقابلم ایستاد. هر چه خواستم در تربیتش، رفت‌وآمدش نظر بدهم مقابله کرد. من که از رفت‌وآمدهای وقت و بی‌وقت دخترم به تنگ آمده بودم از مدتی قبل او را به‌طور نامحسوس تحت کنترل قرار دادم و متوجه شدم پاره تنم به مواد مخدر صنعتی اعتیاد پیدا کرده است. تا اینکه چند شب قبل، ساعت یک بامداد دخترم با سر و وضعی پریشان از بیرون آمد، حالت طبیعی نداشت و دچار توهم شده بود با این تصور که من مأمور هستم و می‌خواهم دستگیرش کنم ناگهان شیشه پنجره را شکست و با تیزی شیشه اقدام به خودزنی کرد. شیرین با لباس‌هایی آغشته به خون از خانه بیرون رفت.

۱ سیره پیشوایان، ج ۲، ص ۴۷۳ - ۴۷۴.

۲ غررالحکم، ص ۴۶۴.

«صَارَتْ دَائِرَةُ السَّوَى عَلَى رَأْسِهِ»؛ آدم لجباز یک حلقه‌ای از بدی‌ها دور سرش است؛ مثل کلاه‌خود، کلاه ایمنی موتورسوارها را دیده‌اید؟ آدم لجباز یک کلاهی از خطر روی سرش است. چه اقوامی که به خاطر لجبازی هلاک شدند! چه جنگ‌هایی به خاطر لجاجت به وجود آمد!

راه‌حلهایی برای مقابله با افراد لجباز

چند راهکار در کاهش لجاجت مؤثر است. البته باید مراقب باشیم که رفتارهای ما خود عامل اصلی لجاجت در خودمان و دیگران نباشد.

۱. مقابله، مجادله و بگومگو ممنوع

گاهی شیوه‌های ما نامناسب است و باعث خراب شدن رابطه می‌شود. افرادی که سعی دارند فرد لجوج را محکوم کنند و از او اقرار بگیرند که کارش اشتباه است، مطمئناً از این شیوه خود سودی نمی‌برند. بعضی افرادی که اعتماد به نفس ندارند و به خودشان باور ندارند، سعی می‌کنند که اقتدارشان را به صورت لجبازی نشان بدهند. اگر در برابر این حالت، ما هم شروع به نشان دادن خشم کنیم، لجبازی طرف بیشتر و بیشتر می‌شود. برعکس، همچون آینه به گونه‌ای بی سر و صدا و با لطافت طرف را از عیب‌های خویش آگاه کنیم. گذشت کریمانه و جواب بدی را با نیکی دادن در بسیاری از موارد موفقیت‌آمیز و کارساز است. بگومگوها منشأ شرور و فتنه‌های بین افراد (کینه، حسد، خشم و ...) است. پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید:

حقیقت ایمان بنده کامل نمی‌شود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگرچه حق با او باشد.^۲

از علائم تواضع این است که انسان حق را بپذیرد اگرچه برخلاف نظر و به ضرر او باشد. علامت دیگر تواضع این است که مجادله و بحث و بگومگو را ترک کند اگرچه حق با او باشد.^۳ اکثر انسان‌ها از روی عمد و عناد، لجاجت به خرج نمی‌دهند، اگر شیوه ما مناسب باشد کارساز خواهد بود.

به شیرین‌زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی^۴

شب عروسی ما، میهمان‌ها کاروان عروسی به راه انداختند و خودروی من و همسرم را با بوق‌های پی‌درپی همراهی می‌کردند. پس از طی مسافتی چند تن از جوان‌های فامیل مشغول رقص و پای‌کوبی شدند. متأسفانه با این عمل اشتباه آلودگی صوتی و راه‌بندان ایجاد شده بود. چند دقیقه‌ای گذشت و در این لحظه یک خودروی سواری شخصی در کنار خیابان توقف کرد و مردی از آن پیاده شد. او به طرف ما آمد و خیلی محترمانه گفت: چرا این موقع شب سر و صدا و راه‌بندان ایجاد کرده‌اید؟

۱ بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۳۰۶.

۲ خلاصه معراج السعاده، ص ۱۴۳.

۳ خلاصه معراج السعاده، ص ۶۵.

۴ گلستان سعدی، باب سوم در فضیلت قناعت.

من و تعدادی از میهمانان با برخوردی بسیار تند و جواب سربالا به تذکر او توجهی نکردیم و سپس با لجبازی، با سرعت زیاد به مسیرمان ادامه دادیم؛ اما صبح روز بعد از ستاد فرماندهی پلیس تماس گرفتند و ما را به آنجا احضار کردند. وقتی به محل موردنظر رفتیم، در کمال تعجب فهمیدم فردی که شب گذشته به ما تذکر داده، فرمانده نیروی انتظامی استان خراسان رضوی است. در آن لحظه تصور می‌کردیم که فرمانده پلیس باید به خاطر رفتار اشتباه و خجالت‌آورمان، برخورد تندی داشته باشد اما او با شیرینی و چای از ما پذیرایی کرد و گفت: وقتی راه‌بندان و ترافیک ایجاد می‌شود امکان وقوع تصادف و ایراد خسارت و آسیب به شهروندان زیاد است و حتی امکان دارد خودروهای امدادی نتوانند مأموریت خود را انجام دهند. سرتیپ امیری مقدم در حالی که گواهینامه و مدارکمان را درخواست کرد گفت: کار شما در شب گذشته به دلیل ایجاد آلودگی صوتی و راه‌بندان برابر مقررات تخلف است و باید خودروهای شناسایی شده توقیف و اعمال قانون شود، اما چون در اولین روز زندگی مشترکتان هستید و اظهار ندامت می‌کنید جریمه شما این است که به حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا علیه السلام بروید و از حضرت به دلیل اینکه در لحظات آغازین شروع زندگی خود به حقوق مجاوران و زائرانش بی‌احترامی کرده‌اید بخشش و شفاعت بطلبید. من و دو تن از همراهانم بلافاصله به حرم امام رضا علیه السلام رفتیم و زمانی که چشمانم به گنبد طلایی آقای مهربانی منور شد ناخودآگاه اشک از چشمانم جاری شد و با خودم عهد کردم که دیگر حق کسی را ضایع نکنم. ما پس از زیارت حرم مطهر دوباره به دفتر سرتیپ امیری مقدم برگشتیم و گواهی‌نامه‌های خود را از او گرفتیم.^۱

۲. پرهیز از سرزنش‌های مکرر و پی‌درپی

تذکر رنگ ملامت و سرزنش به خود نگیرد؛ سرزنش و ملامت‌های پی‌درپی باعث برافروخته شدن آتش لجباجت می‌گردد. امام علی علیه السلام فرمود: «إِلَّا فَرَّاطُ فِي الْمَلَامَةِ يَشُبُّ نِيرَانَ اللَّجَاجَةِ»؛^۲ زیاده‌روی در سرزنش، آتش لجباجت را شعله‌ور می‌کند. چون فرد احساس می‌کند در نظر دیگران هیچ منزلت و شأنی ندارد و مورد حمله آنان قرار گرفته است.

۳. تلاش برای عادی نشدن لجبازی

نگذارید لجبازی به عادت تبدیل شود. اگر همسری بعد از چند بار لجبازی به نتیجه مطلوب و خواسته خود برسد، این رفتار برای او به عادت تبدیل خواهد شد؛ بنابراین اگر مرد یا زنی مطمئن است که به درخواست همسرش جواب مثبت خواهد داد بهتر است در همان ابتدا او را به خواسته‌اش برساند ولی اگر قرار است به هیچ عنوان، کاری را انجام ندهد یک «نه» محکم و البته منطقی به همسرش بگوید و به هیچ وجه از نظرش برنگردد.^۳

^۱ <http://darkhorse.blogfa.com/post/۸۳>

^۲ تحف العقول، ص ۸۴

^۳ <https://www.eghtesadonline.com/n/۱BFc>

گاهی صرف نظر کردن از حق باعث ضررهای بی اندازه‌ای به انسان و افراد دیگر می‌شود و فرد لجوج جسارت بیشتری پیدا می‌کند. در اینجا بهتر است از روش قانونی با مسئله برخورد کرد و از درگیر شدن با آن فرد اجتناب نمود. چون او تنها زبان قانون می‌فهمد نه زبان منطق و محبت.^۱



حُرّ وقتی فهمید مسیر را اشتباه رفته و اصرار بر کار غلطش، ثمره‌اش جهنم است، از لشکر فاصله گرفت. مهاجر بن اوس می‌گوید: دیدم حُرّ آرام‌آرام دارد می‌رود سمت خیام امام حسین (علیه السلام) و این جملات را می‌گوید: «الهی إِلَیکَ أَنْبْتُ قَتَبَ عَلَیَّ» خدایا! من رو به سوی تو آوردم، توبه من را بپذیر؛ من را قبول کن. «فَإِنِّی وَقَدْ أَرَعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِیَائِکَ وَأَوْلَادِ بَنَتِ نَبِیکَ» ای خدا! من دل‌های دوستان و اولیای تو را لرزاند؛ دل‌های فرزندان دختر پیغمبر را لرزاند. حُرّ آرام‌آرام نزدیک خیام امام حسین (علیه السلام) رسید. من نمی‌دانم با چه هیئتی بود؛ اما از جمله‌ای که امام حسین (علیه السلام) به او گفته است، معلوم می‌شود که یا سرش را پایین انداخته بود یا از اسب پیاده شده بود و صورتش را روی زمین گذاشته بود. سر و صورتش را خاک مالی کرده بود. باید هم این جور باشد چون این آقا پسر ابوترابه. اگر او پسر ترابه ما باید "کنت ترابا باشیم ... " چکمه‌های جنگیشو دور گردنش انداخت «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْأَوْدِ الْمَقْدِسِ طُوی»^۲ موسی اینجا کربلاست کفش‌هاتو در بیا. وقتی به موسی اینجوری ندا میاد حُرّ هم ادب کرد؛ کفش‌هاشو دور گردنش انداخت؛ هنوز نادم و پشیمونه، حتی بعضی‌ها گفتن پسرشو صدا زد، گفت: گریبان منو بگیر کشون کشون ببر. «هَلْ یَرْجِعُ الْعَبْدُ إِلَّا بِقِیِّ إِلَى مَوْلَاهُ»^۳ عبد فراری دم خونه آقا نشو کجا بره؟!

آدم ای دوست با حال خراب	سینه‌ام شد از غم هجرت کباب
جان نباشد آنکه از بهر تو نیست	خشک باد آبی که در نهر تو نیست

امام حسین (علیه السلام) که آمد به استقبالش اولین جمله‌ای که به او گفت این بود: «إِرفِعْ رَأْسَکَ یا شیخ». سرت را بلند کن، چرا سرت را به زیر انداخته‌ای؟ اگر اینجا نیامده بودی سربه‌زیر بودی اما حالا دیگر سربلندی.

سر نامور لایق خاک نیست	سزای ثریا جز افلاک نیست
من خطاکارم جفا کردم به تو اما ببخش	گرچه بد کردم، پشیمانم، مرا حالا ببخش
راه بستم بر تو و ترسید از من دخترت	علت دل‌شوره زینب شدم من را ببخش

^۱ لجاجت برای دریافت حق و حقوق خود مذموم نیست. خلاصه معراج السعاده، ص ۱۴۴.

^۲ سوره طه، آیه ۱۲.

^۳ مفاتیح الجنان، مناجات خمس عشره (مناجات التائبین).

تا روبروی ابی عبدالله علیه السلام قرار گرفت سؤال کرد: «هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟ فَبَكَ بُكَاءً شَدِيداً...»^۱ تو گریه هاش گفت آیا راه برگشتی برای من هست؟!

و به جواب شنید؛ ابی عبدالله فرمود: هر کی در خونه ما بیاد دیگه سربه زیر نیست. حالا هر کی سربلندیش باورش شده بگه حسین...

اجازه رو گرفت اما حسین کربلا رو با خواهرش شروع کرده؛ اذن زینب هم لازمه، نه بالاتر از اذن امام، نه؛ زینب حلقه اتصال به فاطمه ست. گفت: آقا اجازه میدی برم سمت خیام و حرمت؟ قربون حیا کردند برم. اینجا همه بنی هاشم هنوز زنده‌ان تو اجازه گرفتی.

آخ نبودى اون ساعتی که تن بچه‌ها به لرزه افتاد، هر چی نگاه کردن دیدن بنی هاشمی باقی نمانده. یه نانجیب فریاد میزنه کیه خیمه‌هاشو بسوزونه؟

یکی هم داره فریاد میزنه کیه به بدن حسین اسب بتازونه؟

یکی هم داره بلند بلند تکبیر میگه...

این زن و بچه شروع کردن به لرزیدن، اومدن پیش عمه جان، دیدن عمه هم مستأصله.

اومد پیش زین العابدین، حضرت بی معطلی فرمودند: «عَلَيْكَ بِالْفِرَارِ!»^۲

حسین...

۱ مفید، الارشاد، ۱۴۱۳ ق، ج ۲، صص ۱۰۰ - ۱۰۱؛ اخطب خوارزم، مقتل الحسین، ۱۳۸۱ ش، ج ۲، صص ۱۲ - ۱۳.

۲ اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۷۴.

جلسه پنجم: نردبان قدرت

موضوع: سیاهی لشکر و معین ظلمه و ابزار قدرت طلبی بودن در مقابل مفید لشکر و معین الحق و ابزار تقویت جبهه حق بودن
انگیزه

مرحوم سید بن طاووس رحمته الله علیه در کتاب لهوف در باب مجازات قاتلین حضرت سیدالشهدا علیه السلام یک داستان بسیار جالب از سرگذشت یکی از سیاهی لشکران یزید لعنه الله علیه «عبدالله بن رباح» می گوید:

وقتی اباعبدالله الحسین علیه السلام در قتلگاه به زمین افتاده بودند، نیمه رمقی برای ایشان باقی مانده بود، عمر سعد ده تن از لشکریانش را انتخاب کرد و گفت: بروید کار حسین را تمام کنید. این ده تن حمله ور شدند و خدا می داند چه کردند! به موجب این دو روایت یکی از این ده نفر واقعاً کاری نکرده است؛ خنجرى نزده، نیزه‌ای فرو نکرده و شمشیری فرود نیاورده است ولی خودش نقل می کند که در خواب پیغمبر را دیدم. نقل می کند که در خواب کسی آمد سراغم و گفت: رسول خدا تو را احضار کرده است. من گفتم پیغمبر با من چه کار دارند؟ گفتند: به هر حال باید بیایی. من را خدمت رسول خدا بردند. دیدم پیغمبر اکرم با حالتی غضبناک نشسته اند و یک تشّ پُر از خون پیش روی ایشان است و فرمودند: «يَا عَدُوَّ اللَّهِ اِنَّهَكَ حُرْمَتِي، وَقَتْلَتْ عِثْرَتِي وَلَمْ

١ عن عبد الله بن رباح القاضي قال: لقيت رجلاً مكفوفاً قد شهد قتل الحسين عليه السلام، فسئل عن [ذهاب] بصره، فقال: (قد) كنت شهدت قتله عاشر عشرة غير أنّي لم أظعن برمح و لم أضرب بسيف و لم أرم بسهم، فلماً قتل رجعت إلى منزلي و صليت العشاء الآخرة و نمت، فأتاني آت في منامي، فقال: أجب رسول الله صلى الله عليه وآله، [فإنه يدعوك] فقلت: ما لي و له، فأخذ بتليبي و جرّني إليه، فإذا النبي صلى الله عليه وآله جالس في صحراء حاسر عن ذراعيه أخذ بحربة و ملك قائم بين يديه و في يده سيف من نار (و) يقتل أصحابي التسعة، فكلمنا ضرب ضربة التهب (ت) أنفسهم نارا فدنوت منه و جنوت بين يديه و قلت: السلام عليك يا رسول الله فلم يردّ عليّ [السلام] و مكث طويلاً، ثم رفع رأسه و قال: يا عدو الله انتهكت حرمتي و قتلت عترتي و لم ترع حقّي و فعلت و فعلت، فقلت: يا رسول الله! ما ضربت بسيف و لا طعنت برمح و لا رميت بسهم، فقال: صدقت و لكنك كثرت السواد، ادن منّي! فدنوت منه، فإذا طست مملوء دماً، فقال لي: هذا دم ولدي الحسين فكحلني من ذلك الدم فانتهبت حتى الساعة لا أبصار شيئاً.

عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، ج ١٧، ص ٦٢٥؛ لهوف، ج ١، ص ١٢٧؛ مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر و دلائل الحجج على البشر، ج ٤، ص ١٠١؛ مشير الأحزان، ج ١، ص ٨٠.

تَرَعَ حَقِّي وَفَعَلْتُ وَفَعَلْتُ^۱؛ ای دشمن خدا؛ حُرْمَتِ مرا شکستی، عترت من را کُشتی، حق من را مراعات نکردی و چه کردی و چه کردی. این می‌گوید عرض کردم یا رسول الله! به خدا قسم من شمشیری نردم، نیزه‌ای پرتاب نکردم، تیری نینداختم. پیغمبر اکرم فرمودند: «صَدَقْتَ وَلَكِنَّكَ كَثَرْتَ السَّوَادَ»؛ راست می‌گویی می‌دانم که تیغی فرود نیاوردی، نیزه‌ای پرتاب نکردی، شمشیری نزدی؛ ولكن سیاهی لشکر آن‌ها که شدی! عده آن‌ها را که زیاد کردی! بعد پیغمبر اکرم فرمودند: بیا جلو. رفتم جلو و پیغمبر اکرم دستشان را در این تَشْتِ فرو بردند و دست حضرت به آن خون آغشته شد و دستشان را به چشم‌های من کشیدند. بعد که از خواب بیدار شدم، نابینا بودم. این شخص تا آخر عمرش کور بود.^۲ بنابراین کسی که ظاهراً هیچ کاری هم نکرده، اما همراه آن‌ها بوده و سیاهی لشکر این قافله بوده است؛ او هم بری نیست.^۳

عاشورا نمادِ تقابل دائمی بین دو جبهه «خدا محور» و «شیطان محور و نفسانیت» است این دو جبهه در طول تاریخ از میان افراد جامعه برای لشکر خودشان یارگیری می‌کنند؛ حسینی‌ها موجب تقویت قدرت جبهه حق می‌شوند و یزیدی‌ها قدرت جبهه باطل را تقویت می‌کنند. در نتیجه، به جنگ قدرت می‌پردازند و این نبرد تا ظهور ادامه دارد تا جایی که قدرت جبهه حق بر روی کل کره زمین حکومت می‌کند.

یکی از ورطه‌های جولانگاه شیطان برای جذب نیروهای جبهه حق، ساکت کردن و بی‌طرف سازی جبهه حق است که این‌ها ناخودآگاه سیاهی لشکر دشمن می‌شوند؛ حد وسط نداریم.

ساکت، شریک جرم است

در لشکر حق و اسلام پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند؛ پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی در مقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صف‌اند در مقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است. پیغمبر می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی است؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر رحمت دارد. بین این دو صف می‌آید، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آنجا می‌زند و می‌نشیند. شما بگویید آیا این

۱ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۰۶.

۲ اللهوف، سید بن طاووس، نشر جهان، تهران، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۳۷.

۳ غم‌نامه کربلا (ترجمه لهوف، محمد اشتهازدی)، ص ۱۵۹.

آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بستر راحت آرمیده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، علیه پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، علیه علی است؛ هرکس با حق نباشد، علیه حق است. امام علی علیه السلام به احنف بن قیس فرمود:

«السَّائِئُ أَخُو الرَّاضِي وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَتْ عَلَيْهِ عَلَيَّا»؛ آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی است که به آن وضع راضی است. هر کسی با ما اهل بیت نیست، در مقابل ماست (دشمن حساب می‌شود و بین دو صف حق و باطل جایی وجود ندارد). دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی ست، چه کاره است، او معلوم است، «مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» هر کسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آن‌هاست؛ اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی است اما این ناراضیتی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَتْ عَلَيْهِ عَلَيَّا» هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

سکوت، خاموشی اسلام است

امام حسین علیه السلام دو سال قبل از عاشورا در منا در جمع بیش از هزار نفری تابعین و صحابه می‌فرماید: «فَأَنَّا كُنَّا إِلَّا تَنْصُرُونَا وَتُصِفُونَا قَوْمِي الظَّالِمَةُ عَلَيْكُمْ وَغَمَلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ»؛ اگر شما دست به کار نشوید و ما را کمک نکنید، باطل را یاری کرده‌اید و نتیجه‌اش این می‌شود که نور نبوت خاموش خواهد شد؛ بنابراین اگر شما یعنی چهره‌های دینی و مذهبی که در جامعه جایگاه و مقامی دارید ما را در این راه یاری نکنید، بدانید که این ستمگرها در مقابل شما قدرت بیشتری پیدا خواهند کرد و در خاموش کردن مشعل نبوت فعال‌تر خواهند شد. این‌ها می‌خواهند اسلام را از بین ببرند.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب ربیع بن خثیم که در جنگ جمل گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را با ناست بریزد و آمدند عافیت طلبانه از او تقاضا کردند که آن‌ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، این‌ها کور خواندند. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را این‌ها نفهمیدند. آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می‌کند که بیا به ما کمک کن، می‌گوید یابن رسول الله این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او علیه حسین

است نه با حسین. اگر می‌خواهیم نور نبوت نبی اکرم اسلام حضرت محمد مصطفی (ﷺ) خاموش نشود باید امام زمان (عج) را حمایت کنیم. ما در اینجا لشکر بی‌طرفان نداریم، یا در جبهه حق و امام حسین (ع) یا در جبهه باطل و یزیدیان. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ»؛ سه گروه در ظلم شریک هستند. گروه اول کسانی که شخصاً ستم می‌کنند؛ دسته دوم کسانی که به ستمکار کمک می‌کنند و دسته سوم کسانی که به ستم راضی هستند.

اگر می‌خواهیم تاریخ تلخ سقیفه و کربلا تکرار نشود باید با یکدیگر همبستگی پیدا کنیم و حق را یاری کنیم. هر جا که مردم همبستگی در جبهه حق پیدا کردند پیروز شدند و هر جا ساکت شده‌اند و یا در جبهه باطل رفته‌اند شکست خورده‌اند. آنجا که در هشت سال دفاع مقدس، مادران شهدا فرزندان خود را راهی جهاد کردند پیروز شدیم و آنجا که مردم به خاطر کنسرت، بی‌بندوباری و این‌طور دغدغه‌ها تصمیم گرفتند گرفتار انواع دردها و رنج‌ها شدند.

هر جا اکثریت مردم با رسانه‌های غربی هم‌صدا شدند و پیاده‌نظام آن‌ها شدند ضررش را دیدند و هر جا یاور حق شدند خیرش را دیده‌اند. وقتی یک تیم فوتبال یازده نفره مسابقه را می‌برد، بسیاری افراد دست به دست هم داده‌اند تا تیم بتواند مسابقه بدهد، مانند مربی، تدارکات، اتوبوسی که تیم را به استادیوم مسابقه می‌رساند و... فرض کنید هیچ اتوبوسی نبود که اعضا تیم را به محل مسابقه برساند آیا آن‌ها می‌توانستند در زمان شروع مسابقه خود را به استادیوم برسانند؟ هرگز!

در یاری رساندن به ظلم هم همین‌گونه هست. اگر هیچ کس از ظالم حمایت نکند او هیچ کاری نمی‌تواند بکند، مثلاً اگر کسی به داعش اسلحه و تجهیزات جنگی ندهد کجا می‌تواند جنایت کند.

در مسابقه هر دو تیم با هم رقابت سالم می‌کنند و فرقی ندارد شما طرفدار کدام تیم باشید اما در جنگ قدرت‌ها، این‌گونه نیست که از هر گروهی حمایت کنید خوب باشد! ممکن است خدای ناکرده از یک بی‌عدالتی و ظالمی حمایت بشود. ممکن است خدای ناکرده از لشکر یزید زمانه لعنه الله علیهم اجمعین حمایت شود. مخصوصاً در این زمانه که به راحتی شهید را جلاد و جلاد را شهید نشان می‌دهند.

رفقا خیال نکنیم عاشورا تمام شد و رفت. هر جا که ما از اسلام دفاع کنیم انگار از امام حسین (ع) دفاع کردیم و هر جا از غیر اسلام دفاع کنیم یا اصلاً ساکت باشیم گویی علیه امام حسین (ع) بوده‌ایم. آیا ما دوست داریم در تمام دنیا؛ عراق، لبنان، فلسطین و سوریه شیعیان پیروز شوند یا خیر؟

اگر عده‌ای دوست دارند شیعه شکست بخورد، در لشکر یزید زمانه لعنه الله علیه قرار دارند. سیاهی لشکر یزید شاخ و دم ندارد. آن‌ها می‌گویند چرا از این محبان امام حسین (ع) حمایت می‌کنید؟ چرا پول خرج می‌کنید؟ کمپین نه به اعدامِ شمر زمانه راه می‌اندازند. این‌ها بلاشک در زمین یزید لعنه الله قرار دارند.

رفقا، بحث جنگ قدرت‌ها، همه ابعاد زندگی ما را شامل می‌شود. برای مثال مواردی را عرض می‌کنم. عروس یا دامادی که به خاطر یک اختلاف کوچک همسرش را وسوسه می‌کند که با خواهر و برادر و مادرش، قطع رابطه کند، او هم شریک ظلم است و نکبت این حق‌الناس اختلاف‌افکنی، زندگی دنیا و آخرتش را نابود می‌کند و البته در گناه قطع رحم هم شریک می‌شود!

گاهی وقت‌ها متأسفانه خانم خانه شوهرش را علیه خانواده‌اش می‌شوراند. اگر داماد به خانواده خودش ظلم کند این عروس نیز در این ظلم شریک است. اگر داماد هم عروس را به تقابل با خانواده‌اش وادار کند، او هم اینجا شریک ظلم است. متأسفانه گاهی مادران هم به جای اینکه فرزندان خود را نصیحت کنند پسر و دختر خود را تشویق می‌کنند که پای والدین همسر را از خانه ببرند، نتیجه‌اش این می‌شود که در قیامت باید پاسخگوی این گناهشان هم باشند. حالا سؤالی که اینجا پیش می‌آید این است که چرا عده‌ای در جنگ قدرت‌ها سیاهی لشکر ظالم می‌شوند؟

گروه اول اسیر جو جامعه

در جنگ قدرت‌ها و فضای سیاسی و اجتماعی عده‌ای از افراد متأسفانه، اسیر جو جامعه می‌شوند. می‌گویند الآن اکثریت جامعه به این سمت می‌رود، پس این کار درست است. این حرف کاملاً اشتباه است. در تمام قرآن ۴۴ مرتبه کلمه اکثر به کار رفته است و در تمام این ۴۴ مرتبه اکثریت با عبارت‌های مختلفی مذمت شده است؛ مانند این آیات که می‌فرماید اکثر آن‌ها اندیشه نمی‌کنند ﴿كَثُرٌ هُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾، اکثر آن‌ها نمی‌دانند ﴿كَثُرٌ هُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ بنابراین اگر با منطق «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جامعه شو» انسان هم‌رنگ جماعتِ خطاکار و ظالمی شود و یا آن‌ها را تأیید کند و یا اینکه صف‌بندی خودش را با آن‌ها معین نکند، در ظلم آن‌ها شریک است.

گروه دوم استعمار رسانه‌ای

گاهی افراد به خاطر تبلیغات گسترده رسانه‌های دشمنان، سیاهی لشکر ستمگران می‌شوند. از رسانه دشمن، نباید توقع دوستی داشت؛ آن‌ها هر دروغی، هر تهمت، هر تحریفی به جبهه حق می‌زنند. منتها ما باید فریب آن‌ها را نخوریم و خدای ناکرده به طور ناخواسته در زمین آن‌ها بازی نکنیم. در حال حاضر ۲۷۵ شبکه تلویزیونی و رادیویی^۱ در راستای تخریب چهره نظام مشغول فعالیت هستند.^۲ آن‌قدر مطالب حق و باطل را آمیخته می‌کنند که تشخیص آن‌ها به آسانی نیست. آن‌ها هر پرنده‌ای را به جای قناری به مردم تحویل می‌دهند.

۱ سردار محمدرضا نقدی معاون هماهنگ‌کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دیدار با آیت‌الله یزدی رئیس جامعه مدرسین حوزه در دی ماه ۹۷.

۲ کد خبر تابناک: ۸۶۷۵۲۳ تاریخ انتشار: ۱۷ دی ۱۳۹۷.

این‌ها خیلی راحت جای شهید را با جلاد عوض می‌کنند. مجاهدین خلق را که دستشان به خون مردم زیادی آلوده است، در سازمان حقوق بشر به‌عنوان یک شهروند محترم اعلام می‌کنند و افرادی را که در زمین اسلام و دفاع از حق ذاتی کشورشان به شهادت می‌رسند تروریست اعلام می‌کنند. آن‌ها یزید و فرزندان یزید و داعش و طالبان را موافق حقوق بشر می‌دانند اما کسانی که از خود دفاع می‌کنند را مانع کار خود می‌دانند. کلاً همه رفتارشان برعکس شده است. حق حیوانات از آدم‌ها محترم‌تر شده است. الآن کلام در این است که لایک کردن محتوای غلط آن‌ها و یا بازارسال کلیپ و عکس نوشته و متن‌هایی که آن‌ها طراحی کردند، این‌ها همه سیاهی لشکر دشمن شدن است و اینجا ما ابزار تقویت فکر و تعداد افراد آن‌ها و در گناهشان شریک هستیم. اگر با این باز ارسال و ... کسی منحرف شود ما هم در این انحراف شریکیم و در قیامت باید پاسخ بدهیم چون عملاً از یزیدهای زمانه حمایت کرده‌ایم و عملاً در جنگ قدرت رسانه‌ای، پیاده‌نظام و نیروی دشمن شده‌ایم!

قرآن می‌فرماید: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»؛ و یکدیگر را در کار نیک و پرهیزگاری یاری کنید و در گناه و دشمنی با یکدیگر همکاری نکنید و از خدا پروا نمایید، همانا خداوند شدید العقاب است؛ یعنی باید معین الحق و سیاهی لشکر جبهه حق شویم و الا معین الظلمه می‌شویم. اگر در دعوای خانوادگی ابزار قدرت برای اختلاف شویم و یا حرف یکی از زوجین برتری پیدا کند با اینکه می‌دانیم این حرف غلط است و این حمایت ما آن‌ها را به طلاق عاطفی نزدیک‌تر کرده و تنش‌ها بیشتر شود؛ همه را باید قیامت پاسخگو باشیم و چه‌بسا گناه همسر آزاری دیگری، در پرونده ما هم به‌عنوان شریک جرم بیاید.

خدایا به حق این اشک و ماتم و به حق این لباس مشکی که به خاطر مصیبت اباعبدالله پوشیده‌ایم، ما را از نیرنگ‌ها و تبلیغات سوء دشمن در امان بدار. خدایا ما آمده‌ایم در خیمه امام حسین (علیه السلام) زیر پرچم اباعبدالله (علیه السلام) برای آن حضرت عزاداری کنیم، پس اسم ما را هم جزو لشکر امام حسین (علیه السلام) بنویس.

اما رفقا نباید فقط به این عزاداری‌ها اکتفا کرد. نگوییم همین که ما در مجلس اباعبدالله (علیه السلام) قرار گرفته‌ایم کافی است. امام حسین در روز عاشورا، نه تنها سیاهی لشکر نداشت بلکه همه یارانش مفید بودند. در کربلا در میان بنی‌هاشم؛ از آقا علی‌اصغر و عبدالله بن حسن تا برسد به آقا ابوالفضل (علیه السلام) و از غیر بنی‌هاشم از جون غلام سیاه تا وهب مسیحی تا برسد به حبیب بن مظاهر؛ همه برای نصرت امام کولاک کردند تا جایی که خود حضرت فرمود: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ آبَرَوْ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي»؛ اصحابی به باوفایی آن‌ها نیامده و نخواهد آمد. همه مفید بودند اما ننگ بر اهل کوفه که دوازده هزار نامه برای اباعبدالله (علیه السلام) نوشتند ولی هیچ یک از این‌ها حداقل برای سیاهی لشکر جبهه حق نیامدند!

یعنی دوازده هزار نفر لیبیک یا حسین (علیه السلام) سر دادند! دوازده هزار نفر می‌خواستند حداقل سیاهی لشکر امام حسین (علیه السلام) باشند؛ اما چه اتفاقی افتاد؟ افسوس که به وقت عمل، در میدان و کمک که نبودند هیچ؛ بلکه در لشکر مقابل حاضر شدند و خودتان خبر

دارید که این‌ها روز عاشورا چه کردند. در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَالْجَمَّتْ وَتَنَقَّبَتْ لِقِتَالِكَ»؛ و خدا لعنت کند گروهی را که اسب‌ها را زین کردند و لجام زدند و نقاب زدند و به راه افتادند و خود را آماده برای مقاتله با شما کردند؛ یعنی خدا لعنت کند آن‌هایی که زین اسب‌های خود را محکم بستند؛ این مسلم است که هر اسب‌سواری باید اسبش زین داشته باشد پس اینکه می‌فرماید: «أَسْرَجَتْ» معلوم می‌شود زین اسب‌های آن‌ها خصوصیتی داشته به این معنی که زینی چنان محکم درست کرده بودند که در میان سی هزار لشکر در میدان جنگ زود پاره نشود چون اگر زین اسب محکم نباشد سوار خود را به زمین می‌اندازد و دشمن بر او غلبه می‌کند. «الْجَمَّتْ»، لجام، دهانه اسب است و دهانه در غیر میدان جنگ به این محکمی بسته نمی‌شده است. «تَنَقَّبَتْ»، از نقاب یعنی پارچه‌ای است که با آن صورت خود را می‌پوشانیده‌اند، معلوم می‌شود این‌ها نقاب به صورت خود زدند تا در میدان جنگ شناخته نشوند. خیلی از این‌ها نامه به امام نوشته بودند، نمی‌خواستند امام این‌ها را بشناسد؛ خجالت می‌کشیدند و چون از مکالمه خُ بن یزید ریاحی با امام در روز دوم محرم که حضرت فرمود: نامه این‌ها با من است این‌ها فهمیدند که نامه‌ها همراه امام هست به همین علت، قبل از اینکه دستور برسد، خودشان فوری خیمه‌ها را آتش زدند تا نامه‌ها را از بین ببرند. اشخاصی که در عمل، دوستی با دشمنان خدا داشتند و سیاهی‌لشکر آن‌ها شدند، مرتکب گناه کبیره شدند. ما هم اگر می‌خواهیم در سپاه حسین علیه السلام باشیم باید یار جان‌برکف باشیم، باید مؤثر، مفید و شجاع باشیم.

سیاهی‌لشکر نیاید به کار

یکی مرد جنگی به از صد هزار^۱

عزتمندی معین الحق

یکی از آثاری که یار حق بودن دارد، عزت و محبوبیت در قلوب مؤمنین است. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ اللَّهُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»^۲؛ کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به زودی [خدای] رحمان برای آنان محبتی [در دل‌ها] قرار می‌دهد.

چه عمل صالحی بالاتر از یار حق بودن؟ در زندگی اجتماعی ما هم افرادی که طرفدار حق و باانصاف هستند، نسبت به بقیه عزت بیشتری دارند. تا حالا دیدید دو تا سوپر مارکت نزدیک هم هست ولی یکی از دیگری بیشتری دارد؟ به نظر شما چرا این مغازه مشتری‌های بیشتری دارد در صورتی هر دوی آن‌ها یک سری از اقلام و لوازم را می‌آورند.

۱ شاهنامه فردوسی.

۲ سوره مریم، آیه ۹۶.

چون بین مردم عزیز شدند، در جامعه عزت و اعتبار کسب کرده‌اند. اگر خوب دقت کنید می‌بینید صاحبان این مغازه‌ها انسان‌های بسیار منصف و خوش برخوردی هستند. دنبال احتکار و گران‌فروشی نیستند. ظلم به مردم نمی‌کنند. هم عزت پیدا کرده‌اند و هم کسب و کارشان به خاطر این عزتمندی رونق پیدا کرده است.

افرادی که در اقوام و خویشاوندان، اهل کار خیر هستند و دنبال تهیه جهیزیه برای زوج‌های جوان هستند، بین زن و شوهرها آشتی می‌دهند و آن‌ها را دعوت به سازش می‌کنند، چه عزتی بین اقوام و خویشان خود پیدا می‌کنند؟ در مقابل، آن‌ها که فتنه‌گری می‌کنند و خودشان شیطان جلسه و فامیل حساب می‌شوند، این‌ها زگیل طایفه و جامعه‌اند؛ منفورند و حتی کسی حاضر نیست دخترش را به خاندان آن‌ها به‌عنوان عروس بفرستد و یا از طایفه آن‌ها عروس بگیرد؛ مردم می‌گویند اگر کمی هم فتنه‌انگیزی بلد باشد طایفه ما را به هم می‌ریزد.

و بدتر اینکه خودشان ظلم نمی‌کنند بلکه از ظالم حمایت می‌کنند و آرامش یک خانواده به هم می‌ریزد؛ مثلاً یکی از فرزندان، با حيله‌گری، تمام دارایی پدر را تحت اختیار می‌گیرد و تمام اموال پدر را در انحصار خود درمی‌آورد. مادر هم این وسط از او حمایت می‌کند و موجب می‌شوند حقوق دیگر اعضا خانواده پامال بشود. فقط کافی بود مادر از حق دفاع کند و بین فرزندان فرق نگذارد. در اینجا مادر هم در گناه فرزند شریک است چون حامی ظلم فرزندش بوده است.

یک نمونه روشن از کسانی که به‌وسیله یاری حق و دفاع از شیعیان دنیا، در قلوب مؤمنین جهان اسلام عزت پیدا کرد، سردار دل‌ها شهید حاج قاسم سلیمانی بود که میزان محبوبیتش در تشیع جنازه میلیونی‌اش بروز پیدا کرد. در مقابل، اشخاصی هستند که در سیاست به حيله‌گری و حاشیه‌سازی معروف‌اند و مورد تنفر مردمی از خود شخص و حزبشان شدند و بیچاره هم‌حزبی‌های این‌ها که باید برچسب بدنامی این‌ها را تحمل کنند.

پیامد: نردبان و استفاده ابزاری

یکی از پیامدهای یار ظالم بودن همین استفاده ابزاری است. چه قدر تأسف‌آور است اینکه نردبان قدرت دیگران شده باشد و دنیای دیگران را آباد کند اما آخرت خود را به آتش بکشد. در کربلا عمر بن سعد نمونه بارز نردبان قدرت و سوءاستفاده ابزاری بود. دنبال ملک ری بود و به گندم ری هم نرسید. در زمان معاصر ما امثال قذافی و صدام، امریکا نهایت سوءاستفاده ابزاری را از آن‌ها کرد و در پایان هم با فجیع‌ترین حالت ممکن به درک واصل شدند. این درس عبرتی برای کدخدایان و زگیل‌های ایران باید باشد. کسانی که سنگ برجام و امریکا را به سینه می‌زنند، به برکت همین جمهوری اسلامی، امریکا آن‌ها را آدم حساب می‌کند اما این امریکا فقط به دنبال استفاده ابزاری از این‌ها خواهد بود.

در جامعه هم عده‌ای مورد استفاده ابزاری قرار می‌گیرند. مثلاً زیاد پیش می‌آید که در بحث طلاق، مرد توان مالی دارد، می‌تواند در حد توانش مهریه را به طور قسطی و ماهیانه بپردازد ولی به دوستش می‌گوید بیاید در دادگاه شهادت دروغ بدهد که توان پرداخت مهریه را ندارد. با این شهادت دروغ، به ظاهر دنیای دوستش را آباد می‌کند اما آتش جهنم دنیایی و اخروی را برای خود می‌خرد. نباید اجازه داد کسی از ما استفاده ابزاری یا سوءاستفاده کند.

رفقا، مگر همه شما دنبال این نیستید که در لشکر اباعبدالله قرار بگیرید. آیا دلتان می‌خواهد برایتان مطلبی بگویم که در زمره یاری کنندگان امام حسین (علیه السلام) قرار بگیرید؟

رفقا، دشمنان اسلام و قرآن دندان تیز کرده‌اند که با زبان‌های مختلف، با فریب افکنی و شبهه افکنی بین شما و دستگاه امام حسین (علیه السلام) جدایی بیندازند. آن‌ها پول می‌گیرند تا ما را از دین جدا کنند. آن‌ها روی کمک همه ماها حساب باز کرده‌اند که حداقل به طور ناخودآگاه کاری کنند که با آن‌ها هم‌صدا بشویم. ۲۷۵ شبکه تلویزیونی و رادیویی از عربستان و انگلیس و بقیه جاها پول می‌گیرند تا کاری کنند که محبان امام حسین (علیه السلام) با قاتلین او هم‌صدا بشوند! اگر ما برنامه‌ریزی نکنیم و راهی برای مقابله با آن‌ها سرلوحه کارمان قرار ندهیم، چه‌بسا نردبان قدرت ستمگران بشویم و آخرت خود را به دنیای ستمگران بفروشیم.

راهکارها

۱. سؤال از متخصص (حداقل تماس با ۰۹۶۴۰۰)

اگر سؤالی در ذهن ما وجود دارد، حتماً سؤال خود را از یک شخص دلسوز اهل بصیرت عالم بپرسیم؛ در تمام زمینه‌های اعتقادی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی؛ اجازه ندهیم دیگران از بی‌اطلاعی ما سوءاستفاده کنند. اجازه ندهیم شبهات درون ذهن ما رخنه کند. چراکه این شبهات روزه‌روز مانند جلبک افزایش پیدا می‌کند و کم‌کم هیچ راه برگشتی را برای رسیدن به حق نمی‌گذارد. (حداقل تماس با دفتر مرجع تقلیدتان و یا تماس مستقیم با مرکز ملی پاسخگویی احکام و اعتقادات و اخلاق و امور سیاسی با شماره مستقیم ۰۹۶۴۰۰)

۲. حضور فعال

منفعل نباشیم و در برابر ظلم سکوت نکنیم. اجازه ندهیم دیگران و رسانه‌های مزدور غرب، خیال کنند مردم ساده هستند. خیلی جالب است این‌ها می‌گویند: نه اسلام، نه قرآن، جانم فدای ایران اما در زمان سیل و زلزله فقط این هیئات مذهبی و گروه‌های جهادی بسیجی به داد مردم می‌رسند.

شهید مدافع حرم رضا کارگر یکی از افرادی بود که هم در جبهه مقاومت، از حرم حضرت زینب س دفاع کرد و هم در فضای خانواده خود روشن‌گر بود. زمستان سال ۹۱ دعوت شدیم خانه یکی از اقوام که از قضا ماهواره هم داشتند. این موضوع باعث شد تا رضا درباره اهداف شبکه‌های ماهواره‌ای برای صاحب‌خانه و بقیه صحبت کند و در مورد چگونگی تشکیل این شبکه‌ها، منابع مالی آن‌ها، اهداف و حامیان‌شان توضیحاتی داد. در آن مهمانی، افرادی بودند که از لحاظ نسبی، رابطه دوری با ما داشتند و صحبت‌های رضا را گوش می‌کردند. چند نفری شروع کردند به مسخره کردن رضا که: «فلانی تو فلان جا مغز تو رو شستشو دادن، تو کله شماها کردن که ماهواره فلان و فلان!»

بعد از مهمانی، من با رضا تند برخورد کردم و گفتم: «چرا شروع می‌کنی از این حرف‌ها می‌زنی که بخوان مسخره کن؟» و توپ‌وتشر زیادی هم به حرف‌هایم اضافه کردم؛ اما رضا این‌طور جواب مرا داد: «من وظیفه‌م رو انجام دادم و در قبال این خانواده این توضیحات رو گفتم. دیگه اون دنیا از من نمی‌پرسن که چرا دیدی و می‌دونستی اما چیزی نگفتی. من کار خودم رو کردم و

این حرف‌ها به وقتش جواب می‌ده. «خیلی برایم جالب بود؛ رضا اصلاً به اینکه دارند مسخره‌اش می‌کنند، فکر نمی‌کرد و فقط انجام وظیفه برایش مهم بود.»^۱

شهید رضا کارگر در برابر فساد و باطل منفعل نبود. یک یار مفید برای اسلام، یار حق و دشمن باطل، آمر به معروف و ناهی عن المنکر بود.

ولو اینکه دیگران بخواهند سد راه شوند یا مسخره کنند باید در برابر فساد ایستاد. اگر قرار باشد به خاطر کوچک‌ترین مسئله از آرمان‌ها و اهداف اسلامی دست بکشیم مانند همان سیاهی‌لشکران کوفی خواهیم بود که به کمترین چیزی امام زمانشان را فروختند.

۳. پختگی و صبوری

به خوبی تحقیق کنیم و سپس حق را تشخیص بدهیم و با پختگی و دانایی صبورانه حمایت کنیم. مردی خدمت پیامبر ﷺ رسید و عرض کرد: یا رسول الله! مرا چیزی بیاموز که باعث سعادت و خوشبختی من باشد. حضرت فرمود: برو و غضب نکن و عصبانی مباش! مرد گفت: همین نصیحت برایم کافی است.

سپس نزد خانواده و قبیله‌اش بازگشت. دید پس از او حادثه ناگواری رخ داده است، قبیله او با قبیله دیگر اختلاف پیدا کرده، مقدمه جنگ میان آن دو آماده است و کار به جایی رسیده که هر دو قبیله در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده، اسلحه به دست گرفته‌اند و آماده یک جنگ خونین هستند. در این حال، مرد برانگیخته شد و بی‌درنگ لباس جنگی پوشید و در صف بستگان خود قرار گرفت.

ناگاه! اندرز پیامبر اکرم ﷺ که فرموده بود غضب نکن به خاطرش آمد. فوری سلاح جنگ را بر زمین گذاشت و به سوی قبیله‌ای که با خویشان او آماده به جنگ بودند، شتافت و به آنان گفت:

مردم! هرگونه (ضرر و زیان) مثل زخم و قتل... از جانب ما به شما وارد شده و علامت ندارد (ضارب و قاتلی معلوم نیست) به عهده من است و من آن را به طور کامل از مال خود می‌پردازم و هرگونه زخم و قتل که ضارب و قاتلش معلوم است از آن‌ها بگیرد.

بزرگان قبیله پیشنهاد عاقلانه او را شنیدند، دلشان نرم شده و شعله غضبشان فرو نشست و از او تشکر کردند و گفتند: ما هیچ‌گونه نیازی به این چیزها نداریم و خودمان به پرداخت جریمه و عفو و گذشت سزاوار هستیم.

بدین گونه با ترک غضب، هر دو قبیله با یکدیگر صلح و آشتی کرده، آتش کینه و عداوت در میانشان خاموش گردید.^۲ در قدم اول، این مرد تحقیق کرد و دید افرادش ظلم‌هایی کرده‌اند.

۱ «سربازان سردار»؛ (ص ۱۲۰، با دخل و تصرف).

۲ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۲۷۷

در قدم دوم، تشخیص داد که حق با طرف مقابل است و باید در قبال این جنایات، دیه پرداخت شود.
در قدم سوم، از حق حمایت کرد. حرفش را قاطعانه زد، منفعل نبود و در راه حق ایستادگی کرد. ساکت و بی تفاوت نبود. در اینجا، مردمش از او حمایت کردند و حرفش را پذیرفتند. یک فرد جنگی که بهتر از صد هزار فرد سیاهی لشکر بود.



روز عاشورا یک آوازده یازده ساله‌ای اباعبدالله داشت که یک‌تنه به میدان آمد. یک‌تنه بهتر از اون دوازده هزار نامردی بود که به حضرت علیه السلام نامه نوشتند. زمانی که عبدالله بن حسن صدای «هل من ناصر نصرنی» امام حسین علیه السلام را شنید، «فنظر عبدالله بن الحسن علیه السلام وله احد عشره سنه»، عبدالله بن الحسن که یازده سال بیشتر نداشت نگاهی به عمو کرد و دید دشمن دور او حلقه زده است. پس حرکت کرد و دوان دوان به سوی عمو راه افتاد، زینب علیه السلام خواست او را نگه دارد و به خیمه بازگرداند اما او می‌گفت: به خدا سوگند! از عمویم جدا نمی‌شوم.

عمه جان بنگر عمو از صدر زین افتاده است زینت دوش نبی روی زمین افتاده است

عبدالله بن حسن گفت: عمه بذار برم، عمه ببین عمو بی سپاه و غریب روی زمین افتاده است.
عمه اگر نروم پیش عمو دق می‌کنم، من دیگه طاقت ندارم عمو غریبم را تنها و بی‌یاور ببینم.
به هر نحوی بود خود را به عمو رساند.

ای عمو تا ناله هل من معینت را شنیدم از حرم تا قتلگه با شور و جانبازی دویدم
آن‌چنان دل برد از من بانگ هل من ناصر تو کاستینم را ز دست عمه‌ام زینب علیه السلام کشیدم

همین که عبدالله کنار عمو رسید، بحر بن کعب لعه الله علیه قصد داشت با شمشیر ضربه‌ای به امام بزند...

کاش دست من بلاگردان دست او شود ساربان چشمش به انگشت و نگین افتاده است

عبدالله بن حسن وقتی دید اون ملعون شمشیر را بالا برده فریاد زد: ای پسر زن ناپاک! تو می‌خواهی عمو مرا بکشی؟
همین که خواست شمشیرش را فرود آورد، عبدالله دست خود را سپر کرد تا از فرود آمدن شمشیر بر امام علیه السلام جلوگیری کند؛ پس ضربه شمشیر آن‌چنان دست عبدالله را قلم نمود که به پوستی آویزان بود.

غم ندارم غم ندارم، گر جدا گردیده دستم ای تمام بود و هستم، تا که هستم با تو هستم

ای عمو، جانم به فدایت، ای کاش دست داشتیم تا جلوی چشمانت شمشیر می‌زدم عمو.

خواستم پر بکشم بال و پرم سوخت عمو از غریبی تو قلب و جگر سوخت عمو
از عطش دم نزنم از غم تو داد کشم خواستم مثل تو باشم جگر سوخت عمو

صدای عبدالله بلند شد و با گفتن یا عماه! به دادم برس، خود را در بغل عمو انداخت! امام علیه السلام بدن او را به آغوش کشید و

سینه به سینه فرزند برادر گذاشت و فرمود: «یا بن‌اخی اصبر علی ما نزل بک واحتسب فی ذلک الخیر»؛ پسر برادرم، بر این مصیبت

صبر کن که خیر تو در آن است، «فان الله يلحقك بآبائك الصالحين»؛ زیرا خداوند تو را به پدران صالح و شایسته‌ات ملحق خواهد کرد. آنگاه حضرت هر دو دست خود را بلند کرد و در حق کوفیان نفرین کرد.

حضرت در این حال بود که ناگهان حرمله لعنه الله علیه، عبدالله را در حالی که در آغوش امام علیه السلام بود با تیری به شهادت رساند.

پس در این هنگام امام علیه السلام تنهای تنها ماند و دیگر یاری برای او باقی نبود...

جلسه ششم حصر رسانه‌ای

موضوع: اسارت رسانه‌های مدرن جهت استفاده ابزاری جنگ قدرت = استعمار رسانه‌ای

شهید شیرخوار کربلا، حضرت علی اصغر (علیه السلام)

چرا امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا جلوی لشکر یزید فرزند شش ماهه و شیرخواره را به میدان نبرد و در معرض تیر و شمشیر آوردند؟ مگر امام حسین (علیه السلام) نمی‌دانستند که اگر طفل را در معرض دید دشمنان قرار دهند احتمال کشته شدنش زیاد است؟ مگر ایشان نمی‌دانستند که این دشمنان در اوج رذالت و قساوت قلب هستند؟ خودش فرمود: «مُلِّتْ بَطُونُكُمْ مِنْ مَالِ الْحَرَامِ» پس وقتی می‌دانستند که این‌ها به بچه هم رحم نمی‌کنند چرا بچه شیرخواره‌اش را در معرض تیر دشمن قرارداد؟ پس امام - العیاذ بالله - قاتل علی اصغر است.

و یا از لحاظ معرفتی وظیفه مهم آخرین سرباز اباعبدالله چیست که به طفلی شیرخوار مَحْوَل شده است؟ سر اصلی این حرکت چیست؟

زیارت منسوب به ناحیه مقدسه

در زیارت ناحیه مقدسه تنها عبارت «السَّلَامُ عَلَى الرَّضِيعِ الصَّغِيرِ» به معنی «سلام بر آن شیرخوار کوچک» آمده؛ ولی در کتاب المزار^۲ محمد بن مشهدی و کتاب اقبال^۳ سید بن طاووس در زیارت منسوب به ناحیه مقدسه به سال ۲۵۲ ه.ق. چنین آمده است: «السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ الطِّفْلِ الرَّضِيعِ، الْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ، الْمُتَشَحِّطِ دَمًا، الْمُصْعَدِ دَمُهُ فِي السَّمَاءِ، الْمَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حِجْرِ أَبِيهِ، لَعَنَ اللَّهُ رَأْمِيَهُ حَرَمَلَةَ بَنِ كَاهِلٍ الْأَسَدِيِّ وَذَوِيهِ»؛

۱ معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۲۳. جواهر العقول فی شرح فرائد الاصول: محمد رضا الناصری، الدار الاسلامیه.

۲ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۶۶؛ نفس المهموم. تنقیح المقال: مامقانی (شیخ عبدالله)، چاپ حجری.

۳ اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، شهید پاک نژاد، ج ۲، ص ۴۲؛ تهذیب الأحکام: شیخ طوسی، محمد بن الحسن (۴۶۰ ه) دارالکتب الاسلامیه، طهران.

سلام بر عبدالله بن الحسین، کودک شیرخواره تیرخورده ضربت خورده به خون تپیده که خوش به آسمان پرتاب شد و در دامن پدرش، با تیر، سر بریده شد! خدا لعنت کند حرمه بن کاهل اسدی و همراهانش را که به او تیر زدند.

۱. قیام شهید دادن دارد

اگر این ایراد بر امام علیه السلام وارد باشد (که حضرت با احتمال اینکه علی اصغر علیه السلام کشته می‌شود، نمی‌بایست او را به میدان ببرد) باید گفت: پس حضرت اصلاً نمی‌بایست دست به قیام بزند! چون به طور یقین می‌دانست که اگر قیام کند به شهادت می‌رسد. پس باید بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم ایراد گرفت که: حضرت با اینکه می‌دانست در جنگ‌هایی که صورت می‌گیرد تعدادی از اصحابش کشته می‌شوند، باز هم اصحابش را به جنگ با کفار می‌برده است. البته باید توجه داشت که این کشته شدن‌ها در راه خدا و به خاطر حفظ اسلام و رونق بخشیدن به اسلام بوده است و هلاکت نبوده است. اگر کسی کشته شدن در راه خدا را القاء نفس در هلاکت بداند باید اغلب غزوات پیامبر را به همین حساب بگذارد. در جنگ صفین وقتی عمار کشته شد، معاویه گفت ما عمار را نکشته‌ایم کسی که او را به جنگ آورده یعنی علی کشته‌اوست. گفتار معاویه را به علی علیه السلام خبر دادند فرمود: بنابراین کشته حمزه سیدالشهدا هم رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود که او را به جنگ با مشرکین برد.

بنابراین نمی‌توان گفت: چون امام حسین علیه السلام علی اصغر را به میدان برده و احتمال کشته شدن او را توسط دشمن می‌داده است پس - العیاذ بالله - امام علیه السلام قاتل فرزند خویش است. اساساً هدف امام حسین علیه السلام از قیام این بود که فساد و انحراف حکومت بنی‌امیه را به همه ثابت کند و مردم را از این جهل و ظلمتی که دچارش شده بودند نجات دهد لذا در زیارت اربعین می‌خوانیم:

«وَبَذَلَ مُهْجَتَهُ فَيْكَ حَتَّى اسْتَنْقَذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ»^۱

امام جانش را در راه تو فدا کرد تا بندگانت را از جهالت و گمراهی نجات دهد. امام علیه السلام قیام کرد با علم به اینکه کشته می‌شود و زن و فرزندش اسیر می‌شوند اما اسلام و احکامش باقی می‌ماند، مردم همه از خواب بیدار می‌شوند و اسلام حقیقی را با اسلام ساختگی فرق می‌نهند. امام حسین علیه السلام نظرش این نبود که خود و یارانش را به کشتن دهد بلکه قیام حضرت برای توجه دادن مردم بود به فساد بنی‌امیه و اینکه حکومت آن‌ها حکومت اسلامی نیست و آن‌ها نظرشان محو و نابودی اسلام است. امام حسین علیه السلام به مردم دنیا ثابت کرد که این‌ها حاضر نیستند احدی از بنی‌هاشم زنده بماند حتی طفل شیرخوار را هم هدف تیر خواهند کرد.

۲. گرفتن بهانه از دشمن

ضمن اینکه می‌توانستند ادعا کنند ما این قدرها هم بی‌رحم نیستیم؛ ما اصلاً خبر نداشتیم که طفل شیرخواره‌ای هم هست! حضرت کار را رسانه‌ای کرد که بهانه از آن‌ها بگیرد؛ ضمن اینکه اگر حضرت شیرخواره‌اش را به میدان نمی‌آورد باز هم از تشنگی شهید

۱ تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج ۶، ص ۱۱۳؛ مصباح المتجهد، شیخ طوسی، ص ۷۸۸؛ إقبال الأعمال، سیدبن طاووس، ص ۵۸۹.

می‌شد اما پدر نهایت وظیفه خود را برای نجات فرزندش انجام داد والا می‌گفتند نجات فرزند واجب بوده و حضرت باید یک کاری انجام می‌داد.

امام حسین علیه السلام برای بقای دین هرچه در اختیار داشت فدا کرد و با خود به قربانگاه کربلا برد و در راه مبدأ و مقصد مقدس خود از همه چشم پوشید.

۳. علی اصغر، نماد مظلومیت

در جنگ‌های زمان قدیم دو عامل باعث شکست یک لشکر می‌شد. یکی سقوط پرچم و دیگری کشته شدن فرمانده. این مسئله را به دفعات می‌توان در کتاب‌های تاریخی ملاحظه نمود. به عنوان مثال کشته شدن پی‌درپی پرچم‌داران مشرکان قریش در جنگ احد، باعث تزلزل روحیه و شکست‌شان گردید. لذا پیامبر در بسیاری از جنگ‌ها پرچم لشکر را به دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌داد. در واقعه عاشورا امام حسین علیه السلام، ابوالفضل العباس را پرچم‌دار لشکر خویش نمود. همچنین یکی از راز و رمزهای موفقیت اسکندر مقدونی نیز این بود که به هنگام حمله به سپاه دشمن در همان گام نخست به سراغ فرمانده و پرچم لشکر می‌رفتند. گاه برخی اشیاء، پرچم و نماد یک لشکر قرار می‌گرفت. مثلاً در جنگ «جمل»، پرچم و نماد ایستادگی لشکر طلحه و زبیر، «شتر عایشه» بود. لشکریان مادامی که می‌دیدند این شتر پابرجاست، سرسختانه می‌جنگیدند، امیرالمؤمنین برای پایان دادن به غائله جنگ دستور داد لشکریانش با تمام توان به سمت شتر حمله کنند و آن را از پای درآورند. پس از انجام این کار بود که لشکر طلحه و زبیر پراکنده شدند.^۱ همچنین معاویه در جمع‌آوری نیرو برای جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نیرنگ متوسل شده و نماد و پرچم خویش را پیراهن خونین عثمان (پیراهنی که عثمان هنگام کشته شدن آن را به تن داشت) قرار داد تا بدین وسیله عواطف و احساسات مردم را به جوش آورد و آنان را در این راه با خود، همراه سازد.

در روز عاشورا نیز علی اصغر، نماد مظلومیت و آخرین پرچم امام حسین علیه السلام بود. حضرت برای این که تعداد حاضران در صحنه نبرد با تنها نوه آخرین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کاهش یابد و افرادی که در قتل ایشان شرکت داشتند به حداقل ممکن برسد و بدین طریق با ترک صحنه شهادت ایشان از عذاب الهی نجات یابند، علی اصغر را بر روی دستان خویش بلند کرد و ضمن تهییج عواطف و احساسات آنان با بیان این جمله: «یا قوم‌ان! ترحمونی فرحموا هذا الطفل الصغیر اما ترون کیف یتلظى عطشاناً؛ نمی‌بینید که این کودک از تشنگی چگونه دهان خود را باز و بسته می‌کند» لشکر عمر سعد را به تلاطم و تزلزل کشاند. در تاریخ آمده است: پس از دیدن این حالت، لشکر عمر سعد به تلاطم افتاد. فطرت الهی برخی بیدار و اعتراض دسته‌ای دیگر نیز بلند شد. ایجاد چنین حالتی در لشکر، باعث شد عمر سعد به حرمله دستور دهد طفل را نشانه بگیرد و از قضا تیر درست بر گلوئی علی اصغر می‌نشیند. پاسخ به این پرسش که: چرا حرمله خود امام حسین را با تیر هدف قرار نداد، همین‌جا مشخص می‌گردد که در آن لحظه علی اصغر باعث تزلزل لشکر و مخالفت آنان با ادامه جنگ شده بود و کشتن خود حضرت باعث بروز مخالفت، دو دستگی و رویارویی لشکریان کوفه در مقابل هم می‌شد. جنگی که تنها هدفش به شهادت رساندن امام حسین علیه السلام بود، داشت بدون رسیدن به این

۱. شیخ مفید، الجمل، قم، مکتبه الداوری، بی‌تا.

هدف پایان می‌یافت و امام نیز با بلند کردن علی‌اصغر بر روی دستانش، داشت به هدفش که پراکنده کردن دشمن و آلوده نکردن دستشان به خون امام زمان و نوه پیامبرشان و جهنمی نکردنشان بود، می‌رسید. همچنین از این فراز می‌توان دریافت هدف از بیان جمله: «یا قورآن لمرحمونی» التماس از دشمن برای دریافت مقدار اندکی آب یا اینکه: "به من رحم کنید و مرا نکشید"، نیست بلکه نجات (حتی) یک انسان از عذاب الهی است که حضرت با انجام این عمل موفق به آن شدند و برخی صحنه نبرد را ترک کردند.^۱

۴. رسوایی دشمن در جنگ نرم، اِلَى الْأَبَدِ

حضور آخرین سرباز ابی‌عبدالله در وسط میدان برای جنگیدن با شمشیر و سپر نبوده، امام، کودک شیرخوار خود را برای وظیفه‌ای مهم‌تر به صحنه آورده است.

آن وظیفه چیست؟ رسوایی دشمن در جنگ نرم، اِلَى الْأَبَدِ.

اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) می‌خواهد اوج رذالت و قساوت دشمن را تا قیام قیامت به جهانیان نشان بدهد.

اگر بخواهیم تمام حوادث کربلا را در یک خط یا یک فیلم کوتاه رسانه‌ای خلاصه کنیم، پاره‌پاره شدن گلوی شش‌ماهه امام حسین (علیه‌السلام) می‌تواند بیانگر تمامی وقایع عاشورا باشد.

رسانه‌ای کردن و علنی کردن آنچه در جنگ اتفاق افتاده، اهمیتش از جنگیدن در میدان نبرد بیشتر است. یکی از ابعاد جنگ قدرت و خودنمایی قدرت، عملیات روانی و جنگ رسانه‌ای است که بردگی مدرن را برای جهانیان به ارمغان آورده است و هدف استعمار این است که خواسته‌های انسانی جوامع بشری را به خواسته‌های حیوانی تقلیل دهد.

۱ از تمام مطالب فوق که بگذریم تذکر این نکته بسیار ضروری است:

آیا می‌دانستید در مورد علی‌اصغر، دو گزارش تاریخی دیگر نیز وجود دارد؟

گزارش اول: بر اساس این گزارش هنوز تعدادی از یاران امام زنده بودند و به همراه حضرت با دشمن می‌جنگیدند (شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸) (هر یک از یاران حضرت که خسته می‌شد لحظاتی از میدان جنگ فاصله می‌گرفت و به کنار خیمه‌ها آمده، کمی استراحت می‌کرد و مجدداً بازمی‌گشت) احساس خستگی و تشنگی بر حضرت غلبه پیدا کرده بود. برای رفع خستگی لحظاتی به کنار خیمه‌ها بازگشتند. شخصی کودک شیرخوار ایشان را آورده و به ایشان داد (در بسیاری از کتاب‌های تاریخی علت این مسئله و کسی که کودک را به امام تحویل داده است، بیان نشده و تنها آمده است: شخصی کودک حضرت را در دامن ایشان گذاشت. در تعداد معدودی از منابع آمده است: کودک از شدت تشنگی می‌گریست، لذا او را به امام دادند) در این هنگام یکی از لشکریان دشمن تیری را به سمت آن دو پرتاب کرد. تیر به گلوی طفل شیرخوار اصابت کرد به گونه‌ای که گویا طفل را سر بریده‌اند (طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۸۹؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۸).

گزارش دوم: برخلاف گزارش‌های قبلی که غالباً توسط منابع اهل سنت نقل شده‌اند، گزارشی که اکنون خدمت شما ارائه می‌شود توسط یکی از قدیمی‌ترین کتاب‌های نوشته شده به دست شیعیان ثبت گردیده است. بر طبق این گزارش: حضرت خسته از جنگ به کنار خیمه‌ها آمد. همسر آن حضرت به نام رباب در همان روز عاشورا کودکی را به دنیا آورده بود که حضرت او را ندیده بود. لذا او را آوردند و به حضرت دادند تا حضرت کودکش را ببیند و در گوش او اذان بگوید که ناگهان تیری به سمت ایشان آمد و به گلوی طفل خورد به گونه‌ای که گویا سر طفل را بریده‌اند (یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲).

۱- اصغر فروغی، مسئله آب در کربلا، فصلنامه علمی - تخصصی تاریخ در آیین پژوهش، پیش شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۲.

۲- محمد جواد طبسی، با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، مترجم: عبدالحسین بینش، قم، فراز اندیشه، جلد چهارم (امام حسین در کربلا).

۳- محمدی ری شهری، دانشنامه امام حسین علیه السلام، دار الحدیث. چاپ دوم ۱۳۸۸.

۴- مقتل جامع سیدالشهداء، گروهی از تاریخ پژوهان و استاد مهدی پیشوایی، انتشارات موسسه امام خمینی ره، اول، ۱۳۸۹.

دیکتاتوری قدیم می گفت که من حاکم بر مردم هستم و مردم باید به زور برای من باشند و آن حاکم فرعون وار بر مردم مسلط می شد.

دیکتاتوری مدرن ابزار سلطه اش رسانه است، دیکتاتوری مدرن در به اسارت کشیدن انسان ها خیلی موفق تر از دیکتاتوری قدیم است. عصر ما هم مستثنا از این استعمار رسانه ای نیست و احاطه شده از رسانه های دروغ پرداز غلط انداز است. دیکتاتوری رسانه ای خیلی شنیع تر از دیکتاتوری با اسلحه و زور است، در دیکتاتوری با اسلحه فقط صدای انسان ها خفه می شود اما در دیکتاتوری رسانه ای، انسانیت و آزادی بشر خفه می شود، شما جرئت نمی کنید حرف بزنید والا به شما برچسب می زنند، خیلی از افراد هستند که می خواهند از حق دفاع بکنند اما از دیکتاتوری رسانه واهمه دارند می ترسند در رسانه ها مورد تمسخر عمومی قرار گیرند.

رسانه و جنگ نرم

عاشورا نماد تقابل دائمی بین دو جبهه «خدا محور» و «شیطان محور و نفسانیت» است این دو جبهه در طول تاریخ از میان افراد جامعه برای لشکر خودشان یارگیری می کنند؛ حسینی ها موجب تقویت قدرت جبهه حق می شوند و یزیدی ها قدرت جبهه باطل را تقویت می کنند. در نتیجه، به جنگ قدرت می پردازند و این نبرد تا ظهور ادامه دارد تا جایی که قدرت جبهه حق بر روی کل کره زمین حکومت می کند. رسانه ذاتش روشنگری است اما برای سلاطین رسانه، ابزاری است برای نفهمی و تقویت جبهه باطل. این جنگی که ما امروزه آن را با نام جنگ نرم می شناسیم، جنگ اقناع است، هر کس یا هر جریانی که بتواند کسی یا کسانی را با خودش همراه کند حتی به دروغ، پیروز میدان خواهد بود.

یکی از برنامه های استعمار فرانو این است که اشخاص را به وسیله افراد ناآگاه طرد می کند و بعد به وسیله افراد آگاه جذب می کند. قیچی وار وارد می شود.

استعمارگران رسانه مانند قیچی عمل می کنند. قیچی از دو سو می بُرد، یک لبه از این طرف می آید، یک لبه از آن طرف می آید و آنچه را بین دو لبه باشد، قیچی می کند. از یک سو عناصری را برای طرد و رد کردن به وجود می آورند که این عناصر یک لبه قیچی هستند، لبه دیگر قیچی، عناصر جذب او هستند که عده ای را که از انقلاب دور کرده، در ضدانقلاب جذب می کنند. عده ای را نسبت به انقلاب عاصی کنند، بعد در خدمت ضدانقلاب درآوردند. ناراضی درست کنند، بعد ناراضی ها را تشکّل بدهند. شما اگر توجه کنید می بینید که تعداد قابل توجهی از ناراضی های مردمی به خاطر محاصره رسانه ای هست که ما در آن قرار داریم.

سرمایه گذاری اصلی دشمن روی مدیریت و جهت دهی ذهن های مردم جهان است: «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ.» یکی از جوامعی که سرمایه گذاری بسیار زیادی روی آن ها شده، جامعه اسلامی و شیعه است مخصوصاً سلاطین رسانه روی خانواده تمرکز بسیار ویژه ای دارند.

مهم ترین کانون جامعه پذیری فرد و اولین نهاد اجتماعی، خانواده است. خانواده عمق ارزش ها را به فرد ارائه می دهد. دیکتاتورهای رسانه هم به همین علت خوب می دانند که برای ضربه زدن به جامعه اول باید خانواده را مورد هدف قرار بدهند.

ورود ابزارهای رسانه در زندگی مردم به مثابه ورود بیگانه ای در خانه است. به طور متوسط شش روز در هفته، بیگانه ای در خانه ما حضور دارد. بیگانه ای که آزادانه در همه جای خانه سرک می کشد. این بیگانه وظیفه ساده ای دارد و آن محدود کردن توانایی ما

و بچه‌های ما در تشخیص رؤیا از واقعیت است؛ همان مدیریت و جهت‌دهی ذهن‌ها؛ و ما به راحتی به این اجنبی اجازه می‌دهیم که در هر ساعتی وارد خانه‌مان شود.

عزاداران ابا عبدالله، چرا باید در دنیا این قدر چت روم‌های جهانی جورواجور ساخته بشود؟ چرا از بین ۳۰۰ ماهواره جهانی تلویزیونی باید ۱۱۶ تای آن فضای تلویزیونی ایران را پوشش بدهد؟

– حاج آقا شما هم زیادی دارید حساسیت نشون می‌دید، درسته فضای رسانه‌ای دست دشمن هست ولی این قدری که شما سیاه نمایی می‌کنید نیست!

به نظر شما چرا فضای مجازی این قدر فضای کثیفی دارد و دسترسی به مطالب مستهجن راحت است؟

– چون فکر می‌کنند این کار آزادی دادن به مردم است که خودشان تصمیم بگیرند که چی ببینند و چی نبینند. چرا سینمای هالیوود، این قدر فیلم‌های سینمایی چندقسمتی اکشن می‌سازد با دیدگاه‌های ماوراء الطبیعی و آخرالزمانی؟
– حاج آقا نمی‌دونی چه فیلمیه! خیلی قشنگه، انصافاً جذابه فیملش، چندبار تا حالا دیدمشون.

چرا بیش از ۲۵۰۰ شبکه تلویزیونی ماهواره‌ای به زبان فارسی هست؟

– حاج آقا فیلمه دیگه، حالا چند تا موزیک ایرانی هم پخش می‌کنن که خواننده‌هاشون ممکنه با انقلاب زاویه‌دار باشن، ترانه ضدانقلابی که نمی‌خونه عاشقانه می‌خونه.

این سوالاتی که پرسیدم وقتی معنا پیدا می‌کند که بدانی تمام این قضایا برای این است که مردم تحت سلطه رسانه غرب باشند و چیزی ببینند که دیکتاتورهای رسانه‌ای می‌خواهند. با ایجاد فضای کثیف و مستهجن مردم را به فساد می‌کشاند تا قدرت تصمیم‌گیری‌شان را از دست بدهند تا با به بردگی کشاندن مردم، خود به ارباب بی چون و چرای دنیای رسانه‌ای تبدیل بشوند؛ و این نقشه استعمار رسانه‌ای وقتی بیشتر معنا پیدا می‌کند که بدانی اکثر این گونه نقشه‌ها برای توی مسلمان است، برای توی شیعه است، با این گونه فیلم‌های هالیوودی به دنیا نشان می‌دهند که تو و امام تو کسانی هستید که قرار است دنیا را نابود کنید! دارند در فیلم‌هایشان رسماً اسم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را می‌برند که ایشان ضد انسانیت است، آن وقت نقش آن یهودی مالک اکثر شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی‌زبان که وظیفه‌ای جز آلوده کردن فضای خانواده علی‌الخصوص مادر خانواده را ندارد، شفاف می‌شود. از بین ۲۵۰۰ شبکه ماهواره‌ای ۲۳۲ شبکه مبتذل، ۲۷۳ شبکه تبلیغ ادیان ساختگی، ۷۴ شبکه مد و لباس و ۳۰۰ شبکه موسیقی است.

یک زن و شوهر از هم طلاق گرفته بودند که الحمدلله به زندگی مشترکشان برگشتند. شوهر علت طلاق را این گونه تعریف کرد: «ماهواره، واقعاً تأثیر بدی روی ما داشت. به خاطر ماهواره شک و خیانت روی همسرم عجیب تأثیر داشت. وقتی هم به زندگی دوباره برگشتیم، به این نتیجه رسیدیم که دیگر ماهواره نباید در خانه داشته باشیم.»

یک زوج جوان از طریق فضای مجازی با هم آشنا شده بودند و به هم علاقه‌مند شدند و پس از ۳ ماه مراوده تصور کردند که نسبت به هم شناخت کافی پیدا کرده‌اند و تصمیم گرفتند که ازدواج کنند اما بعد از ۶ ماه به این نتیجه رسیدند که به درد هم نمی‌خورند. خانم که حق به جانب فکر می‌کرد مشکل از او نیست گفت: شوهرم از ابتدا هم می‌دانست که من عاشق فضای مجازی‌ام و دوست دارم بیشتر وقتم را در آنجا بگذرانم. من نمی‌توانم از دوستانم در فضای مجازی دل بکنم و مثل زن‌های خانه‌دار سنتی مدام بوی پیاز داغ بدهم و بچه‌داری کنم اما او نه تنها من را درک نکرد، بلکه در این مدت تلاش کرد تا همین دل‌خوشی را هم از من بگیرد.

حتی برای فرزندان هم فضای مجازی آفت است، ولی ما به راحتی آن را در اختیارشان قرار می‌دهیم، بدون کوچک‌ترین نظارتی، بدون کوچک‌ترین محدودیتی.

مادری تعریف می‌کرد: از وقتی پسر ۹ ساله‌ام سراغم آمد و درباره عکسی که روی وایبر دیده بود از من توضیح خواست، شب و روز خواب ندارم. مدام نگرانم که پسرماً قبلاً چه تصاویری در فضای مجازی دیده و چه مطالبی خوانده. اصلاً من باید در حال حاضر چه برخوردی با او داشته باشم؟ مدام خودم را لعنت می‌کنم که چرا برایش تبلت خریدم و اصلاً چرا گذاشتم به اینترنت لعنتی وصل شود.

استفاده از ابزار مدرن بسیار لازم است اما باید حد و حدودش مشخص باشد والا پدر و مادرهایی که دسترسی به فضای مجازی ناامن را به راحتی در اختیار فرزندان می‌گذارید، منتظر انزوا، پرخاشگری، ضعف چشم، ضعف هوش، ضعف رشد و خیلی عوارض دیگر باشید.

صهیونیسم باید یک تشکر بی حد و حصر از بعضی از برنامه‌ها و فیلم‌های سینما و تلویزیون کند که کمک‌های بسیار شایانی به ترویج سبک زندگی غربی می‌کنند. رسماً عامل خوشبختی، زندگی به سبک غرب نشان داده می‌شود. زنان ثروتمند بدون چادرند و عامل بدبختی، چادری بودن زنان است، سینما برای هرچه زیباتر جلوه دادن بازیگران و جذب بینندگان، دست خود را برای پوشیدن هر نوع لباس و استفاده از انواع آرایش باز گذاشت و با توجه به حس زیبایی طلبی در افراد و علاقه به بازیگران مشهور، کم‌کم نوع لباس، سبک آرایش و نوع سخن گفتن بازیگران در خانواده‌ها اثر گذاشت. به راحتی تمام در فیلم‌ها نشان داده می‌شود که یک پسر و دختر بعضاً در یک خانواده مذهبی با هم ارتباط دوستی برقرار می‌کنند و گاهی با اطلاع کامل و بی‌تفاوتی خانواده به رابطه خود ادامه می‌دهند؛ اگر والدین به خاطر یک تصمیمی که فرزند خود گرفته نظری مخالف نظر فرزند بدهند، فرزندان عکس‌العمل تندی از خود بروز می‌دهند. اوضاع اقتصادی را به‌گونه‌ای نشان می‌دهند که مخاطب حس انزجار نسبت به کشور خود پیدا می‌کند و مردم هم با الگوگیری از بازیگران تمام تلاش خود را به کار می‌گیرند که سبک زندگی خود را به آنان نزدیک کنند. تجمل‌گرایی نیز از فرآورده‌های رسانه در دنیای کنونی است. با تبلیغات و پیام‌های بازرگانی برای انواع کالاها و تکنولوژی پیشرفته، نشان دادن خانه‌های مجلل با دکوراسیون بسیار زیبا و گران‌بها و استفاده از اتومبیل‌های گران‌قیمت در اکثر سریال‌های تلویزیونی، این تصور ایجاد می‌شود که زندگی اکثر مردم این‌گونه است و تمایل به تجمل‌گرایی نیز در افراد جامعه به وجود می‌آید و فرهنگ عمومی را تغییر می‌دهد.

ممکن است کسی بگوید شما دچار توهم توطئه شده‌اید.

یک کشور غیر اسلامی، کشوری که متحد شده از چندین کشور بود، با جنگ رسانه‌ای بیچاره شده بود. مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «(فروپاشی شوروی) در درجه اول یک طرح رسانه‌ای بود که عمدتاً به‌وسیله تابلو، پلاکارد، روزنامه، فیلم و غیره اجرا شد. اگر کسی محاسبه کند، می‌بیند که حدود پنجاه، شصت درصد آن مربوط به تأثیر رسانه‌ها و ابزارهای فرهنگی بود.»

یک نمونه به‌روزتر بگوییم؛ شما تحولات سوریه را دیدید، دیدید که در دهه نود چه بلایی بر سر سوریه آمده بود، چه قدر خرابی و کشته داد. این جنگ داعش با سوریه را همه‌مان دیدیم و ترسیدیم که نکند داعش سراغ ما هم بیاید. علت این همه خرابی و قتل عام چه بود؟ مردم پشت حاکمیت را خالی کردند چون اعتماد خود را نسبت به حاکمیت از دست داده بودند و داعش بهترین فرصت را برای حمله دید. علت این عدم اعتماد و عدم حمایت مردم چه بود؟ جنگ رسانه‌ای و روانی، عمده دلیل بی‌اعتمادی و عدم حمایت مردم از دولت سوریه بود، مردم سوریه فکر می‌کردند که دولت دارد فریشتان می‌دهد، توهم عقب‌ماندگی برایشان ایجاد شده بود، می‌گفتند ما هم باید مثل اروپا بشویم؛ اما الآن در اولین انتخابات بعد از نابودی داعش ۷۸ درصد مردم در انتخابات شرکت کردند، طعم ناامنی را چشیدند، فهمیدند که بازی خوردند. فهمیدند که اسیر دست رسانه‌های نامرئی شده‌اند.

بنده الآن به جدّ نگران شرایط عراق هستم، چون جنگ رسانه‌ای در آنجا هم شروع شده است. خرمشهرها در پیش است؛ یکی از آن خرمشهرهایی که به دست دشمن افتاده اسارت رسانه‌ای مردم ماست؛ آن روزی که مردم ما به آزاداندیشی رسانه‌ای دست پیدا کنند، یکی از خرمشهرهای ما آزاد می‌شود.

کشاورزان بعد از درو، گندم‌ها را به صورت خَرَمَن جمع کرده و کاملاً می‌کوبند. بعد از کوبیدن هنوز گندم‌ها با هم مخلوط‌اند و جدا کردن این‌ها با دست ناممکن است، منتظر باد می‌شوند تا هنگام وزیدن باد، آن‌ها را بر باد دهند. گندم‌ها به علت سنگینی سر جای قبلی خود برمی‌گردند و گاه‌ها به علت سبکی نصیب باد می‌شوند. انسان‌ها محصول کشتزار خلقت هستند که درو شده‌اند و در خَرَمَن جوامع، جمع‌آوری گردیده‌اند. پس ابتدا باید کوبیده شوند و این کوبیدن توسط مشکلات و مصائب محقق خواهد شد و سپس بر باد داده می‌شوند تا سنگین‌ها بمانند و سبک‌ها را باد ببرد. سنگینی همان با حق بودن است، اهل حق گرچه کوبیده می‌شوند و در مسیر بادهای شهوات و غضب‌ها قرار می‌گیرند، ولی چون سنگین هستند در موضع خود باقی می‌مانند. اهل باطل که سبک و پوچ‌اند، باد آن‌ها را می‌برد و آن‌ها در دست بادِ شیطان و شهوات اسیر می‌گردند. در نتیجه، کسانی که فرق بین حق و باطل را تشخیص می‌دهند، فرق رسانه روشنگر را از رسانه کورکن تشخیص می‌دهند، در هماوردهای سنگین روزگار به باد نمی‌روند؛ مثل عمار و مالک در جنگ صفین، مثل هفتاد و دو تن در کربلا، مثل علامه مصباح رحمته الله در فتنه ۸۸.

امام خمینی رحمه الله علیه جمله‌ای دارند درباره شهید بهشتی بنده نقل به مضمون می‌کنم: آن چیزی که بیشتر از شهادت شهید بهشتی دردناک بود، مظلومیت ایشان بود.

خیلی از خواص و عوام جامعه به خاطر فضای سیاه رسانه‌ای که بنی‌صدر درست کرده بود به شهید بهشتی توهین و هتاک می‌کردند، بعضی‌ها ایشان را قابل دفاع نمی‌دانستند، الا یک تعداد افراد شجاع و بصیر که می‌دانستند حق کیست و باطل کیست، از ایشان دفاع می‌کردند. در مراسم ایشان مردم گریه می‌کردند نه از سر شهادت شهید بهشتی بلکه از سر شرمندگی خودشان. خوشا به حال کسانی که در این هماوردهای حساس رسانه‌ای سِرّه را از ناسِرّه تشخیص می‌دهند.

چو آفتاب برآمد ز قعر آب سیاه	ز ذره ذره شنو لا اله الا الله
چه جای ذره که چون آفتاب جان آمد	ز آفتاب ربودند خود قبا و کلاه
ز آب و گل چو برآمد مه دل آدم‌وار	صد آفتاب چو یوسف فرو شود در چاه
سری ز خاک برآور که کم ز مور نه‌ای	خبر ببر بر موران ز دشت و خرمنگاه
از آن به دانه پوسیده مور قانع شد	که او ز سنبل سرسبز ما نبود آگاه
بگو به مور بهار است و دست و پا داری	چرا ز گور نسازی به سوی صحرا راه
چه جای مور سلیمان درید جامه شوق	مرا مگیر خدا زین مثال‌های تباه
ولی به قد خریدار می‌برند قبا	اگرچه جامه دراز است هست قد کوتاه
بیار قد درازی که تا فرو بریم	قبا که پیش درازیش بسکلد زه ماه
خموش کردم از این پس که از خموشی من	جدا شود حق و باطل چنانک دانه ز کاه

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ

نَادِمِينَ»؛ هر وقت کسی به شما خبری داده اطلاعاتی رساند به سادگی قبول نکنید، آن هم از چه کسی؟ دشمن، کسی که با رسانه می‌خواهد مردم دائماً کُر و کور باشند و به‌مثابه یک گله گوسفند آن‌ها را به چراگاه ببرد تا بچَرند.

گوگل که به ظاهر یک موتور جستجو است در مناسبت‌های خاصی مانند روز همجنسگرایان لوگوی خود را تغییر می‌دهد؛ همین عمل ساده، برابر است با جهت‌دهی ارزش‌های تمام کاربرانی که به صورت روزانه در حال استفاده از گوگل هستند. حالا تصور کنید چه قدر از این عملکردهای ساده در طول روز روی خود ناآگاه شما تأثیر می‌گذارد و شما ذره‌ای متوجه آن نمی‌شوید.

شما اگر بخواهید جامعه اسلامی را به خاک سیاه بنشانید، با جنگ نمی‌توانید این کار را انجام بدهید، هر چه بجنگید، خون و شهادت مانع می‌شود. جنگ سخت ویژگی‌اش این است، افتخار می‌آورد، می‌گویند خانواده شهید است. سر خیابان‌ها می‌نویسند خیابان شهید فلان؛ اما جنگ نرم این شکلی نیست؛ جنگ نرم جنگ آبروست، سر نمی‌توانید بالا بیاورید. شما وقتی در جنگ سخت تلفات می‌دهید افتخار می‌کنید که من فرزندم را در این راه دادم، اما در جنگ نرم وقتی بچه‌ام، جوانم از دست می‌رود نمی‌توانم سر بلند کنم، می‌خواهم بگویم این بچه من است که در فلان بخش فضای مجازی بوده؟!

در جنگ سخت اگر پنج نفر جلوی پنج نفر ایستادند، یکی از این‌ها کشته بشود، می‌شوند پنج در برابر چهار؛ در جنگ نرم کسی کشته نمی‌شود بلکه می‌رود جزء دسته مقابل می‌شود، می‌شود شش به چهار، تازه می‌رود به آن طرف کمک می‌کند؛ و کسی دارد می‌رود آن طرف که تمام زیر و بم این طرف را بلد است.

ما در انقلاب تا حالا هر جا باختیم به جنگ روانی باختیم. اگر در انتخابات‌ها کسی یا افرادی آمدند که شایسته نبودند فقط به خاطر جنگ روانی و رسانه‌ای بوده است.

مقام معظم رهبری بارها و بارها نسبت به این حادثه با عنوان‌های گوناگون هشدار داده بودند؛ ناتوی فرهنگی، شیپخون فرهنگی، تهاجم فرهنگی و ...

روح الله زم در یک مصاحبه بعد از انتخابات سال ۹۶ اعلام کرد: من کاری کردم که چه کسی رئیس‌جمهور بشود. خرابی‌های آبان ۹۸ را یادتان هست؟ قسمت عمده‌ای از آن حوادث با کانال آمد نیوز اداره می‌شد.

جامعه‌ای که دچار دیکتاتوری رسانه‌ای باشد، افرادی که اصلاً صلاحیت ندارند و نالایق‌اند رأی خواهند گرفت و بر جامعه حکومت می‌کنند.

بی‌بی‌سی ممکن است از هر صدتا خبری که می‌دهد پنج تای آن دروغ باشد اما تأثیر آن پنج تا به گونه‌ای بر روان مخاطب اثر می‌گذارد که نودوپنج خبر دیگر، آن میزان اثرگذاری را ندارد.

ما در صدر اسلام هم عمروعاص را داریم که نتیجه یک جنگ منجر به پیروزی را، صدوهشتاد درجه تغییر می‌دهد.

اصحاب رسانه با اغواگری در صدر اسلام کاری کردند که مردم شام گفتند مگر علی نماز می‌خواند؟! امام زین‌العابدین (ع) در شام وقتی گفتند که من فرزند رسول خدا هستم، مردم شام گفتند مگر پیامبر جز معاویه و یزید فامیل دیگری هم دارد؟

با مدیریت ذهن‌ها، مردم کوفه از یاران حسین تبدیل به دشمنان حسین شدند.

کلامی است از امام علی (ع) که انگار برای زمان ما این را گفته‌اند: «أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ وَاسْتَجَلَبَ خَيْلَهُ وَرَجَلَهُ»؛

آگاه باشید شیطان حزب و گروه خود را (برای گمراه کردن) جمع و سواره و پیاده لشکرش را (برای فتنه و فساد در دین) گرد آورده است.

سواد رسانه‌ای

ظهور شبکه‌های اجتماعی، امکانات جدیدی را در جوامع فراهم کرده است. افراد جامعه نیز برای استفاده از قابلیت این فناوری‌های رسانه‌ای، نیازمند دانش و مهارت‌های جدیدی هستند که به این مهارت‌ها سواد رسانه‌ای و اطلاعاتی گفته می‌شود. سواد رسانه‌ای و اطلاعاتی این فرصت را در اختیار کاربران قرار می‌دهد تا قضاوت آگاهانه در خصوص رسانه‌ها و پیام‌های آن داشته باشند. هدف از سواد رسانه‌ای و اطلاعاتی، رشد تفکر انتقادی و مهارت‌های یادگیری برای اجتماعی شدن و داشتن شهروندان فعال است. در صورتی که قرار است رسانه جزئی از زندگی افراد باشد، دانستن نحوه مدیریت رسانه و استفاده صحیح اهمیت دارد، بدان معنا که با داشتن زمان‌بندی درست، ساعت‌های طولانی را در شبکه‌های اجتماعی و با رسانه طی نکنیم، از فعالیت‌هایی که سودی برای سلامت خانواده نداشته و موجب دوری ما از ارتباطات خانوادگی می‌شود، امتناع کنیم.

عبرت گیری از تاریخ

عوامل گوناگونی می‌تواند به خانواده ضربه بزند، یکی از این عوامل، گسترش رسانه‌های جمعی و نداشتن شناخت کافی از سازوکار و نحوه مواجهه با رسانه‌هاست.

استعمار شبیه به یک گاریچی عمل می‌کند که دستی به شلاق و دستی به افسار اسب دارد؛ کشورهای مستعمره گویی اسب‌هایی هستند که تمام توانشان را فدای اهداف گاریچی می‌کنند. استعمارگر، نیروی کار را، نیروی تولید و تمام قوای یک کشور را به نفع خود مورد استفاده قرار می‌دهد و کشور مستعمره را از توسعه، جهش و پیشرفت باز می‌دارد.

در این هیاهوی رسانه‌های گوناگون، اکانتی موفق خواهد بود که بتواند با آگاهی‌های ناشی از سواد رسانه‌ای، در مواجهه با پیام‌های متعدد رسانه‌ها رابطه خود و رسانه را مدیریت کند؛ و این هم حاصل نمی‌شود جز با آموختن سواد رسانه متناسب با سنین مختلف که اگر علم به این قضایا نباشد خرابی‌ای به بار می‌آید که بدتر از خرابی سونامی است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ، فَلَا يَزِيدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ إِلَّا بَعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ، وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ؛ فَلْيَنْظُرْ نَاطِرًا سَائِرُهُ وَهُوَ أَمْرٌ رَاجِعٌ»؛ هر کس بدون علم دست به عملی زند، چونان کسی است که بیرون از راه گام می‌زند، که هر چه پیش‌تر رود بیشتر از مقصود دور گردد. کسی که بر مقتضای علم عمل می‌کند، همانند کسی است که در راهی روشن و آشکار راه می‌سپرد. پس بر بیننده است که بنگرد که آیا پیش می‌رود یا باز پس می‌گردد.

سواد رسانه به ما می‌آموزد که هرچه بهتر رسانه و ابزارهای آن را بشناسیم، از آسیب‌ها و تهدیدهایی که در انتظار ما هستند آگاه شویم و آن‌ها را تبدیل به فرصت کرده تا بتوانیم از این چاقویی که در دستانمان است به نحو احسن استفاده ببریم.

بنده یک نمونه به‌روز از عدم آگاهی نسبت به فضای مجازی را عرض می‌کنم، در طرح صیانت از کاربران فضای مجازی، دیکتاتورهای رسانه داخلی که حیات خود را در خطر دیدند ذهن مردم را به سمتی سوق دادند که مردم اکثراً می‌گفتند که این طرح، اینترنت را می‌خواهد قطع کند، می‌خواهد فیلترینگ را دوباره راه بیندازد، نون مردم را می‌خواهند قطع کنند؛ اما دریغ از اینکه خیلی‌ها از مفاد این طرح اطلاعی نداشتند و نمی‌دانستند که قرار است هزینه اینترنت نصف شود، از اطلاعات شخصی کاربران حفاظت شود، این طرح اصلاً کاری به فیلترینگ ندارد.

آندلس یکی از بهترین الگوهای است که می‌تواند نشان دهد چگونه با استفاده از ابزار رسانه، قدرت از دست مسلمانان خارج و به دست دشمنان اسلام افتاد. علل و عواملی دارد که بنده فقط آن‌هایی که مربوط به سلطه رسانه‌ای می‌شود را بازگویی می‌کنم.

استعمارگران رسانه دارند چه کاری با جامعه ما و مردم ما می‌کنند؟ همین‌ها را هم در اندلس اجرایی کرده بودند. در برهه‌ای که لباس‌های اسلامی نشان زیبایی و به عبارت امروزی باکلاس بود و حتی اروپاییان خود را به شکل مسلمانان درمی‌آوردند، پس از مدتی نشانه عقب‌ماندگی شده و لباس‌های اروپاییان نشانه مد و روشنفکری شد. دیگر کلاس این شده بود که اروپایی حرف بزدی. شایعه‌سازی در زمان جنگ با مسیحیان. آمدند گفتند: آی نمی‌دونید سربازها و فرماندهان مسیحی چه هیכלی دارند، چه تجهیزاتی دارند، می‌دانید یاد چی می‌افتم؟ یاد همان شایعاتی که به مردم کوفه گفتند و مردم کوفه از ترس لشکر یزید به سمت امام حسین علیه السلام حمله کردند، بعداً هم که معلوم شد خبری هم از لشکر یزید نبود.

اختلاف‌افکنی بین مسلمین. حاج آقا مکه اونجا هم شیعه سنی بوده؟ نه، اونجا دو قوم بود، یکی قوم بربرها که آفریقایی بودند و دسته دیگر اعراب بودند. الان دارند به صورت گسترده چه بلایی سر مسلمین می‌آورند؟ یکی تُرک، یکی کُرد و یکی عرب است؛ یکی شیعه است، یکی سنی، یکی سیاه‌پوست، یکی سفیدپوست؛ تمام نقشه‌هایی که دیکتاتورهای رسانه‌ای قبلاً انجام داده بودند الان به صورت گسترده و پیشرفته دارد انجام می‌شود.

دشمنان دقیقاً دارند طرح آندلسیزه کردن را روی ایران پیاده می‌کنند.

بنده از شما خواهش می‌کنم با این دیدی که در این جلسه نسبت به استعمار رسانه‌ای نگاه کردیم بروید جنگ صفین را مطالعه کنید، چگونگی دور شدن مردم از مسلم بن عقیل را بخوانید، بروید بخوانید چه جور چندین سال بر منبر رسول‌الله به امیرالمؤمنین لعن می‌فرستادند.



کاری کردید که زبان حال بابام اینه:

کاش چشمم مثل دستم بسته بود

یا زهرا...

شما که تلافیش رو سر بابام علی درآوردین، با او کاری کردید که وقتی از دنیا رفت یه دونه موی سیاه توی محاسنش نبود؛ بیست و پنج سال بعد از مادرم توی جمل ابن عباس به علی عطر تعارف کرد؛ حضرت فرمود: ما استعمال نمی‌کنیم، من هنوز داغدارم «نحن قوم فی المصیبه». بریم کربلا، از امروز که آب را به روی ابی‌عبدالله و بچه‌ها بستند، دیگه باید آب جیره‌بندی بشه، مثل امشب، شب هشتم، بریر میگه من مأمور شدم با بیست نفر برم شریعه، بیست تا مشک رو پر از آب کنم؛ اونم نه برای اصحاب، برای هشتاد و چهار زن و بچه. مشکا رو پر از آب کردم جنگیدیم، هر طوری بود آب آوردیم، آوردم تو خیمه‌ها؛ یه دونه مشکا که مخصوص خیمه بچه‌ها بود، آوردم آویزون کردم، هنوز مشک رو به ستون خیمه آویزون نکرده بودم، بچه‌ها اونقدر تشنه بودند، از مشک آب آویزون شدند، آب رو زمین ریخت، زمین خیمه نمناک شد، بچه‌ها این لباس هاشون رو بالا زدند، این گرمی و حرارت بدن رو با نمناکی خاک خیمه جبران کنند، روز باب الحوائج! حسین جان خیلی‌ها یک سال منتظر روز هفتم بودند، گفتند این آقا زاده کارساز عالمه، بزرگان ما خیلی ارادت داشتند به روضه ایشان.

مرحوم میرزای قمی ده روز خونشون روضه می‌گرفت هر روز به روضه‌خون می‌گفت روضه علی‌اصغر بخون، آقا روضه‌های دیگه هم بلام بخونم؛ چرا فقط میگید این روضه رو بخون؟ فرمود: هر شهیدی که آمد میدون، زبون داشت، رجز خوند، خودشو معرفی کرد، از خودشم دفاع کرد، اما شیرخواره زبون نداشت، تا تیر سه شعبه آمد آن‌قدر سریع این تیر از کمان حمله خارج شد که حتی

ابی‌عبدالله هم یه لحظه جا خورد، هنوز حرفاش تموم نشده بود دید علی داره لبخند میزنه. یه تیر آمد اما دو تا نشون رو زد... با نشون اول گوش تا گوش علی رو پاره کرد، همونجا سر رو شونه بابا افتاد؛ با نشون دوم خود حسین رو زد دیگه دیدند ابی‌عبدالله نمیدونه چکار کنه! یه قدم به سمت خیمه‌ها میره؛ یه قدم به سمت میدان میاد... حسین...

سوخته صورتش زیر آفتاب
کاشکی بیارن، یه جرعه‌ای آب

کجایی عباس بچمو دریاب
مادر بی‌تاب، بچه بی‌خواب
آی حسین...

جلسه هفتم: حيله، راز حكومت اموى


موضوع: حيله و دروغ ابزار مبارزه منفى قدرت

داستان مهمان

مهمانى ناشناس بر منزلى وارد شد، صاحب منزل، در حين انجام مهماندارى، دريافت كه مهمانش متمكن و ثروتمند است و مقدارى كيسه زر به همراه خود دارد. طمع وى تحريك شد و به فكر فرو رفت. ميهما وضو گرفت و آماده رفتن به بستر خوابى شد كه برايش مهيا كرده بودند. در اين اثناء صداى مجادله ميزبان و زنش توجه او را جلب كرد. او كه نگران اموالش بود گوش هايش را تيز كرد تا چيزى از مذاكرات آنها عايدش شود. بلى صاحب خانه تصميم گرفته بود مهمانش را به قتل برساند و پول ها را صرف عروسى فرزند خود كند. وى از ترس ميزبان، شب به بام خانه گريخت، نيمه هاى شب ديد كسى وارد منزل شد، چيزى نگذشت كه مرد و زن صاحب خانه داخل مهمانخانه شدند و سپس كشان كشان چيزى را به چاه انداختند، صبحدم مهمان از خانه بيرون شد و جريان را به مأموران گزارش كرد و با چند مأمور براى پس گرفتن اموالش به خانه ميزبان بازگشت، وقتى صاحب خانه وى را پشت در با مأموران ديد، به همسرش گفت: كيسه هاى زر را بياور كه مهمان ما ديشب از جنيان بوده و اكنون زنده شده است. مأموران وى را دستگير كردند و در جستجوى چاه شدند، چون جسد را از چاه بالا آوردند، مرد و زن دريافتند، ديشب فرزند خود را كه در بستر مهمان آرميده بود، كشته اند!^۱

عدهاى براى رسيدن به ثروت حيله مى كنند و دروغ مى گویند و عدهاى هم براى رسيدن به قدرت دست به دامن دروغ و حيله گرى مى شوند.

حيله گرى زير كى نيست

متأسفانه عدهاى گمان مى كنند حيله گرى و كلاه سر مردم گذاشتن نوعى زيركى است و حتى افرادى كه به دنبال حيله و نيرنگ هستند را هم تشويق و تحسين مى كنند؛ مى گویند فلانى زرنك بود كه اختلاس كرد، فلانى زرنك بود كه توانست با رقيب هراسى به كرسى قدرت برسد. متنها در كلام و سيره معصومين  حيله گرى براى رسيدن به قدرت نشانه ذكاوت عقل نيست.

^۱ <https://b2n.ir/k92496>

مؤمنی که سیاس کیاس است، یکی از خصایصش این است که به جایی می‌رسد که مرزها را می‌شناسد، مرز بین کفر و اسلام، مرز بین خدعه و زیرکی، مرز بین مکر و کیس بودن را می‌فهمد و برای قدرتمند سازی جبهه حق نیاز به دروغ و کذب ندارد. حضرت علی علیه السلام در این مورد می‌فرماید:

«وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدِ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْغَدْرِ كَيْسًا وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ، مَا لَهُمْ فَاتَهُمُ اللَّهُ»^۱؛

ما در زمانی زندگی می‌کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می‌شمارند و جاهلان بی‌خبر این‌گونه افراد را مدیر و مدبر می‌شمارند! آن‌ها را چه می‌شود؟ خداوند آنان را بکشد!

«الغدر» یعنی خیانت و پیمان شکنی. حضرت علی علیه السلام در اینجا می‌فرماید ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که اکثر مردم خیانت و پیمان شکنی را زیرکی می‌دانند «قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْغَدْرِ كَيْسًا» اینکه فردی با ابزار حيله و نیرنگ بتواند به قدرت برسد که هنر نکرده است.

روایت لولا ان المکر

از آنجا که مکر و خدعه لازمه‌اش هوش و ذکاوت است، برای برخی از شیعیان حضرت امیر علیه السلام که فرق مکر و درایت را درک نمی‌کردند این تصور پیش می‌آمد که معاویه فردی هوشمند و زرنگ است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ این ابهامات می‌فرماید: «لَوْلَا أَنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدِيعَةَ فِي النَّارِ لَكُنْتُ أَمْكُرُ النَّاسِ»^۲؛ اگر این نبود که مکر و حيله در آتش قرار دارند «لَكُنْتُ أَمْكُرُ النَّاسِ» من مکارترین انسان‌ها بودم.

بنابراین در این صورت سؤال پیش می‌آید که پس عقل و دانایی واقعی چیست و آنچه معاویه با آن به قدرت رسید چه بود؟ از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد: عقل چیست؟ «قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»؛ عقل آن است که به وسیله آن خدای رحمان پرستش شود و بهشت به دست آید. راوی گوید: عرض کردم: «فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ التَّكْرَاءُ تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَهِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَلَيْسَتْ بِالْعَقْلِ»^۳؛ پس آنچه معاویه داشت چه بود؟ حضرت فرمود: آن نیرنگ است، آن شیطنت است! آن نمایش عقل را دارد ولی عقل نیست.

۱ نهج البلاغه، خطبه ۴۱.

۲ همان.

۳ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۷۱.

۴ أصول الکافی، کتاب العقل و الجهل، خبر ۳.

چون سیره اهل بیت علیهم السلام این گونه نیست که برای برپایی حکومت اسلامی، برای گرفتن حق ذاتی خود یعنی ولایت ایشان بعد از نبی اکرم صلی الله علیه و آله از روش‌های غیر الهی استفاده کنند، حاضرند حق خلافتشان غصب شود اما یک بار از حيله‌گری استفاده نکنند. چراکه «الْمَكْرَ وَالْخَدِيعَةُ فِي النَّارِ»؛ مکر و حيله در آتش دوزخ است.

نیرنگ‌های معاویه

شاید در حوزه سیاسی عده‌ای با مکر و حيله و دروغ بتوانند به جایی برسند اما بالاخره دستشان رو می‌شود و مردم آن‌ها را پس می‌زنند. چه مسئولانی که با نیرنگ به قدرت رسیدند و با ذلت و نفرت عمومی جامعه با صندلی ریاست خداحافظی کردند. می‌توان سردهسته مکاران تاریخ اسلام را «معاویه بن ابوسفیان» نامید، او که حبّ و عشق به خلافت چشم و گوشش را کور و کر کرده بود، هر لحظه زندگی‌اش در پی طرح نقشه‌ای مکارانه برای تقویت خود بود؛

۱. معاویه نامه‌های فریادری عثمان را زمانی که وی در محاصره بود چنان به تأخیر انداخت تا او کشته شد و سپس کشته شدنش را حربه جنگ صفین قرار داد.

۲. وی در شام بین دو قدرت کوفه و مصر بود، حاکمیت مصر به دست «قیس بن عباد» از یاران و سربازان حضرت امیر علیه السلام بود. معاویه چون توان مبارزه با قیس را نداشت، گروه‌هایی به کوفه گسیل کرد تا شایعه همیاری قیس با خودش را پراکنده سازند. این شایعات بی‌اساس، موجب شد یاران حضرت امیر علیه السلام وی را مجبور سازند تا قیس را عزل کند و محمد بن ابوبکر را به جای او بنشانند. در پی این عزل و نصب معاویه به سادگی بر مصر چیره گشت.

۳. به معاویه خبر دادند که یکی از سرداران روم، فرستادگان معاویه را نمی‌پذیرد و آن‌ها را اذیت می‌کند. وی نامه‌ای جانب‌دارانه به سردار رومی نوشت و از او درخواست کرد به سپاه شام بپیوندد. معاویه این نامه را به پیک داد و از او خواست در روم خودش را مشکوک جلوه دهد تا حکومت وی را دستگیر کند. حکومت روم فرستاده معاویه را دستگیر نمود. آنان در بازرسی بدنی از وی نامه را یافتند و تصور کردند سردار مورد نظر همدست معاویه است. سردار بی‌خبر را دستگیر و به جرم جاسوسی اعدام نمودند.^۱

این‌ها و نمونه‌های بسیار دیگر، گوشه‌ای از مکر و حيله معاویه برای استمرار حکومت خود و ابقای سلطنت بنی‌امیه بود، عرب او را به خاطر سیاست توأم با حيله و فریبش «داهیه العرب» می‌خواند. به اعتقاد امام علی علیه السلام، ملاک حکمرانی، عدالت است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تمام مدّت حکومتشان، کتاب خدا و سنت رسولش را در نظر داشت و در هیچ کاری، سلیقه‌های شخصی را که مخالف کتاب خدا و رسولش باشد، به کار نگرفت. یقیناً، امام علی علیه السلام از شیوه‌ها و ابزارهایی که حکومت ایشان را تداوم بخشد و از تمام نیرنگ‌هایی که پایه‌های حکومتشان را استوار سازد، آگاهی داشت؛ ولی آنچه او را از به‌کارگیری نیرنگ در امر

سياست بازى داشت، دين و تقوا بود. حضرت على عليه السلام، موفقيت و پيروزى را در خشنودى، رضاى خدا و اجراى حق و عدالت مىديد؛ نه در حكومت چند روزه بر مردم.

اين روش حضرت، به معنای سستی در رأى و ضعف در سياست نيست بلکه كمال قوت و قدرت ايشان است؛ زيرا ضعيف كسى است كه هر از چند گاهى، بر اساس مصالح شخصى با ترس و طمع يا عوامل ديگر از معيارهاى حق عدول كند؛ ولى حضرت هيچ گاه معيارهاى حق را بر هم ن زدند و سستى نورزيدند. او مانند برخى از سياستمداران نبود كه به اسم مشورت، سر مردم را گرم كنند و كارى به رأى و نظر آنها نداشته باشند. امام عليه السلام، دين را وسيله تحكيم موقعيت و حكومت خود قرار نداد تا با آن، مردم را بازى دهد. ايشان حكومت را وسيله اى براى اجراى دين مى دانست؛ نه دين را وسيله اى براى حكرانى بر مردم. بعضى از ياران امام عليه السلام، سياست را به مكر و فريب در حكومت تعبير مى كردند؛ ولى ايشان، سياست را درستي در امر حكومت مى دانست.

مؤمن حق دغل بازى ندارد

طلحه بن زيد، مى گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: دو آبادى است و هر دو از كفار حربى است و هر کدام پادشاه جدائى دارند، با هم حيله و نيرنگ كردند و سپس سازش نمودند، سپس يكي از آن دو پادشاه مكر زد و آمد با مسلمانان ساخت و ساز كرد كه به همراه آنها آن آبادى ديگر را غارت كند. امام صادق عليه السلام فرمود: براى مسلمانان سزاوار نيست كه دغلى كنند و دستور دغلى دهند و يا نبرد كنند به همراه كسانى كه دغلى و عهدشكنى كرده اند ولى حق دارند هر جا مشركان را يافتند با آنها بجنگند و آنچه كفار بر آن پيمان بسته اند بر مسلمانان نافذ نيست و در برابر آن الزامى ندارند.^۱

قبل از تولد پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله كفار و بت پرستان دنبال كشتن حضرت محمد صلى الله عليه وآله بودند و به همين منوال تا روز عاشورا كه نوبت حضرت سيدالشهدا عليه السلام رسيد. يزидيان و فرعون هاى زمانه خيال كردند با كشتن امام حسين عليه السلام مى توانند نور نبوت و معدن رسالت را با دهانشان خاموش كنند در حالى كه امروز، روز به روز به عاشقان اهل بيت عليه السلام افزوده مى شود و يزидيان مورد لعن و نفرين قرار مى گيرند.

حيله گرى در جامعه

علت بعضى حيله گرى ها و دروغ گويى ها، ترس يا كمبود است؛ فكر مى كنند با دروغ سطح خود را بالا مى برند. اين سبك از افراد با مراجعه به مشاور به راحتى درمان مى شوند. ولى بعضى افراد، دروغ جزئى از وجودشان شده و به هيچ عنوان دست از دروغ گويى خود برنمى دارند. دروغ هنجار زندگى شان شده و دروغ هاى كه مى گويند ممكن است دودمان يك فرد را به باد دهد يا به كسى آزار شديد برساند. اين خيلى وحشتناك است كه در اثر اين رذيله جامعه را هم به تباهى مى كشانند.

حیله‌گری برای قدرت در خانه

در خانه، همسر فکر می‌کند با حیله و نیرنگ می‌تواند به خانواده خود غلبه کند و گاهی به خیال زرنگی با نیرنگ خیانت می‌کند، در حالی که دیر یا زود خیانتش لو می‌رود و آبروی چندین ساله‌اش به باد می‌رود.

از بین رفتن اعتماد همسر

اولین و بدترین نتیجه دروغ گفتن به همسر، بی‌اعتمادی او است؛ چراکه هر کس دروغی بشنود و یا حس کند همسرش اهل مخفی‌کاری شده و به قول امروزی‌ها به پیچوندن افتاده است؛ ناخودآگاه به سخنان و رفتارهای بعدی او نیز شک دارد. در حالی که ممکن است همسرش فقط یک بار به هر دلیلی، دروغ گفته باشد ولی با اثبات دروغ، ناخودآگاه همه سخنان همسر در نظرش مشکوک می‌شود که آیا دروغ گفته است؟ چه میزان از سخنان همسر دروغ است؟ و حرف دل آن‌ها این است: من ناراحت نیستم که تو به من دروغ گفته‌ای، از این ناراحت‌م که از این ناراحت‌م که از این لحظه دیگر نمی‌توانم حرف‌هایت را باورت کنم.^۱

ضمن اینکه کسانی که مدام دروغ می‌گویند ارزش و احترامشان در بین اطرافیان کم می‌شود و این حس وقتی قوی‌تر می‌شود که فرد از همسر خود دروغ بشنود. احترام همسر دروغ‌گو رفته‌رفته از بین می‌رود و سختی‌های زندگی مشترک شروع می‌شود، چه از طرف مرد باشد و چه زن.

نیرنگ منافقین با خدا

یکی از بارزترین مصادیق مکر و حیله با خداوند، خدعه منافقین با خداست؛ بدین نحو که منافقین به سبب مرضی که در باطن خود دارند، در نهان به خدا ایمان نداشته اما در ظاهر ادعای اسلام و مسلمانی و شناخت خدا و پیامبر می‌کنند. به این ترتیب با خدا و پیامبرش خدعه می‌کنند. قرآن کریم در مقام بیان مشخصات منافقین می‌فرماید: «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»^۲؛ منافقین با خدا و مؤمنان، خدعه و نیرنگ می‌زنند در حالی که این نیرنگ به خودشان برمی‌گردد، در حالی که آنان خبر ندارند.

منافقین در ظاهر و در عبادت، تنها خدا را شایسته عبادت معرفی می‌کنند، ولی در مرحله عمل، شیطان را می‌پرستند مثلاً در نماز و در ظاهر می‌گویند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»^۳؛ تنها تو را می‌پرستیم اما در شئون مختلف زندگی نه تنها از خدا و توکل، صبر، رضا و تسلیم به او خبری نیست، بلکه تابع شیطان‌اند و از او تبعیت می‌کنند. همچنین در ابتدای نماز می‌گویند: «الله اکبر»؛ خدا نزد ما از

۱ فردریک نیچه، فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی.

۲ بقره، آیه ۹.

۳ حمد، آیه ۵.

همه چیز و همه کس بزرگ‌تر است. حال آنکه در زندگی خود به مال و جاه و مقام وابسته‌اند و محبت و علاقه مفرط به امور دنیوی در اعماق قلبشان ریشه دوانیده است و برای حفظ پست و مقام و موفقیت در این جنگ قدرت متوسل به حيله و خدعه می‌شوند؛ تا آنجایی که اگر ارتکاب گناهی سبب تسریع دستیابی به مقاصد دنیوی‌شان گردد در انجام آن پیش‌قدم می‌شوند. این جماعت چون ایمان محکمی ندارند، تسلیم و اطاعت از خداوند و پیامبر برایشان سخت است. به همین خاطر دائماً و با دلایل گوناگون از پذیرفتن حق، سر باز می‌زنند و می‌خواهند که از آن فرار کنند. یا آنکه کلام خدا، پیامبر و ائمه علیهم‌السلام را چون مخالف عمل خودشان می‌دانند، تفسیر به رأی می‌کنند.^۱

صاف و صادق با خدا و امام زمان علیه‌السلام

مؤمن باید در رابطه با خدا و امام زمان علیه‌السلام صاف باشد، صادق باشد؛ بعضی برای خدا هم می‌خواهند زیر و رو بکشند در حالی که هرروز باید فاصله‌اش را با خدا کم کند و با آن حضرات صاف و صادق‌تر باشد تا جایی که رفتارش هر روز بیشتر به امام زمان نزدیک باشد تا بتواند به درد امامش بخورد؛ منتظر واقعی از دوری امام علیه‌السلام غصه‌دار می‌شود و همچنان شوق دیدار معشوق واقعی (امام زمانش) را دارد.

امام صادق علیه‌السلام به مسمّع کردین فرمودند:

«إِنَّ الْمَوْجِعَ قَلْبُهُ لَنَّا لَيَفْرَحُ يَوْمَ يَرَانَا عِنْدَ مَوْتِهِ فَرَحَةً»؛ همانا آنکه دلش به خاطر دیدار ما به درد آید البته روزی که ما را هنگام مرگش دیدار کند، خوشحال خواهد شد، «لَا تَزَالُ تِلْكَ الْفَرَحَةُ فِي قَلْبِهِ حَتَّى يَرِدَ عَلَيْنَا الْحَوْضَ»؛ به طوری که آن خوشحالی و سرور پیوسته در دلش باقی خواهد ماند تا اینکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد گردد، «وَإِنَّ الْكَوْثَرَ لَيَفْرَحُ بِمُحِبِّبِنَا إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ حَتَّى إِنَّهُ لَيُذِيقُهُ مِنْ ضُرُوبِ الطَّعَامِ مَا لَا يَشْتَهِي أَنْ يَصْدُرَ عَنْهُ»^۲؛ به درستی که کوثر از دیدن دوستدار ما خرسند می‌شود تا آنکه از انواع غذاها به او می‌چشانند که مایل نشود از کنار آن دور گردد.

هر کس دلش ز مهر و ولای تو عاری است هر لحظه‌اش بدون تو بی‌بندوباری است^۳

سال‌های آغاز غیبت حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام برای محبان و دوستداران آن حضرت بسیار سخت و مشکل می‌گذشت؛ آن‌ها نمی‌توانستند باور کنند که امامشان زنده باشد ولی غائب و دور از دسترس مردم.

اما هر چه زمان بیشتر گذشت، مؤمنان به وجود مقدس آن حضرت، کم‌کم به دوری و غیبت امام عادت کردند، به‌گونه‌ای که گویا غیبت ظاهری آن حضرت از بین مردم باعث شده که آن حضرت از فکر مردم غائب شوند و کمتر کسی به یاد آن حضرت باشد. همچون مادری که فرزند عزیزش از دنیا رفته تا مدتی بی‌تابی می‌کند، باورش نمی‌شود و مرتب به مکان‌های مختلفی که

۱ آیت الله سبحانی، mehrnews.com/xPkFF

۲ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۲۲.

۳ علیرضا وفايي (خیال).

به یاد عزیزش می‌افتد می‌رود تا وقتی که کم‌کم به دوری فرزندش عادت کرده و مأیوس می‌شود، آرامش پیدا می‌کند و اندک‌اندک به حدی می‌رسد که گویا او را فراموش کرده است. در زمانی که امام زمان علیه السلام غائب شدند، گرچه شیعیان در همه مسائل زندگی موظف به رجوع به مجتهد جامع الشرائط بودند، لکن بعضی در پی دیدار با آن حضرت تلاش و جدیت فراوان داشتند و برخی هم موفق به دیدار می‌شدند. از جمله این افراد، علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی است که قبر شریفش در اهواز زیارتگاه عموم مردم است و دارای بقعه و بارگاه است.

گلایه امام زمان از علی بن مهزیار

علی بن مهزیار نقل می‌کند: من بیست مرتبه به حج بیت‌الله الحرام مشرف شدم و در تمام این سفرها قصد دیدن مولایم امام زمان علیه السلام بود، ولی در این سفرها هرچه بیشتر تفحص کردم کمتر موفق به اثربایی از آن حضرت گردیدم. بالاخره مأیوس شدم و تصمیم گرفتم که دیگر به مکه نروم. وقتی که دوستان عازم مکه بودند، به من گفتند مگر امسال به مکه مشرف نمی‌شوی؟ گفتم: نه، امسال گرفتاری‌هایی دارم و قصد رفتن به مکه را ندارم.

شب‌ی در عالم خواب شنیدم کسی می‌گوید: ای علی بن ابراهیم، خداوند به تو فرمان داده که امسال را نیز حج کنی. آن شب را هر طور بود به صبح آوردم و با امیدی مہیای سفر شدم، وقتی رفقا مرا دیدند تعجب کردند، ولی به آن‌ها از علت تغییر عقیده‌ام چیزی نگفتم.

به مکه رفتم و چند روزی در آنجا ماندم و به طواف خانه خدا و اعتکاف در مسجدالحرام پرداختم. پس از اعمال حج، دائماً در گوشه مسجدالحرام تنها می‌نشستم و فکر می‌کردم. گاهی با خودم می‌گفتم، آیا خوابم راست بوده یا خیالاتی بوده است که در خواب دیده‌ام.

شب‌ی در مطاف، جوان زیبا و خوش‌بویی را دیدم که به آرامی راه می‌رود و در اطراف خانه خدا طواف می‌کند. دلم متوجه او شد. برخاستم و به جانب او رفتم. تا متوجه من شد، پرسید: از مردم کجایی؟ گفتم: اهواز. پرسید:

علی بن ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: بله خودم هستم. گفت: ای ابوالحسن! خدا تو را حفظ کند.

آنگاه فرمود: ای پسر مهزیار خداوند به تو اذن می‌دهد. به محل اقامت خود برگرد و با رفقاییت خداحافظی کن. من با خوشحالی فوق‌العاده‌ای به منزل رفتم و وسایل سفر را جمع کردم و با رفقا خداحافظی نمودم و گفتم برایم کاری پیش آمده که باید چند روزی به جایی بروم. پس چون شب شد، شتر خود را پیش کشیدم و جهاز آن را محکم بستم و لوازم خود را بار کردم و سوار شدم و به سرعت راندم تا به شعب بنی عامر رسیدم. دیدم همان جوان ایستاده و مرا صدا می‌زند: ای ابوالحسن! نزد من بیا. با وی حرکت نمودم تا آنکه قلّه کوه طائف پیدا شد. هوا قدری روشن شده بود.

پرسید: آیا چیزی می‌بینی؟ گفتم: آری تل ریگی می‌بینم که خیمه‌ای بر بالای آن است و نور داخل آن تمام صحرا را روشن کرده است! گفتم: بله درست است، منزل مقصود همان جاست، جایگاه مولا و محبوب ما، در همان جا قرار دارد.

سپس گفت: بیا برویم. وقتی مسافتی از راه را رفتیم، گفت: پیاده شو که در اینجا سرکشان، ذلیل و جباران، خاضع می‌گردند؛ و به من دستور داد تا در بیرون چادر توقف کنم. وقتی برگشت، گفت: داخل شو که در اینجا جز سلامتی چیزی نیست. بشارت باد به تو، اذن دخول صادر شد.

وقتی وارد شده چشمم به جمال آقا افتاد، سلام کرده با شتاب به سویش رفته و خود را به دست و پای ایشان انداختم و صورت و دست و پای آن حضرت را بوسیدم. وقتی سلام کردم، جوابی از سلام خود بهتر شنیدم.

فرمودند: «يَا أَبَا الْحَسَنِ قَدْ كُنَّا نَتَوَقَّعُكَ لَيْلًا وَنَهَارًا»؛ ای ابوالحسن، ما شب و روز منتظر ورودت بودیم، «فَمَا الَّذِي أَبْطَأَ بِكَ عَلَيْنَا»؛ چرا این قدر دیر نزد ما آمدی؟

عرض کردم: آقای من! تاکنون کسی را نیافته بودم که دلیل و راهنمای من به سوی شما باشد. ایشان می‌فرمایند: ای پسر مهزیار، چرا دیر به دیدن ما آمدی؛ من صبح و شام منتظر آمدنت بودم؛ «كُنَّا نَتَوَقَّعُكَ لَيْلًا وَنَهَارًا». علی بن مهزیار در پاسخ می‌گوید: کسی نبود مرا خدمت شما بیاورد.

حضرت به علی بن مهزیار می‌فرمایند: می‌دانی چرا دیدار من و تو به تأخیر می‌افتاد؟ چون شما سه کار انجام می‌دادی: یک اینکه فقط به فکر جمع‌آوری مال برای خودت بودی؛ مگر نمی‌دانی در این اموال حقی برای سائل و محروم هست؟ دوم اینکه ضعفای شیعه را فراموش کرده بودی. در هر جامعه‌ای ضعفای مادی و فکری وجود دارد؛ سوم اینکه قطع رحم کرده بودی. من منتظر وقتی این تشرف را می‌شنوم متوجه می‌شوم که حضرت از من چه می‌خواهد. حضرت می‌خواهد نسبت به جامعه، خودم را بی تکلیف ندانم و در اموالی که جمع می‌کنم حقوق سائل را بیردازم و اینکه با ارحام خود قطع رابطه نکنم. سپس فرمودند: ای پسر مهزیار، اگر نبود که بعضی از شما برای بعضی دیگر استغفار می‌کنید، تمام کسانی که بر روی زمین هستند، نابود می‌شدند به‌جز خواص شیعه؛ همان‌هایی که گفتارشان با رفتارشان یکی است.^۱

ایشان علت دوری مردم را از ایشان در چهار امر به صورت شکایت این‌گونه بیان کردند: علی بن مهزیار، ۱. به کثرت مال می‌اندیشیدید؛ نه به کیفیت به دست آوردن اموالتان و حق دیگران را و خمس و زکات را از اموال خود خارج نکردید. ۲. به مردم ضعیف نمی‌اندیشیدید. ۳. قطع رحم کردید. ۴. رفتارتان با اعمالتان هماهنگ نبود.

۱. دعا

یکی از راه‌های نجات از به حيله افتادن، استمداد از خدای مهربان است. در روایات معتبر وارد شده که پیش از طلوع و غروب آفتاب ده مرتبه بگو:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ يَحْضُرُونِي إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»:

۱. شیخ طوسی در کتاب الغیبه و شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و تمام النعمه - باب ۴۳ - و مرحوم محدث کبیر علامه سید هاشم بحرانی در کتاب تبصرة الولی فی من رأى القائم المهدی (ع) در سه موضع از کتاب دیدار (۳۵ و ۳۸ و ۴۶) و نیز دلبری در کتاب دلائل الامامة، ج ۱، ص ۵۳۹ با سندهای مختلف ذکر کرده‌اند.

پناه برم به خدای شنوای دانا از وسوسه‌های درونی شیاطین و پناه برم از اینکه نزدم حاضر شوند و به راستی اوست خداوندی که شنوا و دانا است.^۱

۲. مطالعه صداقت و صاف بودن اولیای الهی

هر کس در هر مرتبه علمی و با هر مشغله‌ی فکری و شغلی، حتماً در طی هفته و اگر شد هر روز، حالات بزرگان را مطالعه کند که عجیب اثر می‌گذارد. فرمودند: ولو به تکرارش؛ یعنی اگر یک مرتبه کتابی را از احوالات مردان الهی و کسانی که طی طریق کردند، خواندید، باز هم آن را بخوانید. خواندن حالات اولیاء خدا و اعظم، یک تنبّه است، انسان را بیدار می‌کند و سبب می‌شود او بیندیشد که اینان که با این فضائل هستند، چه کردند که این‌گونه شدند و چرا من این‌گونه نیستم؟! لذا شاید خواندن حالات بزرگان، خودش عامل حرکت باشد.

۳. تلاش برای زندگی صادقانه

مؤمن باید مسیر زندگی‌اش با صداقت و راستی باشد؛ به قول معروف، طوری زندگی کن که اگر فردی در غیاب تو از تو بد گفت کسی باور نکند.

شهید ابومهدی مهندس درباره خصوصیات اخلاقی و فرماندهی شهید دقایقی در لشکر بدر گفته است: شجاعت شهید دقایقی فقط به حضور او در جبهه محدود نبود. یکی از نشانه‌های شجاعت او نحوه تعامل با برادران مجاهد عراقی و اعتمادسازی متقابل با نیروهای مجاهد بود. در حقیقت با آمدن شهید دقایقی یک نوع اعتماد متقابل بین او و سایر نیروهای مجاهدین عراقی به وجود آمد. صداقت و راست‌گویی اسماعیل خیلی روشن و آشکار بود. انسان مخلص و فداکاری بود. انسانی متدین بود که هیچ وقت قرآن از دست او زمین گذاشته نمی‌شد. هر جا که می‌رفت قرآن همراه داشت. در هر فرصتی که فراهم می‌شد قرآن را باز می‌کرد و قرآن می‌خواند. از همه مهم‌تر شهید اسماعیل دقایقی به مجاهدین عراقی به چشم برادر نگاه می‌کرد و نه به‌عنوان افراد بیگانه. هر چند که روش فرماندهی او قاطع و مقرراتی بود، ولی شکی نیست که مجاهدین عراقی نیز به او مانند یک برادر نگاه می‌کردند. مجاهدین عراقی قبل از اینکه مطیع دستورات او باشند، او را مانند پدر و برادر خود می‌دانستند. با این وصف دل همه را به دست آورده بود.^۲

۱ مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی.

۲ <https://www.irna.ir/news/۸۳۶۳۸۸۱۶>



امشب شب یتیم نوازیه، دو ساله بود که توی بغل عمو جان بزرگ شد، یه عقده‌ای روی سینه قاسم بن الحسن بود. اون روزای آخر عمر باباش، با بابا از خون ه می‌اومد بیرون، نگاه می‌کرد بعضی‌ها هم که میان سلام می‌کنند، بچه با بابا داره قدم می‌زنه، انگار با همه قدرت دنیا داره قدم می‌زنه، اونم بابایی مثل امام حسن علیه السلام، میومدن جلوی چشم این بچه سلام میدادن، می‌گفتند: السلام علیک یا مذل المؤمنین، بچه سؤال می‌کنه، برای چی این‌ها این‌طوری میگن؟ حتماً عمو جانش براش گفته عزیز دلم این‌ها متوجه نیستن، بابات کار خدایی کرده، صلح کرده با معاویه، این‌ها یه دونه‌شون هم مرد جنگی نیستند بابات رو یاری کنن. اما حالا در کربلا تو پوست خودش نمی‌گنجه، از شب قبل هی سؤال میکنه، عمو جان آیا من هم فردا کشته میشم؟ دردانه امام حسن علیه السلام است. مگر به این راحتی‌ها امام حسین علیه السلام اجازه می‌داد. قاسم علیه السلام خیلی اصرار کرد و به هر طریقی بود اذن میدان گرفت.

پشت خیمه‌ها همه زن و بچه‌ها دارن نگاه می‌کنند، «حتی غشیه‌علیهما»؛ هر دو روی خاک افتادند، می‌خواد سوار بر اسب بشه عمو جان کمکش کرد، قدش نمی‌رسه، پاهاش به رکاب نمی‌رسه.

یه نانجیبی بود به نام ارزق شامی، عمر سعد گفت: تو باید بری با این بجنگی، بهش برخورد، گفت: من برم، می‌خواهی آبروم رو ببری؟ این بچه است! عمر سعد گفت: تو که نمی‌شناسی این کیه، این پسر حسن بن علی و نوه حیدره. گفت: غصه نخور، من یکی از بچه‌هام رو می‌فرستم سرشو برات بیاره. چهار تا بچه داره که توی کربلا کنار بابا حاضرند. فرزند اول رو فرستاد، قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، فرزند دوم به درک واصل شد، چهار پسرش روی خاک افتادند، خودش غضبناک اومد، قاسم بن الحسن، شیر بچه امام حسن علیه السلام، با ترفند جنگی با شمشیر دو نیمش کرد، صدای الله اکبر از خیام حسین علیه السلام بلند شد. قصد پرچم‌دار کفار رو کرد، به دل دشمن زد.

این پسر فاطمه است، پسر پیغمبره، می‌دونن حریفش نمیشن، گفتن باید محاصره‌اش کنیم، قاسم علیه السلام را محاصره کردند. یک عده نیزه می‌زنن، یک عده سنگ می‌زنن، ای وای... یک نانجیبی کمین کرد، شمشیر به فرق نازنینش زد، تا از اسب داشت زمین می‌افتاد، صدا زد عمو جان به دادم برس، قاسم روی زمین افتاد، این نانجیب قاتل اومد بالا سرش. گفت: فرصت خوبیه، بهتر از این فرصت پیدا نمی‌کنم، سر قاسم رو در دست گرفته، می‌خواد سر از بدنش جدا کنه، ابی‌عبدالله با عجله اومد، شمشیر کشید دست این نانجیب قطع شد. صدای این ملعون بلند شد. از قومش کمک خواست. این‌ها همه با اسب اومدند، این نانجیب رو نجات بدن. گرد و خاکی به پا شد. یه وقت حسین علیه السلام تو اون معرکه، دید یه صدای نحیفی می‌آد، عمو جان استخوان‌های بدنم رو شکستند. گفت:

بالین این شکسته درد آشنا عمو

خواهی بگویمت پدر این لحظه یا عمو

چشمم به زیر پات بزرگی کن و بیا

همچون علی‌اکبر خود در برم بگیر

ابی‌عبدالله رسید، دید قاسم پاهاش رو داره رو زمین می‌کشه،

جاری شدم به پهنه این دشت مثل آب
 از بس شد استخوان تنم آسیا عمو
 ثانیه‌های آمدنت مثل سال رفت
 در ازدحام ابرهه‌های بلا عمو
 چقدر با معرفت این بچه، الآن هم حرف‌های خودش نیست، دلش برای عموش می‌سوزه. گفت: عمو جان،
 کارت برای بردن من سخت می‌شود
 دیگر نمانده هیچ برایت عبا عمو
 این همون قاسمه که پاهاش به رکاب نمی‌رسید؟ ابی عبدالله وقتی از خاک بلندش کرد، می‌گن: حسین سینه قاسم رو به سینه
 چسبانید، ابی عبدالله رشیده، سینه قاسم رو به سینه گذاشت، نگاه کردن دیدن پاهاش قاسم رو خاک داره کشیده میشه...

جلسه هشتم: همفکری با امام (حضرت علی اکبر علیه السلام شبه الناس)

موضوع: ضعف فکری (گول میخورد)، دهن بین، قدرت تحلیل ندارد؛ نمی تواند رابطه فکری خودش با حق و امام را تنظیم کند.
گول می خورد و برای جبهه باطل می جنگد.

از قبیله بجیلَه بود که در میان عرب جایگاه ویژه ای داشت. مانند تمام اعراب، بت پرست بودند. در سال نهم هجری، با گسترش اسلام، همراه بزرگ خود، قیس بن عدبه، به حضور پیامبر رسیدند تا تاریکی جهالت قبیله شان را به نور اسلام روشن کنند.

جنگ جمل به راه افتاده بود. یک عقده قدیمی در حال گشایش بود. نفعش برای اسلام، در ایجاد مرزی آشکار میان قدرت طلبان و حق پرستان بود. امیر مؤمنان، علی علیه السلام، با بزرگان سپاهش مشورت کرد. رفاعه هم جزو آنان بود. با اراده ای محکم برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ ما همه، تو را می شناسیم و به گفته تو ایمان داریم. اگر ایشان با تو سر سازش گرفتند، تو نیز با آنان راه آرامش گیر؛ و اگر از در جنگ و فتنه درآمدند، تو هم آهنگ نبرد پیشه کن که ما به یاری خداوند، برای درهم شکستن گمراهان آماده ایم. به درستی می دانیم تو بر حق هستی و حق نیز همواره با توست». در جمل دلاورانه می جنگید و با نقشه ای زیرکانه، سپاه خود را به پشت سر سپاه بصره هدایت کرد. ایات زیبایی که در دفاع از ولایت هنگام رزم شجاعانه اش می خواند، در تاریخ ثبت است. در جنگ صفین نیز یکی از فرماندهان سپاه امام بود با لشکر معاویه دلیرانه می جنگید و در پیروزی امام نقش بسزایی داشت.

بعد از شهادت امیرالمؤمنین و امام حسن ایشان و برخی دیگر از شیعیان در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و نامه برای امام حسین نوشتند که به کوفه بیاید. رفاعه کسی بود که با اینکه نامه برای امام حسین نوشته بود ولی بنا بر دلایل نامعلومی در کربلا حضور نداشت. بعد از کربلا در قیام توأیین شرکت کرد ولی جزو افرادی بود که از قیام توأیین توانست نجات پیدا کند. بعد از مدتی که قیام مختار شروع شد در قیام مختار شرکت کرد ولی در وسط های راه از مختار هم جدا شد و با قاتلان امام حسین بیعت کرد ولی وقتی که دید فریب خورده دوباره به قیام مختار پیوست.^۱

سؤال اصلی بحث اینجاست که چرا شخصیتی مثل رفاعه با این همه سوابق درخشانی که دارد در آخر کار از قیام مختار جدا می‌شود و مدتی را با قاتلان امام حسین می‌گذراند؟ شاید بهترین جوابی که بتوان در اینجا داد این باشد که جنگیدن رفاعه با جنگیدن بقیه افرادی که در کنار امام حسین بودند فرق داشت.

آقا جنگ، جنگ است دیگر مگر چه فرقی بین این‌ها بوده است؟ فرق در اینجاست که هر کسی برای هدفی که دارد می‌جنگد. امام برای اجرای حکم خدا وادار به جنگ می‌شود. یزیدیان برای رسیدن به قدرت می‌جنگند ولی رفاعه به خاطر اینکه قدرت تشخیص را ندارد گاهی در جبهه خودی می‌جنگد و گاهی در جبهه دشمن. قدرت تشخیص ندارد که الآن در جبهه امام هست یا جبهه دشمن؛ در جبهه خداوند هست و یا جبهه شیطان. این فقط به خاطر عدم تشخیص است. برخی افراد در جامعه ما هستند که این‌گونه هستند و به راحتی گول همه افراد را می‌خورند و از خودشان هیچ‌گونه اراده‌ای ندارند.

واقعاً چه عاملی باعث می‌شود که برخی از انسان‌ها به راحتی گول بخورند و قدرت تشخیص را از دست بدهند؟ شاید بهترین جواب این باشد که این افراد، بصیرت و شناخت کافی را از قضایای پیرامون خود ندارند و فکر می‌کنند که همه چیز را می‌دانند در حالی که در واقع از چیزی با خبر نیستند. قرآن در مورد این افراد می‌فرماید: چنین افرادی در واقع گوش و چشم دارند ولی نمی‌توانند با آن‌ها ببینند و بشنوند: «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»^۱؛ و می‌گویند: اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم. این افراد کسانی هستند که وقتی امام یاری می‌خواهد به خاطر اینکه به هدف امام آگاهی ندارند نمی‌توانند به خوبی امام را همراهی کنند و نمی‌توانند خوب درک کنند که چرا امام می‌خواهد قیام کند و متأسفانه در جریان کربلا از این نمونه افراد کم نبودند. یکی از این افراد عبدالله بن عمر بوده که وقتی امام حسین وارد مکه شدند، آمد محضر امام و شروع کرد به خاطر خیرخواهی امام را نصیحت کردن که به سمت کوفه نرو. بعد از نصیحت‌های بسیاری که نسبت به امام داشت در آخر کار امام در جواب، این جمله را فرمودند: «یا عبدالله! أما علمت أن من هوان الدنيا على الله أن رأس يحيى بن زكريا أهدى إلى بغي من بغايا بني إسرائيل؟»^۲

آیا هنوز ندانسته‌ای که دنیای فناپذیر و ارزش‌ها مادی و زودگذر آن به‌گونه‌ای حقیر و ناچیز است که در آن، سر بریده پیامبر اصلاحگر و گران‌قدری بسان حضرت یحیی به رسم ارمغان به عنصر آلوده و زشت‌کرداری از آلودگان بنی‌اسرائیل هدیه می‌شود؟ چرا یک نفر به خودش اجازه می‌دهد که امام را نصیحت کند؟ چون شاید به ظاهر چشم و گوش داشته باشد ولی از آن‌ها به خوبی استفاده نمی‌کند تا هدف اصلی خودش و امام خودش را بشناسد و از هدف اصلی که امام دارد بازمانده و هدف امام را متوجه نشده و نمی‌شود؛ چون همین فرد در چندین سال بعد شبانه به در خانه حجاج بن یوسف رفت و در حالی که حجاج در رخت خواب بود گفت آمده‌ام با تو بیعت کنم. حجاج گفت: صبح می‌آمدی. عبدالله گفت: از رسول خدا شنیدم «من مات و لا إمام له مات ميتة

۱ ملک، آیه. ۱۰

۲ در سوگ امیر آزادی (ترجمه مثير الأحزان)، ابن نما حلی، جعفر بن محمد - کرمی، علی، ص ۱۵۲.

جاهلیه» می‌ترسم تا صبح زنده نباشم. حجاج گفت: من خسته هستم با پای من بیعت کن من بیعت تو را قبول می‌کنم. او با پای حجاج بیعت کرد.^۱

واقعاً امروز هم همین‌طور است؛ اگر نخواهیم خودمان را از جهالت بیرون بیاوریم؛ اگر هدف ولی خدا را نشناسیم باید برویم با دشمن خدا به‌عنوان ولی بیعت کنیم. ما در زمان خودمان افرادی را داشتیم وقتی هدف ولی خدا را شناختند حاضر شدند که تمام چیزی را که داشتند بدهند که بالاترین آن‌ها جان خود بود. در یک زمانی حضرت امام یک جمله به سرداران جنگ فرمودند که: من شنیده‌ام که تعداد زیادی از فرماندهان سپاه به شهادت رسیده‌اند. این برای حفظ آبروی اسلام است و حفظ جزایر حفظ آبروی اسلام و نظام جمهوری اسلامی است.^۲ بعد از این پیغام امام راحل بود که دیگر فرماندهان سر از پا نمی‌شناختند و هر چه که در توان داشتند به کار گرفتند تا حرف امام و هدف امام بر روی زمین نماند و برخی از سرداران جنگ بعد از این ماجرا شهید شدند. حاضر شدند جان خود را بدهند ولی حرف نائب امام زمان بر روی زمین نماند. این فرهنگ باید در زندگی امروزی ما هم در رواج باشد. ما هم باید مراقب باشیم تا حرف نائب امام زمان بر روی زمین نماند. در این چند سال اخیر صحبت‌هایی که ایشان فرمودند را بررسی کنید که چند مورد از آن‌ها را ما رعایت کرده‌ایم. در بحث تولید ملی رهبری فرمودند که «چرا یک عده‌ای اصرار دارند پولشان را بریزند در جیب کمپانی خارجی؟ این چه مرضی است که جنس خارجی باید مصرف بشود؟ یک‌وقت جنس ایرانی مشابه نداریم، خب بله، بحثی نیست؛ بعضی از اجناس هست که تولیدش در داخل منطبق با صرفه نیست، صرفه ندارد؛ خیلی خب! در داخل، جنس مشابه آن را نداریم. [اما وقتی] مشابه جنسی در داخل هست، تولید می‌شود و در کیفیت هم بعضی مثل کیفیت مشابه خارجی است...»^۳ بعضی بالاتر از کیفیت مشابه خارجی است، چرا بایستی یک عده‌ای اصرار داشته باشند که حتماً بروند جنس خارجی و فلان مارک خارجی و مانند اینها را مصرف کنند؟^۴

کاری که امروز رسانه‌ها و فضای مجازی با ما انجام می‌دهد این است که یک زمین بازی را برای ما طراحی می‌کنند و ما را مجبور می‌کنند که در آن بازی کنیم؛ آن هم بازی‌ای که آن‌ها مدیر آن هستند. ما باید از این وضعیت بیرون بیاییم و خودمان زمینه را فراهم کنیم و به دیگران اجازه ندهیم که این کار را برای ما انجام دهند که بخواهند زمینه فعالیت را برای ما فراهم کنند و شرط این هم تعقل بیشتر است.

اگر در این ایام ما توانستیم زمین بازی را خودمان طراحی کنیم و گول نخوردیم ثمراتی برای ما دارد؛ نور چشم امام خواهیم شد. چون زیرکی خود را اثبات می‌کنیم؛ آن‌قدر پیشرفت کرده‌ایم که امام زمان حاضر است به ما اطمینان کرده و ما را از اصحاب خاص خودشان بدانند؛ مثل شهدایی که در کربلا بودند و گوی سبقت را از خیلی‌ها ربوند و از تمامی عالم جلو زدند. روز عاشورا وقتی اصحاب رفتند و شهید شدند، چون دید که همه رفته‌اند و نوبت به او نرسیده است. آمد خدمت امام حسین علیه السلام و گفت: اجازه می‌دهید میدان بروم؟ حضرت به او فرمود: «أَنْتَ فِي إِذْنِ مَنِّي يَا جَوْنَ»؛ تو برو! تو مرخصی! می‌نویسند: «فَوَقَعَ جَوْنٌ عَلَى قَدَمَيْ»

۱ سیر أعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲ <https://shahidkazemi.ir/?p=۳۲۶۵>

۳ بیانات با دیدار کارگران ۱۳۹۷/۱۲/۱۰.

۴ بیانات با دیدار کارگران ۱۳۹۷/۱۲/۱۰.

أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام. اینجا بود که چون دیگر تحمل نیاورد و خود را به روی پاهای حسین عليه السلام انداخت و شروع کرد به بوسیدن پاهای حضرت. گفت: «يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ»، درست است که من بدبو هستم؛ دارای شخصیت خانوادگی نیستم و رویم سیاه است؛ این‌ها همه درست است، اما بیا بر من مَت بگذار، بعد دیگر تحمل نیاورد و گفت: «وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكُمْ»؛ به خدا قسم دست از شما برنمی‌دارم، «حَتَّى مَا اخْتَلَطَ دَمِي الْأَسْوَدَ بِدِمَائِكُمْ»؛ تا اینکه این خون سیاهم را به خون‌های شما آمیخته کنم. در مقاتل دارد: «فَأَذِنَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام»؛ حسین به او اجازه داد. چون به میدان رفت و جنگید تا به روی زمین افتاد؛ اما مگر می‌تواند به خودش اجازه بدهد که آقایش را صدا کند و بگوید «یا ابا عبدالله؟» من کجا، حسین کجا؟ طولی نکشید که دید سرش را یکی دارد از روی زمین بلند می‌کند. ابی‌عبدالله سرِ جون را بر دامان خود گرفت. می‌نویسند: «فَتَبَسَّمْ جُؤُنَ»؛ این غلام سیاه لب‌خندی زد. می‌نویسند امام حسین عليه السلام صورت به صورت جون گذاشت. اینجا امام دعای حسین عليه السلام شروع شد: «اللَّهُمَّ يَبِضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ»؛ خدایا! چهره‌اش را نورانی و بوی بدنش را خوش کن. اینکه این طوری امام برای یکی از یاران خودش دعا می‌کند فقط برای این است که جون گول نخورد؛ زرنگ بود و بلد بود خوب خودش را برای امام زمانش عزیز کند که آخر هم امام بیاید بالای سرش و برایش دعا کند.

فقط کربلا نبودند چنین افرادی بلکه در دفاع مقدس هم یاران امام روح الله این طوری بودند و همه مدافعان حرم هم دنبال این بودند که گوی سبقت را از بقیه افراد ببرایند و خودشان را به امام زمان خودشان نشان بدهند. یکی از این افراد شخصی بود که حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان زنده دنیا تسلط داشت، تک فرزند خانواده هم بود. زمان جنگ آمد و گفت: مامان می‌خوام برم جبهه. مادر گفت: عباسم! تو عصای دستمی، کجا می‌خواهی بری؟ عباسعلی گفت: امام گفته. مادرش گفت: آگه امام گفته برو عزیزم... عباس اومد جبهه. خیلی‌ها می‌شناختنش. گفتند بذاریش پرسنلی یا جای بی‌خطر تا اتفاقی براش نیفته اما خودش گفت: اسم منو بنویس می‌خوام برم گردان تخریب. فکر کردند نمی‌دونه تخریب کجاست. گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس‌ترین جای جبهه است و کوچک‌ترین اشتباه، بزرگ‌ترین اشتباهه... بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدت‌ها اونجا موند. یه روز شهید خرازی گفت: چند نفر می‌خوام که برن پل چهل دهنه روی رودخونه دوویرج رو منفجر کنن. پل کیلومترها پشت سر عراقی‌ها بود... پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود. قبل از رفتن، حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: به هیچ وجه با عراقی‌ها درگیر نمیشید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقی‌ها فهمیدند و درگیر شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره... (اگر چند نفر شهید بشن بهتر از اینه که کل عملیات لو بره و هزاران نفر شهید بشوند) تخریبچی‌ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی‌ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برنگشته... اونایی که برگشته بودند گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقی‌ها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد. گفتند

ممکنه عباسعلی توی شکنجه‌ها لو بده پسرعموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده، سرش بره زبونش باز نمیشه برید عملیات کنید... عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت پسرعموی عباسعلی اومد و گفت: این عباسعلیه! گفتم سرش بره زبونش باز نمیشه... اسرای عراقی می‌گفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی نگفته... اونا هم زنده‌زنده سرش رو بردند... جنازه‌اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند. گفتند به مادرش نگید سر نداره وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی یه دونه من بوده، تا نبینمش نمیذارم دفنش کنین! گفتن مادر بیخیال. نمیشه... مادر گفت: به خدا قسم نمیذارم. گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه‌اش رو می‌تونین ببینین یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره گفتند: مادر! عراقی‌ها سر عباس رو بردند. مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای‌جای بدن عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه‌هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد و خم شد رگ‌های عباس رو بوسید و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف نزد.^۱

اگر کسی نتوانست نور چشم امام باشد و هدف امام را تشخیص بدهد در واقع دارد در زمین دشمن بازی می‌کند و در واقع ابزار دست دشمن می‌شود و هیچ فایده‌ای برای امام خودش ندارد. امروز با بیان این داستان ببینید متأسفانه چند تا از ماها داریم ابزار دست دشمن می‌شویم چون میدان جنگ را بلد نیستیم و نتوانستیم که با امام همراهی کنیم. در میان اصحاب امیرالمؤمنین مردی را داریم به نام ربیع بن خثیم، همین خواجه ربیع معروف که قبری منسوب به او در مشهد است. او را یکی از زهاد ثمانیه یعنی یکی از هشت زاهد معروف دنیای اسلام می‌شمارند. ربیع بن خثیم این‌قدر کارش به زهد و عبادت کشیده بود که در دوران آخر عمرش قبر خودش را کنده بود و گاهی می‌رفت در قبر و لحدی که خودش برای خودش کنده بود می‌خوابید و خود را نصیحت و موعظه می‌کرد، می‌گفت: یادت نرود عاقبت باید بیایی اینجا.

ایشان در دوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام جزء سپاهیان ایشان بوده است. یک روز آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! انا شککنا فی هذا القتال» «اَنَا» را هم که می‌گوید معلوم می‌شود که او نماینده عده‌ای بوده است. یا امیرالمؤمنین! ما درباره این جنگ شک و تردید داریم، می‌ترسیم این جنگ جنگ شرعی نباشد. چرا؟ چون ما داریم با اهل قبله می‌جنگیم، ما داریم با مردمی می‌جنگیم که آن‌ها مثل ما شهداتین می‌گویند، مثل ما نماز می‌خوانند، مثل ما رو به قبله می‌ایستند. از طرفی شیعه امیرالمؤمنین بود، نمی‌خواست کناره‌گیری کند. گفت: یا امیرالمؤمنین! خواهش می‌کنم به من کاری را واگذار کنید که در آن شک وجود نداشته باشد، من را به جایی و دنبال مأموریتی بفرست که در آن شک نباشد. امیرالمؤمنین هم فرمود: بسیار خوب، اگر تو شک می‌کنی پس من تو را به جای دیگری می‌فرستم. حضرت او را به یکی از سرحدات فرستادند که در آنجا هم باز سرباز بود. کار سربازی می‌خواست انجام بدهد اما در سرحد کشور اسلامی که اگر احیاناً پای جنگ و خونریزی به میان آمد طرفش کفار یا بت‌پرستان یعنی غیرمسلمان‌ها باشند. این آدم در دوران ستمگری مانند معاویه و ستمگری مانند یزید بن معاویه زندگی

می‌کند (معاویه‌ای که دین خدا را دارد زیرورو می‌کند، یزیدی که بزرگ‌ترین جنایت‌ها را در تاریخ اسلام مرتکب می‌شود و تمام زحمات پیغمبر دارد هدر می‌رود)، آقا رفته یک گوشه‌ای را انتخاب کرده، شب و روز دائماً مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه دیگری به زبانش نمی‌آید؛ در آخر عمر خود یک کلمه گفته بود که از گفتن آن اظهار پشیمانی می‌کرد آن هم وقتی بود که اطلاع پیدا کرد که مردم حسین بن علی فرزند عزیز پیغمبر را شهید کرده‌اند؛ چند کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنین حادثه‌ای: وای بر این امت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند! می‌گویند بعدها استغفار می‌کرد که چرا من این چند کلمه را که غیر ذکر بود به زبان آوردم.^۱

ولو اینکه به ظاهر در حال عبادت باشی ولی وقتی که در جبهه امام نباشی در جبهه دشمنان امام هستی چون قرآن در سوره بقره مردم را دو دسته قرار داده است. امروز یک بررسی کنیم ببینیم که ما در کدام جبهه قرار داریم؛ در جبهه خدا و یا خدای ناکرده در جبهه دشمنان خدا. دو آیه این است: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۲؛ یا باید جزو کسانی باشیم به خدا ایمان داریم و یا جزو کسانی که کفران به خدا داریم. تمامی عالم هم همین است. امروزه در زندگانی یا با امام زمان باید باشی و یا علیه امام زمان. نمی‌توان گفت که من می‌خواهم در وسط قرار بگیرم چون حد وسطی وجود ندارد. در زندگانی خودمان هم دقت کنیم همین است یا یک زندگانی داریم که مورد رضایت امام زمان است و یا اینکه مورد رضایت شیطان؛ نمی‌شود هم با امام زمان خودت باشی و هم با شیطان بلکه باید یک طرف را انتخاب کنیم.

برای اینکه بتوانیم به راحتی گول نخوریم و حواسمان باشد در این جلسه برای شما دو راهکار عرض می‌کنم که ان شاء الله در تمامی مراحل زندگانی ما هم جزو نورچشمی‌های امام زمان قرار بگیریم.

۱. مشورت با خبره

همیشه با برخی از افراد و کارشناسان مشورت داشته باشیم بالاخره همه افراد نمی‌توانند همه علوم را یاد بگیرند و انسان کامل باشند. همان‌طور که همه ما از تمامی تأسیسات خودرو اطلاع نداریم و برخی از افراد به‌عنوان نخبه و کارشناس این فن هستند و در موقع خرابی خودرو پیش آن‌ها می‌رویم. در بیشتر کارهای خودمان حتماً مشورت را داشته باشیم؛ از امور خانوادگی که باید با یک مشاور مورد اطمینان مشورت کنیم تا امور دینی که باید با یک عالم مشورت کنیم و از آن‌ها مشورت بگیریم. نگوئیم همه چیز را بلد هستیم. مثل حضرت عبدالعظیم حسنی باشیم که ایشان با اینکه با چند امام معصوم هم‌زمان بوده‌اند ولی به محضر امام هادی می‌رسند و می‌فرمایند: من می‌خواهم دینم را به شما عرضه کنم: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي»^۳ و

۱ - مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ۵۰۲.

۲ بقره، آیات ۳ و ۶

۳ الأمالی (للصدوق)، ص ۳۳۹.

اعتقادات خودش را با اینکه عالم زمان خودش بوده به امام معصوم می‌رسانده که امام تأیید کنند. ما هم باید همین‌طور باشیم. در برخی از جاها که دین و یا مسائل دیگر را متوجه نمی‌شویم باید برویم در محضر مراجع تقلید و یا دیگر کارشناسان مذهبی و از آن‌ها سؤال کنیم.

۲. فکر کردن به عاقبت کار

در هر کاری قبل از اینکه اقدامی انجام بدهیم تفکر داشته باشیم و کمی فکر کنیم که آیا این کار و اقدام ما درست است یا اشتباه. اینکه در روایت شریف پیامبر می‌فرمایند: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»^۱ این برای بالا بردن ارزش تفکر و فکر کردن است. اینکه انسان قبل از هر کاری با خودش حساب و کتاب کند که آیا این کاری که می‌خواهد انجام بدهد درست است یا خیر؛ آیا این عمل او را از امام زمان و هدفی که داشته است دور می‌کند و یا اینکه یک قدم به امام زمان نزدیک‌تر می‌کند.

امام صادق غلامی داشت که فقط وظیفه داشت استر امام را نگه دارد. یک عده از خراسان آمدند نزد امام. وقتی این غلام را دیدند گفتند: ما در شهرمان مال و منال زیاد داریم. بیا جایمان را عوض کنیم. تو برو بشو آقای خودت، در عوض ما هم بشویم غلام امام صادق. این بنده خدا هم قبول کرد. فکر کرد از این بلا تکلیفی درمیایم و می‌روم برای خودم سر و وضعی به هم می‌زنم. قرار شد برود از امام صادق اجازه کار را بگیرد. امام صادق امام قبول کرد. وقتی داشت خدا حافظی می‌کرد امام گفت بیا چیزی به تو بگویم. امام فرمود: از اینجا تا پیش آن تاجرها وقتی داری می‌روی فقط فکر کن چه را به چه داری می‌فروشی؟^۲ واقعاً یک لحظه تفکر می‌تواند انسان را از کجا به کجا برساند! گاهی یک لحظه تفکر می‌تواند انسان را از قعر جهنم به اوج بهشت برساند؛ مثل تفکری که جناب حر در شب و روز عاشورا داشتند و خودشان را به امام حسین رساندند.

دوران عمر حضرت جواد علیه السلام ۲۵ سال و دوره امامتش ۱۷ سال بوده است. معتصم عباسی از حضرت جواد علیه السلام دعوت کرد که از مدینه به بغداد بیاید. امام جواد در ماه محرم سال ۲۲۰ هجری به بغداد وارد شد. معتصم که عموی ام‌الفضل زوجه حضرت جواد علیه السلام بود، با جعفر پسر مأمون و ام‌الفضل بر قتل آن حضرت هم‌داستان شدند. علت این امر این اندیشه شوم بود که مبدا خلافت از بنی‌عباس به علویان منتقل شود. از این جهت، درصدد تحریک ام‌الفضل برآمدند و به وی گفتند تو دختر و برادرزاده خلیفه هستی و احترامت از هر جهت لازم است و شوهر تو محمد بن علی الجواد، مادر علی هادی فرزند خود را بر تو رجحان می‌نهد. این دو تن آن قدر وسوسه کردند تا ام‌الفضل تحت تأثیر حسادت قرار گرفت و در باطن از شوهر بزرگوار جوانش آزاده‌خاطر شد و به تحریک و تلقین معتصم و جعفر برادرش، تسلیم شد.

۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ج ۶۸ ص ۳۲۷.

۲ نقل به مضمون از منازل الآخرة، ص ۸۳.



به عاشورای امام حسین نزدیک می‌شویم همه امید شیعیان دوستان شما به این ایام است! یا امام صادق علیه السلام شما به ما فرمودید:

«انَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطِيعٌ»؛ به راستی دوست‌دار فرمان‌بر کسی است که او را دوست می‌دارد.

کسی که بر حضرت حسین علیه السلام گریه می‌کند، با آن حضرت مرتبط می‌شود، رنگ آن حضرت را می‌گیرد و آن رنگ الهی است که: «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبْعَةً»^۱؛ و چه رنگی از رنگ خدایی نیکوتر است.

یا بقیه الله! ای کاش می‌دانستیم این شب‌ها کجا حلقه ماتم دارید؟ ما می‌آمدیم گرد شما حلقه می‌زدیم با شما عزاداری می‌کردیم.

حالا آقا جان ما محرومیم؛ شما که دستتون بازه تقاضای ما اینه یه عنایت به مجلس ما کنید. من نمیگم قدم روی چشم ما بگذارید، شما همه جای عالم حاضرید:

نفس شمرده زدم و از پیت پیاده دویدم	گمان مدار که گفتم برو دل از تو بریدم
گاهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم	محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم
خدا داند و دل شاهد است که من چه کشیدم	دل به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت
ز خیمه تا سر نعش تو من چگونه رسیدم؟!	دو چشم خود بگشای و سؤال کن که بگویم
زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم	ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه

(علی جان!)

نه تیغ شمر مرا می‌کشد نه نیزه خولی

الْسَّلَامُ عَلَى الْمُقْطُوعِ الْوَتَنِ^۲؛ سلام بر آنکه شاهرگش بریده شد.

وقتی از بالای اسب نگاه کرد دید...

«فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبَارِبًا»^۳؛ رگ دلش پاره شد.

هنوز العطشت می‌زد آتشم که ز میدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

۱ بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۴.

۲ بقره، آیه ۱۳۸.

۳ زیارت ناحیه مقدسه.

۴ عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآيات و الأخبار و الأقوال، ج ۱۷، ص ۲۸۴.

با علی خداحافظی کرد، یه نگاه به قد و بالاش انداخت، دنبال سرش حرکت کرد، محاسنشو تو دست گرفت، اشکش جاری...
خدایا تو میدانی چه کسی رو به میدان فرستادم... هر وقت دلم برای رسول خدا تنگ می‌شد، به قد و بالاش نگاه می‌کردم.
«اللَّهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشَبَّهُ النَّاسَ خُلُقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

آینه تمام نمای پیغمبر تو بود... رفت میدان، جنگ نمایانی کرد.

برگشت محضر امام حسین، آقا تشنگی منو از پا انداخته. چرا برگشت آب خواست؟ مگه نمی‌دونست امام حسین آب نداره؟!
علی جان زبانتو در دهانم بگذار، انگشتر در دهان علی گذاشت. شهادتش رو امضا کردند، فرمودند: علی جان، برو! امیدوارم به
زودی از دست جدم سیراب بشی. طولی نکشید ندای علی از میدان آمد «أَتَا عَلِيَّكَ مِنَ السَّلَامِ» به سرعت خودش رو به میدان
رسانید ولی وقتی رسید که دیگه کار از کار گذشته بود... نوشتند با زانوها خودش رو تا به کنار بدن علی رسانید، روی خاک‌ها
نشست «فَبَكَتْ بَكَائًا عَالِيًا»؛ بلند بلند توی میدان گریه کرد. سپس سر علی رو به دامن گرفت؛ از پرده دل صدایش زد: ولدی علی
...^۱

پسرم سخنی گوی و دلم را خوش کن تو که آتش زده‌ای خاموش کن

وقتی جواب نشنید، صورت علی رو، روی سینه چسبانید، آرام نشد... «وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ...» دیدند خم شد صورت روی صورت
علی گذاشت. «علی! علی الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا.» وقتی صورت از صورت علی برداشت دیدند خون تازه از محاسنش جاریه... «السَّلَامُ
علی شیب الخضیب.»

چند جا صورت خودش رو با خون خضاب کرده... یکی اون لحظه‌ای بود که با تیر سه شعبه قلبشو هدف گرفتن، دست برد
زیر خون‌ها سر و صورت خودش رو خضاب کرد؛ یکی لحظه‌ای بود که خون از گلوی علی اصغر جاری بود، دست برد زیر خون‌ها
و به آسمان پاشید. سر و صورتش رو خضاب کرد؛ یکی هم کنار بدن علی وقتی صورت از صورت علی برداشت صورتش، محاسنش
غرق در خون شده بود.

جوانان بنی‌هاشم بیایید علی را بر در خیمه رسانید
خدا داند که من طاقت ندارم علی را بر در خیمه رسانید

جلسه نهم: خودخواهی و امام خواهی

موضوع: خودخواهی و خودرایی برای جنگ قدرت در مقابل حق خواهی

یکی از یاران امام صادق علیه السلام از ایشان پرسید: چقدر از شما می شنوم که سلمان فارسی را نام می برید؟ «فَقَالَ لَا تَقُلْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَلَكِنْ قُلْ سَلْمَانُ الْمُحَمَّدِيُّ»؛ حضرت فرمود: نگو سلمان فارسی، بگو سلمان محمدی. می دانی چرا زیاد نام سلمان را می بریم؟ عرض کردم: نه نمی دانم. فرمود: به خاطر سه ویژگی.

«أَحَدُهَا إِثَارُهُ هَوَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَلَى هَوَى نَفْسِهِ»؛ ۱. خواسته امیرالمؤمنین را بر خواسته خود مقدم می داشت.

«وَالثَّانِيَةُ حُبُّهُ الْفُقَرَاءَ وَاخْتِيَارُهُ لَهُمْ عَلَى أَهْلِ الثَّرْوَةِ وَالْعُدَدِ»؛ ۲. محرومان و فقرا را دوست داشته و بر ثروتمندان ترجیح می داد.

«وَالثَّالِثَةُ حُبُّهُ لِلْعِلْمِ وَالْعُلَمَاءِ»؛ ۳. علم و عالمان را گرامی می داشت.

«إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا خَنيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ سلمان، عبد صالح خدا، حق گرا و مسلمان بود و از مشرکین نبود.

آقا امام صادق علیه السلام برای آقا ابوالفضل علیه السلام هم این تعبیر عبد صالح را در زیارت نامه ایشان بیان کرده اند:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ».

یک وجه اشتراک حضرت سلمان علیه السلام و آقا ابوالفضل علیه السلام این است که هر دو نفر خواسته امامشان را بر خواسته خود مقدم می داشتند.

در مورد حضرت سلمان علیه السلام فرمود: «إِثَارُهُ هَوَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَلَى هَوَى نَفْسِهِ»؛ ایشان خواسته امام زمانش را که آقا امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ بر رأی و نظر خودش مقدم می داشت.

در مورد حضرت ابوالفضل هم فرمود: «الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلَا مِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ»؛ ایشان عبد صالحی بود که خواسته امامان زمانش را بر رأی و نظر خودش مقدم می‌داشت؛ یعنی تا زمانی که امامت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود مطیع و غلام حلقه‌به‌گوش ایشان بود و رأی و نظر امام را بر خواسته خودش مقدم می‌داشت، به بیان بهتر اینکه اصلاً نظری غیر از نظر مولا علی علیه السلام نداشت، بعد از ایشان تابع نظرات امام حسن علیه السلام بودند و امام‌خواهی او بر خودخواهی و اراده شخصی ایشان مقدم بود. بعد که ولایت و امامت به امام حسین علیه السلام رسید، سراپا گوش در خدمت امام بود و حتی در سرزمین کربلا با شادابی تمام در رکاب اباعبدالله علیه السلام، علمداری و سرداری سپاه امام را به عهده داشت؛ یعنی ایشان با همه وجود طوری به میدان آمد و قوای خودش را آورد که سردار این لشکر شد؛ لشکری تاریخی که همه کمالات اخلاقی تاریخی در عالم به تبع آن و با الگوگیری از آن‌ها شکل می‌گیرد، تهذیب اخلاقی عالم با عاشورا می‌شود، آن وقت قمر منیر بنی‌هاشم علیه السلام سردار این مجموعه است، مجموعه‌ای که حبیب و زهیر هستند و هرکدام از آن‌ها یک عالم هستند. این سردار که فقط فرماندهی ظاهری نمی‌کرده است بلکه ارواح این‌ها را در تبعیت از امام فرماندهی می‌کرده است و در این جنگ تمام‌عیار مراقب این ارواح بوده است؛ کما اینکه سیدالشهدا علیه السلام مراقب همه بود؛ بنابراین امام‌خواهی ایشان در مسئولیت علمداری، ارزش و قیمت ویژه‌ای پیدا می‌کند، چون نیروها در مراحل جنگ نگاهشان به فرمانده میدان است.

این امام‌خواهی به جای خودخواهی را در زیارت‌نامه حضرت عباس علیه السلام که از امام صادق علیه السلام نقل شده است با عبارت دیگر می‌بینیم که حضرت فرمود: «أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالتَّصِيحَةِ لِخَلْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ». ۱. تسلیم ۲. تصدیق ۳. وفا ۴. نصیحت (خیرخواهی و خلوص) ظاهراً این مراحل در طول یکدیگر هستند.

اگر در این جلسه تسلیم شدن در برابر ولی خدا را فهم کنیم، فاصله معرفتی ما به ایشان خیلی نزدیک‌تر خواهد شد. قمر بنی‌هاشم با تمام وجود در برابر ولی خدا تسلیم بوده و خود را از همه تعلقات خالی و رها نموده است؛ به نحوی که هیچ تعلقی به خود در ایشان وجود ندارد تا مانع همراهی سیدالشهدا گردد.

همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله این‌طور بودند. در طی ۲۳ سال زمان حیات نبی اکرم صلی الله علیه و آله شما چند کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام دارید؟ انگشت‌شمار، اگر یک جایی پیغمبر خدا فرموده باشند بگو، فرموده است؛ اما دیگران همه‌جا نظر می‌دادند که نظر ما این است و بعد هم پای نظر خودشان در مقابل پیامبر می‌ایستادند. اگر کسی با خواسته‌های سرکش درون خود تسویه‌حساب نکرده باشد در لحظه‌های سخت امتحان که جای هیچ درنگی وجود ندارد موفق نخواهد بود، بلکه هرکجا نظر امام به نفعش باشد می‌پذیرد و هرکجا به ضررش باشد برای خواست خودش در مقابل امام می‌ایستد؛ مثل همه رفوزه‌شدگان حادثه کربلا.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه قاصعه در توصیف نحوه پیروی خود از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) کلام زیبا و پرمعنایی فرمودند: «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ إِتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُهُ»^۱ من دنبال پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌رفتم؛ همانگونه که بچه شتر دنبال مادرش می‌رود و جای پای مادرش را دنبال می‌کند.

وجود مقدس قمر بنی هاشم، در عظیم‌ترین درگیری‌های تاریخ وارد شده و تسلیم محض بوده است. اگر الآن برای ما مسئله، بعد از ۱۴۰۰ سال حل شده غیر از آن زمان است؛ زیرا آن زمان، خیلی‌ها که خودشان را بزرگ می‌دانستند و صحابی بودند و وجود مقدس نبی اکرم و امیرالمؤمنین و امام مجتبی (علیه السلام) را درک کرده بودند و شاگردی آن حضرات را کرده بودند، نمی‌توانستند بپذیرند که این راه، راه صوابی است. تسلیم شدن نسبت به وجود مقدس سیدالشهدا در این بلای عظیم، در این امتحان سخت و سربازی و قوای خود را در اختیار معصوم قرار دادن قدم اول است.

رأی ایشان تابع امام، دل او تسلیم امام و نورانی به نور اوست و به امام خودش یقین دارد: «أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ وَالْوَفَاءِ وَالتَّصِيحَةِ لِحَلْفِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه و آله)». آن وقت می‌تواند وفا کند، چون پیمانۀ خودش را کاملاً پُر آورده و جای خالی نگذاشته است، اگر غیر امام در قلب باشد یک جایی قوای خود را برای غیر امام خرج می‌کند. من که هم خودم را و هم امام را می‌خواهم، نمی‌توانم وفادار به امام باشم، نصف آن را برای خودم کنار می‌گذارم. آدمی که به فکر دل خودش است این غذایی که تقسیم می‌کند فکر خودش را هم می‌کند و سهم خودش را کنار می‌گذارد ولی اگر همه وجود آدم پُر از امام شد، همه قوای او در خدمت امام است و این می‌شود وفا، بیخودی که کسی باوفا نمی‌شود.

در شط و شریعه فرات رفته و تشنه بیرون آمده است، چطور خودش را آماده کرده بود؟ چه موقع خودش را آماده کرده بود که این‌طور به نصرت امام حسین (علیه السلام) موفق شده بود؟ همه قوای خودش نسبت به تسلیم بودن به سیدالشهدا (علیه السلام) را آورده است؛ و نسبت به تبعیت در رأی و نظر در یک مقام بالایی است. ابن عباس‌ها برای امام ابراز نظر می‌کنند که نروید یا بروید، مگر امام حسین (علیه السلام) نظر می‌خواهد؟

شما می‌گویید این آقا شاگرد مرحوم آیت‌الله‌العظمی بهجت بوده است و چیزی از استادش دارد، آیا وجود مقدس قمر بنی هاشم به اندازه ابن عباس‌ها نمی‌فهمید؟ ایشان چند امام را درک کرده و به نحو احسن شاگردی کرده است. امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشهدا (علیه السلام) را درک کرده است اما یک جا هم حرف نزده و نظر مشورتی هم در مقابل امام حسین (علیه السلام) اصلاً ابراز نکرده است؛ نه اینکه نظر ندارد بلکه رأی او تابع امام است و آن وقت همه امکانات او در خدمت امام است، هیچ چیز برای غیر امام ندارد چون می‌داند امام معصوم بر تمام زمین و زمان اشراف دارد.

حضرت مهدی علیه السلام می‌فرمایند: «فَانَا نُحِيطُ عِلْمًا بِأَنْبَاءِكُمْ، وَلَا يَعْزُبُ عَنْآشِيءٍ مِنْ أَخْبَارِكُمْ»^۱؛ ما از همه خبرهای شما آگاهیم و چیزی از خبرهای شما از ما پنهان نیست. حضرت عباس علیه السلام نمونه کامل امام‌خواهی در کربلا است. اصلاً مأموریت حضرت عباس این است که مراقب امام و اهل‌وعیال امام باشد، دستور دارد از امیرالمؤمنین که حسین را در هر چیز بر خودت مقدم بدار.^۲

خودرایی

انسان تا با امام همراه نشود، هدف امام را نفهمد، همدل با امام نمی‌شود، کسی که خودش دل دارد و راه خودش را می‌رود، به معیت نمی‌رسد، با خود و نیت خودش است. باید خواهان حضرت شویم و امام را خودخواهانه برای خود نخواهیم، گاهی افراد دین خدا و ائمه را هم برای خودشان می‌خواهند؛ انسان خودخواه اگر به کسی نزدیک هم بشود به خاطر منافع شخصی خودش است. امام علی علیه السلام در نهج‌البلاغه به اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: من شما را برای خدا می‌خواهم اما شما من را برای خودتان می‌خواهید؛ اگر با میل شما رفتار نکنم با من نیستید.

بسیاری از ما حضرت را برای رفاه و راحتی خود می‌خواهیم؛ بنابراین اگر امام را خودخواهانه برای خود بخواهیم دیگر امام‌خواهی نیست. شب اول قبر سؤال می‌کنند که امامت چه کسی بود، این سؤال خیلی ساده است پس چرا بعضی‌ها نمی‌توانند جواب دهند، این سؤالات خیلی هم سخت است چون این سؤالات را از روح و جان انسان می‌پرسند.

این سؤالات نشان می‌دهد که حقیقت روح و جان انسان در دنیا چه کسی بوده است؛ تحت تربیت چه کسی بوده. کسی می‌تواند به این سؤالات جواب دهد که در دنیا امام را برای خودش نخواسته چون اگر این‌طور نباشد آنجا می‌گوید امام من هوای نفسم بوده است.

خیلی‌ها که دم از حق می‌زنند، در واقع دنبال حق خودشان هستند، نه اینکه دلشان برای حق سوخته باشد. آن‌ها تا جایی از حق صحبت می‌کنند و حاضرند برایش مایه بگذارند که حق و منفعت خودشان در میان باشد. مثلاً خانم تلاش می‌کند شوهرش به حرف او باشد لذا از تمام ابزار برای اینکه تمام اعضای خانه گوش به فرمانش باشند استفاده می‌کند.

و هر کجا به نفعش باشد می‌پذیرد والا با تمام قوا مقابله می‌کند و حتی از فرزندان برای پیشبرد نظر خودش به صورت دیکتاتوری استفاده ابزاری می‌کند و چه بسا با ترفندهای زیرکانه پای خاندان شوهر را از خانه می‌برد تا یک‌ه‌تاز میدان خودخواهی و خودرایی باشد و بالعکس چه فراوان دیده شده که مرد خانه در تمام موارد با خانم و بچه‌ها زورگویانه برای مقاصد خودش برخورد می‌کند و هر حرفی هم که به نفعش باشد می‌پذیرد و هرچه به ضررش باشد مخالفت می‌کند و حرف هیچ مشاور و بزرگی را نمی‌پذیرد و حتی از مشاور هم برای پیشبرد اهداف خودش استفاده ابزاری می‌کند و گاهی از احکام شرع هم به نفعش برای ساکت کردن دیگران استفاده می‌کند.

۱ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۹۶.

اما اگر در خانه دوستدار امام حسین (علیه السلام) حرف امام و خدا حاکم باشد، اصطکاکی نخواهد بود و هرکسی به حق خودش قانع و با اخلاق و رأفت اسلامی مشکلات حل می‌شود. چون زن و شوهر خدامحوری را به خودمحوری ترجیح دادند و اگر سختی راه هم باشد شاداب می‌پذیرند مثلاً در این دوران فرزندآوری مشکلاتی دارد اما چون می‌خواهند لشکر جبهه حق را با نیروی مؤمن تقویت کنند، مشکلاتش را هم می‌پذیرند و از خود حضرات برای این نیت صادقشان طلب کمک می‌کنند و با خود آن‌ها معامله می‌کنند و الا اگر رفاه‌خواهی شخصی باشد، از فیض تولد و تربیت نیروی مخلص محروم می‌شوند.

در بعد اجتماعی اگر قانون و نظام برای به قدرت رسیدن آن‌ها باشد و مطابق میل او باشد قبول دارد و الا او هیچ‌کس را قبول ندارد؛ اگر شورای نگهبان تأییدش کند مدافع شورا است و الا ژست اپوزیسیون به خود می‌گیرد؛ این است خودرأیی در اجتماع که گاهی بر اثر تک‌روی، شخص از خدمت محروم می‌شود.

مثلاً شخصی با کلاهبرداری یا گران‌فروشی پولی جمع کرده و خانه‌ای برای خودش ساخته است. بعد یک پادشاه یا یک کلاه‌بردار زورگوی دیگری آمده و خانه او را غصب کرده است. آن شخص اول که دیگر دستش به جایی نمی‌رسد تا خانه‌اش را پس بگیرد، حالا حق طلب شده و بگوید: «کی امام زمان می‌آید تا حق را به حق‌دار برساند؟ کی امام زمان می‌آید تا حق من را از این آقا بگیرد؟» امام زمان برای این جور حق‌طلبی‌ها نمی‌آید. این «حق‌طلبی» نیست، «حق خودطلبی» است.

باید به چنین حق‌طلبی گفت: تو که خودت مدام به اطرافیان و جامعه‌ات ظلم می‌کنی؛ و هر ظلمی را به این دلیل که ظاهراً

به نفع دنیای خودت هست، می‌پذیری و پذیرفته‌ای، حالا تا ظلمی علیه خودت صورت گرفته، حق طلب شده‌ای؟

حضرت آیت الله بهجت (ره) در کلامی به تفاوت کسی که منتظر رسیدن به حق و نیاز خود است و منتظر حقیقی که منتظر برپایی حق است اشاره می‌فرمایند: «اشخاصی را می‌خواهند که تنها برای آن حضرت باشند. کسانی منتظر فرج هستند که برای خدا و در راه خدا منتظر آن حضرت باشند، نه برای برآوردن حاجات شخصی خود!»

یکی از علت‌های طولانی شدن غیبت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه) خودخواهی انسان‌هاست، تا زمانی که منیت و خودخواهی به جای خداخواهی باشد، همین است. این در حالی است که شرط ظهور حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) این است که ما خود را تغییر دهیم و منیت را از خود دور کنیم، امام نقصی ندارد بلکه ما باید شرایط را عوض کنیم.

حضرت امام (ره) به خوبی به تفاوت حق‌طلبی و حق خودطلبی اشاره می‌فرمایند: «بزرگ‌ترین چیزی که انسان اگر آن را داشته باشد کمال بزرگ دارد این است که حق را برای حق بخواهد. از حق خوشش بیاید برای اینکه حق است و از باطل متنفر باشد برای اینکه باطل است. اگر حق به دست دشمنش هم اجرا شد، این مالکیت را داشته باشد بر نفس خودش که آن حق را تعریف کند؛ و اگر باطل از فرزندش یا دوستانش وجود پیدا کرد، این مالکیت را داشته باشد که از او تنفر داشته باشد و اظهار تنفر کند.» ریشه‌ای‌ترین ویژگی افراد قدرت‌طلب یا یک گروه قدرت‌طلب خودبرترینی و خودرأیی آنان است. اگر تمایل به خوددوستی از مسیر اصلی‌اش منحرف گردد و رنگ افراطی به خود بگیرد، به صورت بیماری خودپرستی بروز می‌کند و در صورت اصطکاک منافع خود با دیگران، حقوق دیگران را نادیده گرفته و موجبات ضرر و زیان به دیگران را فراهم می‌سازد.

چنین مشکلاتی را که در دنیا می‌بینیم سر در آخور منیت دارد، هر جا که شما می‌بینید استکبار جهانی هست و جنگی به پاست، یقین بدانید که آن جنگ، جنگ منیت‌هاست. مشکل طواغیت عالم همین است. می‌گویند فقط من؛ فقط من هستیم که می‌توانم

مشکلات را حل کنم، فقط من هستم که می‌توانم جهان را اداره کنم، تنها جایی که شما می‌توانی در آنجا خوشبخت باشید جایی است که من هستم و غیر از آنجا جهنم است.

امام خمینی علیه السلام درباره خودخواهی فرمودند: «این خوی را از خودتان زایل کنید و توجه به این معنا داشته باشید که مبدا مبتلا به این خودخواهی عظیم باشید که منشأ دیکتاتوری و منشأ همه مفسد است.»

این دیکتاتوری‌ای که امام فرمودند تنها در مسائل اجتماعی و حکومتی نیست بلکه این دیکتاتوری هم در زندگی فردی می‌تواند باشد و هم در خانواده آن را می‌توان یافت.

احمد بن محمد بزنطی می‌گوید: یک بار که به مدینه رفته بودم، در ابتدای شب خادم امام به اقامتگاه من آمد و گفت: امام این مرکب را فرستاده و می‌خواهد تو را ببیند. بزنطی افتخار می‌یابد تا پاسی از شب میهمان امام باشد. اواخر شب امام می‌فرماید: فکر نمی‌کنم در این موقع بتوانی به مدینه بازگردی، امشب را نزد ما بمان و صبح به یاری خدای - عزّ و جلّ - حرکت کن. آنگاه امام کنیز خود را صدا می‌زنند و به او می‌گویند: بستر خواب مرا برای وی بگستران و ملحفه مرا که در زیر آن می‌خوابم بر آن بستر بیفکن و مخدّه و بالش مرا زیر سر او بگذار.

بزنطی که از این همه موهبت و لطف امام بهت‌زده می‌شود، اندکی به خود مغرور می‌شود. او می‌گوید:

در ذهن خود گفتم: کیست که این مقدار مقام و منزلت که اکنون نصیب من گشته او را نصیب شده باشد؟! خداوند در نزدش مقامی به من عطا فرمود که به احدی از اصحاب ما عطا نکرده است: امام مرکب خود را فرستاد تا سوار شدم، فراش خود را گسترد تا در لحاف و بالش او شب را به‌روز آوردم و احدی از اصحاب ما را نصیبی این‌چنین نشده است. نشسته بودم و این خیالات را در دل می‌گذراندم و آن بزرگوار در کنار من بود که ناگهان رو به من فرمود: ای احمد! امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام از صعصعه عیادت کرد و به او گوشزد کرد که این عیادت را سبب فخر و مباهات خود بر خویشانت نگیر و تواضع پیشه کن تا خداوند مقام تو را بلند کند.^۱

چون ممکن بود که بزنطی از این موهبت و موقعیت، دچار غرور و خودخواهی شود و به فخرفروشی آلوده گردد، امام علیه السلام که از دل او خبر داشت، در دم، این تذکر را داد تا او به گناه و خودستایی و... گرفتار نشود و سالم بماند.

سه شرط اصلی برای ظهور حضرت مهدی علیه السلام ذکر شده است؛

شرط اول اینکه ما تشنه و خواهان حضرت باشیم و غافل و بی‌درد نباشیم،

شرط دوم این است که حالا که خواهان او شدیم او را برای خود و اهداف کوچک خود نخواهیم بلکه او را برای اهداف بلند او بخواهیم،

و شرط سوم این است که اگر کسی خواهان حضرت باشد فداکارانه و صمیمانه و صادقانه خود را برای امام بخواهد و عملاً در راستای اهداف حضرت تا جایی که می‌تواند زحمت بکشد؛ بنابراین تا جایی که از دستتان برمی‌آید زمینه ظهور حضرت را فراهم کنید.

۱ عیون اخبار الرضا علیه السلام (ترجمه)، ج ۲، ص ۵۱۴، ح ۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۱۱۱.

می‌کُند آشفته‌ام، همه‌م خویشتن
می‌کشد از هر طرف، چون پَر کاهی مرا
پنجه در افکنده‌ام، در دل خونین خویش
باده نابم گهی، زهر هَلَاهِل گهی
طفلم و بنهاده سر، بر سر دامن عشق
مست و خرابم امین، بی‌خبر از بود و هست
کاش برون می‌شدم، از همه خویشتن
وسوسه این و آن، دَمَدَمِه خویشتن
گُرگِوش افتاده‌ام، در رَمِه خویشتن
خود به فغانم از این، مَلَقَمِه خویشتن
تا کُندَم بی‌خود از، زَمَرَمِه خویشتن
از که ستانم بگو! مَظَلَمِه خویشتن^۱

در زمینی که می‌خواهید گندم یا دانه‌ای بکارید، اول قلوه سنگ‌هایش را برمی‌دارید، شیارش می‌کنید، می‌کوبید، نرمش می‌کنید و بعد می‌کارید. وجود ما سنگی شده، زمین دل ما سنگلاخ شده، یکی از همین سنگلاخ‌ها خودخواهی است، اگر این سنگلاخ‌ها از وجود ما بیرون بروند ما محبوب امام حسین می‌شویم.

مسلم بن عقیل یکی از افرادی است که در قیام ابی‌عبدالله خودش را نادیده گرفت و سراپا گوش امامش شد و محبوب امام غریبش شد. حضرت مسلم می‌توانست در غربت کوفه نرود، جان خودش را به مخاطره نیندازد، حفظ جان خودش را به حفظ جان امامش ترجیح دهد، می‌توانست فقط به فکر فرزندان خودش باشد و نه به فکر تمامی فرزندان قافله عاشورا، اما امام را به خود ترجیح داد و هواخواه امامش شد.

در طرف دیگر ماجرا، شخصی به نام ضحاک بن عبدالله است. هنگامی که امام از او یاری خواست به امام حسین علیه السلام گفت: «من فردی عیالوارم و به مردم مقروض هستم؛ اما اگر به من اجازه دهی، هنگامی که هیچ جنگجویی در کنارت نیافتم، بازگردم و فقط تا آنجا برای بجنگم که برای سودمند باشد و بتوانم از تو دفاع کنم.» امام پذیرفت. او تا لحظات آخر با حضرت اباعبدالله ماند اما همین که دید امام تنها شد و جان خود را در خطر دید امام حسین علیه السلام را تنها گذاشت و رفت.^۲

می‌توان به جرئت گفت که تنهاترین آدم‌های دنیا خودبترترین‌ها هستند، اگر هم کسی دور و بر آن‌ها باشد به خاطر خودش آنجا نیست بلکه برای چپاول منافع از فرد خودخواه است. برای نجات از ورطه خودخواهی و رسیدن به سعادت امام خواهی چند کار پیشنهاد می‌شود:

۱. عیب‌یابی رفتار خودمان

هر چه در زندگی بتوانیم خودخواهی خودمان را کم کنیم، زندگی شیرین‌تری خواهیم داشت. سعی کنیم به جای پرداختن به عیوب طرف مقابل به عیب‌جویی و عیب‌یابی خودمان بپردازیم و از زاویه‌های مثبت به قضایا نگاه کنیم. در نتیجه رفتار بهتری با طرف مقابل خواهیم داشت که در اکثر زمینه‌ها موجب اصلاح طرف مقابل نیز خواهد شد.

۱ شاعر: مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای مدظله العالی.

۲ انساب الاشراف، تحقیق محمد باقر محمودی، بیروت، دارالتعارف، چاپ اول، ۱۹۷۷، ج ۳، ص ۱۹۷.

ما وقتی جلوی آینه می‌رویم، حقیقت را نشان می‌دهد، اگر جلوی آینه رفتیم و دیدیم سر و وضع ما به هم ریخته است یا آشغال روی صورت ما هست دستمال برداریم آینه را تمیز کنیم. هزار سال اگر ایرادی در صورت بنده باشد عیب از آینه نیست، عیب از خود من است. بزرگ‌ترین اشکال این است که من خودم را نقد نکنم. هیچ‌وقت شده خودت را مقابل خودت بگذاری؟ گاهی خودمان را در آینه‌ای بباوریم که دیگران را نقد می‌کنیم و نظر می‌دهیم. خوبی‌هایمان را ببینیم. مثبت و منفی‌مان را ببینیم. به خودمان چه نمره‌ای می‌دهیم؟ بنده، خوب شوهری برای خانمم هستم؟ خوب پدری برای فرزندانم هستم؟ خوب دامادی هستم؟ ما فقط به دیگران نمره می‌دهیم. نمره‌هایمان هم از روی حب و بغض است. از کسی خوشمان بیاید بالا می‌پریم و از کسی بدمان بیاید نابودش می‌کنیم. گاهی مشکل بزرگ ما این است که انتقادپذیر نیستیم. هزارتا غیبت و تهمت و شایعه برای دیگران واجب است اما به ما که برسد، عالم را به هم می‌ریزیم.

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء از بزرگ‌ترین فقیهان عالم تشیع بوده است. بزرگان و شاگردان ایشان فهمیدند که همسرش در خانه بداخلاقی می‌کند، حتی گه‌گاهی که به داخل خانه می‌رود، همسرش حسابی او را کتک می‌زند. یک روز چهار پنج نفر جمع شدند و خدمتش آمدند و گفتند: آیا همسر شما گاهی شما را می‌زند؟! فرمود: بله، عرب است، قدرتمند هم هست گاهی که عصبانی می‌شود، حسابی مرا می‌زند. من هم زورم به او نمی‌رسد. گفتند: او را طلاق بدهید. گفت: نمی‌دهم. گفتند: اجازه بدهید ما زنانمان را بفرستیم ادبش کنند. گفت: این کار را هم اجازه نمی‌دهم. گفتند: چرا؟ گفت: این زن در این خانه برای من از اعظم نعمت‌های خداست چون وقتی بیرون می‌آیم و در صحن امیرالمؤمنین می‌ایستم و تمام صحن، پشت سر من نماز می‌خوانند، مردم در برابر من تعظیم می‌کنند، گاهی در برابر این مقامات، یک ذره هوا مرا برمی‌دارد. همان وقت می‌آیم در خانه کتک می‌خورم، هوایم بیرون می‌رود! این چوب الهی است.

علامه جعفری رضوان خدا بر ایشان باد، گفتند: من یک بار در خانه با خانمم یک جرّ و بحثی شده بود، یواش‌یواش داشت رگ گردن‌ها کُلفت می‌شد و صداها می‌رفت بالا، من به خودم گفتم ما آدمیم درنده که نیستیم به جان هم بیفتیم، می‌گفتند خدا را شاهد می‌گیرم در همان حین، خَم شدم دست خانمم را بوسیدم. ایشان می‌فرمود: خیلی چیزا که خدا به من داد به خاطر آن کار بود.

دقت کنید اگر در این کتک خوردن یا در این دعوا، کسی کوتاه نمی‌آید و به قول خودش می‌گفت: من می‌خواهم از حق خودم دفاع کنم، الآن شیخ جعفر کاشف الغطاء، شیخ جعفر بود؟ علامه محمد تقی جعفری، علامه جعفری بود؟

اساساً استعداد دوست داشتن زمانی در یک شخص به صورت بی‌نهایت فعال خواهد شد، که فرد خودخواهی‌اش به کلی از میان برود. وقتی شخصی خودخواهی درونی‌اش از بین رفت، استعداد عاشق‌پیشگی‌اش بیش از دیگران خواهد بود. اگر می‌خواهید یک علاقه شدید به همسرتان پیدا کنید، سعی کنید جفت‌تان به یک موضوع مشترک علاقه شدیدی پیدا کنید که آن موضوع خودخواهی شما را از بین ببرد. وقتی خودخواهی هر دو با یک محبوب مشترک از بین رفت، استعداد عاشق یکدیگر شدن در شما بیشتر خواهد شد. تنها محبوبی که می‌ارزد جفت‌تان عاشق او شوید و بگذارید او خودخواهی‌های شما را بگیرد، خدا و اهل بیت علیهم‌السلام هستند. هر چقدر سعی کنید علاقه‌تان را به خدا و اهل بیت علیهم‌السلام زیاد کنید، علاقه‌تان به یکدیگر بیشتر خواهد شد.

۲. تشکیلاتی کار کردن، گروه‌گرایی

اگر فرموده‌اند: «گناه»، ظهور را به تأخیر می‌اندازد، منظور اصلی گناه‌های فردی نیست، منظور «ناتوانی شیعه از زندگی دسته‌جمعی خوب» است! گناه اصلی این است! والا کسی که اهل گناه و این مسائل است، اصلاً جزء مقدمه‌سازان نیست. مشکل ما در این است که نمی‌توانیم دور هم جمع بشویم و کاری را برای خدا انجام بدهیم، مدام می‌گوییم من می‌خوام انجام بدم، من می‌خوام پیش برم، من تنهایی می‌خوام کاری کنم، خب جوان هیئتی عزیز چرا با رفیق هیئتی‌ات، هم‌محل‌هایت، هم‌شهری‌ات کار تشکیلاتی نمی‌کنی؟

می‌فرماید: اگر شیعیان ما جمع شوند **﴿عَلَى اجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ﴾**، یعنی فایده ندارد یک کسی خودش تنهایی بیاید و بگوید: «یا بن الحسن، من ولایت شما را دارم...» اینکه یک کسی این‌طوری ابراز ولایت‌مداری به آقا کند، به درد ظهور نمی‌خورد. بعضی وقت‌ها ممکن است ملائکه به برخی از این آدم‌هایی که تکی می‌روند ابراز ولایت‌مداری می‌کنند، بگویند: «حضرت دوست دارد شما را در کنار هم ببیند، اگر ولایت‌پذیرید باید همدیگر را تحمل کنید.» گناه اصلی که ظهور را به تأخیر می‌اندازد، «ناتوانی مدعیان ولایت‌مداری در زندگی دسته‌جمعی» است.

۳. مشورت

آب متشکل از اکسیژن و هیدروژن است، اگر همه اجزاء تشکیل‌دهنده آب اکسیژن بود و از هیدروژن خبری نبود، آیا آبی به وجود می‌آمد؟ هرگز. یا به‌عکس. اکسیژن تنها حیات‌بخش نیست، هیدروژن تنها هم همین‌طور، بلکه ترکیب این دوتا است که حیات‌بخش می‌شود.

در گردهمایی‌هایتان فرض کنید عده‌ای اکسیژنی فکر می‌کنند و عده‌ای هیدروژنی، این جلسات گردهمایی و سمینارها جلسه پیوند فکرهای اکسیژنی و هیدروژنی است؛ تا از این‌ها فکر معتدل که «آب حیات» است حاصل شود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: **«الْإِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ وَقَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ»**؛ مشورت چشمه هدایت است و هر کس نظر خود را کافی بداند خود را به مخاطره انداخته است.

۴. خدمت و کمک به دیگران

آدم‌هایی که خودخواه هستند کمتر به دیگران کمک می‌کنند، برای اینکه این رفتار ترک شود، فاز کمک کردن به دیگران باید فعال شود. تصور کنید فرد خودخواه در جمع خانواده یا دوستانه یک‌دفعه بلند شود و بگوید ظرف‌های امروز را من می‌شویم، یا در خیابان راه می‌رود، دارد می‌بیند شخصی مریضی نیاز به کمک دارد او را به بیمارستان برساند.

۵. توسل به خدا و ائمه علیهم السلام

یکی از راههای فرار از خودبزرگ‌بینی و رسیدن به خدایینی و امام‌بینی توسل به خدا و اهل‌بیت است. همان‌طور که ما برای بیماری‌های ظاهری یا مالی توسل پیدا می‌کنیم باید برای رذایل اخلاقی هم متوسل بشویم. فرقی نمی‌کند در کجای قرن چندم ایستاده باشیم! ما جدا از کمک خدا و اهل‌بیت نمی‌توانیم بر بداخلاقی پیروز بشویم زیرا ناتوان هستیم.

در آیه‌ای خداوند خطاب به پیامبر اکرم می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»؛ و اگر آنان، هنگامی که به خود ستم می‌کردند (و فرمان‌های خدا را زیر پا می‌گذاشتند)، به نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر هم برای آن‌ها استغفار می‌کرد خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند. سیره علما و مراجع ما این است که هفتگی، ماهانه و مناسبتی روضه داشتند؛ روضه هفتگی را غنیمت بشمارید حتی اگر تعداد کمی باشید. ما فکر نکنیم که توسل فقط خواندن دعای توسل است؛ هر نوع توجه و پیوند به خانواده اهل‌بیت، توسل است.



مشکو پر از آب کنه، بیاره تو خیمه‌ها

دعا کنید که سقا ... پاش برسه به دریا

عمو عمو اباالفضل ...

میخواهی بشنوی؟ نمیتونی بشنوی، تازه عمو عمو گفتنشونم نمیشنوی چه برسه به واعطشا...اگه واعطشاشون رو بشنوی بیچاره میشی ...

مشکو پر از آب کنه، بیاره تو خیمه‌ها

دعا کنید که سقا...پاش برسه به دریا

عمو عمو اباالفضل ...

ابی‌عبدالله هرجوری بود اجازه داد قمر بنی هاشم بره میدان؛ اما تعبیر حسین اینه: «أُطْلِبَ لِهَذِهِ الْأَطْفَالِ الْمَاءُ..»

حالا که میخوای بری، برو؛ فقط برای این بچه‌ها آب بیار. یه جمله هم بهش فرمود: عباس من! تو پرچم‌دار منی! «لَقَدْ مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي»؛ اگه تو زمین بخوری لشکر من از هم میپاشه، فهمیدی چی گفتم؟ من نمی‌دونم این جمله رو لشکر دشمن شنید یا نه! جایی نوشتن اما همه حسین رو رها کردند، دنبال عباس رفتند، یه جا گیرش بندازند...رفت تو شریعه، مشکو پر از آب کرد، با چه هیبت و غروری آبی که تو دستش پر کرده بود مرکبش بنوشه، مرکبش نوشید؛ «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ فَرَمَى الْمَاءَ عَلَى الْمَاءِ» آب رو روی آب ریخت که همه بدونند من این آقام رو که «مَاءُ الْعَذَابِ عَلَى الظَّمَا» ست به آب فرات و آب دنیا نمی‌فروشم، کی گفته که من می‌خواستم آب بنوشم؟!

«فرمى الماء»؛ آب رو پرتاب کرد که اگه آب هم به خیالش این توهم رو کرد، از این دستا یه سیلی بخوره، تو هنوز عباس رو شناختی! نانجیب تو مهریه مادر حسینی! تو معرفت نداشتی اما من که مثل تو نیستم! تا قیامت این آب از خجالت و شرمندگی حول قبر اباالفضل می‌گرده. اونایی که تو سرداب رفتن میدونن؛ تا قیامت طواف می‌کنه، آقا مرا ببخش من شناختم تو رو؛ یه

توجهی به من کن! سوار مرکب شد، یا صاحب الزمان! نوشته‌اند چهار هزار تیرانداز کمین کردند؛ اگر یک‌صدم این تیرها بهش خورده باشه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل... «دستاشو که قطع کردند»، مرحوم علامه مجلسی می‌نویسد: مشکو به دندان گرفت؛ هنوز داره به سمت خیمه‌ها میاد...
یارب مکن امید کسی را تو ناامید...

تا تیر به مشک آب خورد نوشته‌اند: «فَوَقَّفَ مَتَحِيلًا» سرگردان و متحیر ایستاد. دست نداره که بجنگه، آب نداره که به خیمه‌ها برگرده... یا صاحب الزمان! بذار من روضه رو از زبان خودش بخوانم: مرحوم آشیخ محمدعلی خراسانی واعظ تو حرم خود عباس منبر رفت؛ فقط یه گوشه از روضه رو اشاره کرد، اون گوشه‌ای که فرمود: تیر به چشمش زدند و بعد از منبر احمد پایین. مرحوم آسید ابراهیم قزوینی امام جماعت حرم عباس گفت: آشیخ محمدعلی اشکم رو درآوردی؛ دلم رو آتش زدی، اما این روضه‌ای که سندش ضعیفه رو نخون. احمد منزل. شب توی عالم رؤیا خود حضرت رو زیارت کرد، حضرت فرمود: آسید ابراهیم مگه تو کربلا بودی که بفهمی ضعیفه یا نه! حالا روضه رو خود عباس خوند؛ فرمود: آسید ابراهیم! دستامو که بریدن، به مشکم که تیر زدن، یه تیر به چشمم زدن، هرکاری کردم دست نداشتم تیرو دریارم، سرمو تکون دادم این تیر از چشمم بیرون نیامد عمامه از سرم افتاد؛ این زانوم رو آوردم بالا، تیرو بین زانو هام بذارم بلکه بتونم بیرون بیارم، چنان با عمود آهن به فرقم زدن... آی حسین...
آمد کنار بدن برادر. (فاطمه جان شاهد باش اینا همونایی که پیغمبر فرمود: مثل مادر بچه مرده زار می‌زنند.) سی هزار نفر دارن نگاه می‌کنند؛ دیدند حسین «فَوَقَّفَ مُنْحَنِيًا...» زیون حال بگم:

تو مثل جون عزیزی، اگر که برنخیزی

رقیه مو می‌برد عدو برا کنیزی...

آی حسین ...

جلسه دهم: زندگه حسین و زندگه عمر سعدی

موضوع: مقایسه زندگی با نشاط و امنیت و پر از آرامش امام حسینی با زندگی پر از ناراحتی و ترس و استرس عمر سعدی در جنگ قدرت

حالت تعلق به سیدالشهدا

یکی از شاگردان آیت الله بهاء الدینی که اهل معنا هستند، می فرمودند: وقتی من به سفر کربلا مشرف شدم، یکی از مرتبه هایی که وارد حرم سیدالشهدا (علیه السلام) شدم، حال خوشی به من دست داد. حالت تعلق به سیدالشهدا در من جلوه کرد و آرزو کردم ای کاش می شد در کنار سیدالشهدا بمانیم و به اصحاب سیدالشهدا ملحق شویم و صفمان از این ها جدا نشود. بعد همین طور که این خیال در ذهنم آمد، به خودم نهیب زدم که مگر این شدنی است؟ حبیب، زهیر، بریر خودشان را در آن غوغا و شبهات و شهوات به سیدالشهدا رساندند و دور سیدالشهدا پروانه وار گشتند و خودشان را سپر تیر کردند و در مقابل همه چیز ایستادند و به استقبال مرگ رفتند و دنیا را پشت سر گذاشتند. می شود به این ها ملحق شد؟ همین طور که این افکار در ذهنم گذر می کرد، گویا کسی به من القا کرد که اگر نمی شود، پس چرا برای ابراهیم مجاب شده است؟ ایشان می فرمودند که من تا آن موقع ابراهیم مجاب را نمی شناختم. از یکی از آقایان علما که با کاروان ما بود و ایشان هم از شاگردان حضرت آیت الله بهاء الدینی بودند، پرسیدم که ابراهیم مجاب کیست؟ ایشان مرا سر قبر ابراهیم مجاب بردند. ابراهیم مجاب از کسانی است که در حرم حضرت سیدالشهدا دفن است و ضریح مستقل دارد. در حرم سیدالشهدا دو ضریح مستقل است، یکی ضریح حبیب بن مظاهر و دیگری ابراهیم مجاب که از نوادگان حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) است. از قتل گاه که بیرون می آیی، در انتهای سالن، ضریح این بزرگوار است. ایشان می فرمودند در ذهن من القا شد که اگر نمی شود، پس چرا برای ابراهیم مجاب شده است؟

نزاع تاریخی میان حق و باطل طبق آیه شریفه «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» همیشه بوده و هست و هر کدام از پهنه تاریخ یارگیری می کنند. طبق این نوع نگاه، با عصیان شیطان از سجده بر حضرت آدم، جریان باطل در هستی شکل می گیرد. محور این جریان خود شیطان و باطن آن عصیان از امر پروردگار است. در طرف مقابل، جریان حق بر محور اراده رسول گرامی اسلام شکل می یابد. هدف این جبهه عبودیت الهی و تحقق امر پروردگار است.

تمام تاریخ صحنه جدال میان این دو گروه بر محور دو اراده رسول گرامی اسلام و ابلیس بوده که در هر برهه از تاریخ در قالبی بروز می‌یافته است، در برهه‌ای قالب بروز آن جدال حضرت موسی و فرعون و در برهه دیگر جدال نمرود و حضرت ابراهیم علیه السلام است. حادثه کربلا و جدال امام حسین علیه السلام و یزید نیز در همین قالب و با توجه به همین دو جبهه تفسیر می‌شود. هنگامی که کربلا این گونه و به صورت تاریخی و با توجه به دو امت حق و باطل تفسیر شد، «کُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَكُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَا» معنا پیدا می‌کند.

حضور واقعی ابلیس در عاشورا

بعضی خیال می‌کنند عاشورا روز درگیری سیدالشهدا و لشکر کوفه است؛ این اشتباه است. عاشورا روز درگیری ابلیس و تمام جنودش و کفر و نفاق است با جبهه حق؛ یعنی پشت سر جبهه مقابل یک جبهه تاریخی است. پشت سر عاشورا، شیطان با شش هزار سال عبادت با تمام شیطنتهایش ایستاده و حضور دارد؛ حضور واقعی دارد، نه مجازی. بر اساس بعضی روایات ابلیس خودش آمد و حضور پیدا کرد. می‌خواست تلاش کند عاشورا آن‌طور که باید تحقق پیدا نکند.

در کربلا سه نوع چهره و شخصیت وجود دارد

۱. ظلم یزیدی‌ها

یک چهره این حادثه عظیم، کار دشمنان سیدالشهدا علیه السلام است که کارشان در نهایت زشتی و پستی است و کار زشت را در زشت‌ترین صورت انجام دادند.

به تعبیری که از قرآن نقل شده است «أَسَاءُ وَالسُّوءَى»^۱ نمی‌خواهم بگویم این تعبیر درباره این جمعیت است بلکه یک معنایی که برای این آیه کرده‌اند این است که کار بد را بد انجام دادن. یک کسی اگر کار بد انجام می‌دهد تلاش می‌کند که این کار بد لااقل در چهره بد انجام نگیرد، اگر سرقتی می‌کند مواظب است طوری سرقت کند که جانی از دست نرود، آبرو و ناموسی هتک نشود. یک کسی را هم می‌بینید که وقتی می‌خواهد مالی را ببرد، مراقب هیچ چیز نیست و به بدترین شکل این کار را انجام می‌دهد. این کار بد را می‌شود بهتر از این انجام داد ولی او به بدترین شکل انجام می‌دهد. آنچه از ابن زیاد و از دستگاه بنی‌امیه سر زد «أَسَاءُ وَالسُّوءَى» بود؛ این کار زشت را که زشت‌ترین کار عالم بود در زشت‌ترین چهره انجام دادند. هیچ لزومی نداشت که برای به شهادت رساندن سیدالشهدا علیه السلام این همه جنایت کنند و هیچ لزومی نداشت در حق اهل‌بیتش این همه ستم کنند. امام سجاد علیه السلام وقتی در دروازه مدینه مسائل پیش آمده را برای مردم توضیح دادند^۲ جمله خیلی شگفت‌انگیزی فرمودند: اگر جدم رسول الله صلی الله علیه و آله سفارش می‌کرد که ما را اذیت کنید بیش از این دیگر جا نداشت که ما را اذیت کنند. اگر به جای

۱ روم، آیه ۱۰.

۲ وَاللَّهِ لَوَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَصَايَةِ بِنَا لَمَّا أَزْدَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا إِنْ أَمَرَ بِمَنْ بَعَثَ ﷺ بِهِ إِنْ غُرِّهِ سَفَارَشَ مِى كَرْدَ كَه بَا مَا مَبَارَزَه كُنْدَ، آن گونه که درباره ما به آنها سفارش (به محبت) کرد، هرگز بیش از این نمی‌توانستند جنایت کنند خطبه امام سجاد علیه السلام کنار دروازه مدینه؛ ملهوف (لهوف)، ص ۲۲۶ - ۲۳۰؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷ - ۱۴۹ و مقتل الحسین مقرر، ص ۳۷۴ - ۳۷۵.

دستور به مودت دستور به ایذاء می‌داد ممکن نبود بیش از این اذیت کنند؛ یعنی پیمان را پر کردند. این تعبیر خیلی عجیبی است آن هم از امام سجاد (ع)، گاهی کسی نمی‌فهمد و حرفی را می‌زند ولی امام سجاد (ع) حرفش برابر با واقع است و عصمت کلی دارند. این حرف معنایی ندارد الا اینکه واقعاً پیمان ستم را پر کرده‌اند. لذا کار آن‌ها صد درصد زشت است، هیچ چهره زیبایی ندارد و از همه جانب زشت است و کار در زشت‌ترین صورت انجام گرفته است و کسانی که این کار را انجام داده‌اند مورد لعن خدای متعال هستند و ما هم مأمور هستیم از آن‌ها تبری بجویم و آن‌ها را لعن کنیم. کسانی که بستر تاریخی و اجتماعی این کار را فراهم کردند نیز مورد لعن خدای متعال هستند و ما هم باید تبری بجویم و لعن کنیم. کسانی که شنیدند و راضی به این کار بودند و در آینده‌های تاریخ هم آمدند تا الآن و بعد از این هم خواهند آمد و راضی به این فعل هستند نیز مورد غضب خدای متعال و ملعون و مطرود هستند و خدای متعال و اولیائش آن‌ها را لعن می‌کنند و ما هم مکلف هستیم که لعنشان کنیم و از آن‌ها تبری بجویم اگرچه راضی به آن فعل باشد و در آن دخیل نباشد؛ بنابراین چهره این فعل صد درصد زشت و ناروا و مذموم است و عاملانش هم تا قیامت مشمول لعن خدای متعال و اولیاء خدای متعال و همه مؤمنین هستند: «فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَكْثَرَتْ أَسَاسَ ذَلِكَ وَكَتَبَ عَلَيْهِ بُيُوتَهُ» آن‌هایی که اساس را چیدند و بنا گذاشتند و ادامه دادند تا قیامت همه ملعون هستند.

۲. وفاداری امام حسین (ع) و اصحابشان

چهره دوم عاشورا کار سیدالشهدا (ع) و اصحاب ایشان است. هر چه دستگاه بنی‌امیه شیطنیت و معصیت و طغیان کردند، این طرف شما خضوع و خشوع و بندگی و تواضع و تسلیم و رضا را می‌بینید. سیدالشهدا (ع) واقعاً پیمان بندگی خدا را با وفای به عهد خودشان پر کرده‌اند: «وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَفَيْتَ بَعْدَ اللَّهِ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ».

وقتی بنده کار خیری می‌کند، این کار خیر او بین دو لطف خداوند است: اول عنایتی می‌کند و بعد از آن عنایت، بنده موفق به خیر می‌شود و بعد خدای متعال دوباره لطف می‌کند و پاداش می‌دهد. خدای متعال به ما پول و جان می‌دهد و بعد می‌گوید چه کسی این جان را با خدا معامله می‌کند و بعد از آدم می‌خرد، بعد که خرید به آدم بهشت می‌دهد، اصلاً کار خدا و بنده این‌طور است؛ یعنی خدا شروع می‌کند: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّكَ»؛ خدا شروع کننده است، «أَنْتَ الدَّاكِرُ قَبْلَ الدَّاكِرِينَ»؛ هر کس تو را یاد می‌کند، تو اول از او یاد کردی.

ضمن اینکه یک موقع آدم با یک دوستی دست دوستی داده است که البته پر کردن پیمان این دوستی هم کار مشکلی است. در روایتی معلی بن خنیس می‌گوید به امام صادق (ع) عرض کردم که حقوق اخوان را بفرمایید. ایشان فرمودند چون دوستت دارم نمی‌گویم. اگر بگویم حقوق برادران دینی چیست، نمی‌توانی عمل کنی. ندانی اشکال ندارد ولی اگر بدانی و عمل نکنی خیلی کار دشوار است. وقتی وفای به اخوت و برادری ایمانی این‌قدر دشوار است که امام صادق (ع) به معلی بن خنیس آن صحابی بلندپایه خود می‌فرماید که من نمی‌گویم که مبدا گرفتار شوی! البته بعد به حضرت عرض کرد در انجام این وظیفه به خدا توکل می‌کنم. حضرت وقتی او این‌طور تعبیر کرد حقوق اخوان را به او فرمودند. به هر حال وقتی وفای به یک برادر دینی این‌گونه است وفای بالله را چه کسی می‌تواند ادا کند جز سیدالشهدا (ع)؛ بنابراین سیدالشهدا (ع) به عهدش وفا کرده است و در اوج زیبایی هم وفا کرده است، پیمان را پر کرده است.

گاهی از نگاه ما است که اصلاً رموز بندگی را نمی‌فهمیم که بگوییم بهتر بود چگونه بندگی شود اما حتی از دید وجود مقدس نبی اکرم ﷺ و وجود مقدس امیرالمؤمنین ﷺ که میزان الاعمال هستند هم این پیمان به حدی پر شده است که جای خالی ندارد حتی بالاتر، از نگاه خود خدای متعال هم چنین است. این بیان معصوم ﷺ است که «وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ»؛ بیان امام صادق ﷺ و امام حسن عسگری ﷺ است و بیان ما نیست. پس این وفا یک طرفش امام حسین ﷺ است و عهد سنگینی که از ایشان خواستند، خدای متعال از ما هم میثاق گرفته ولی میثاق ما به اندازه خودمان است. طرف عهد سیدالشهدا ﷺ، خدای متعال است و پر کردن این پیمان به شهادت امام صادق ﷺ. این خیلی چیز عجیبی است واقعاً «وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ».

بالاتر از بلای عاشورا دیگر برای احدی رقم نخورده است. زیارت عاشورا را که خوانده‌ای؟

«مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ سیدالشهدا ﷺ در متن این بلا و محور این ابتلای عظیم هستند و در عین حال در مقام رضای محض نسبت به تدبیر خدای متعال آن هم رضایی که خودشان را بدهکار خدا می‌دانند؛ در سجده در گودی قتلگاه می‌گوید: «إِلَهِي رَضًا بِرِضَاكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ، صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ، يَا رَبِّ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ».

این چهره عاشورا در نهایت زیبایی است. بندگی بالاتر از این، جامع‌تر از این و کامل‌تر از این ممکن نیست؛ ممکن نیست بتوان بالاتر از این فداکاری در راه خدای متعال، عبادت، خشوع، تواضع و صبر در راه خدای متعال را تصویر کرد؛ بنابراین این چهره حادثه بسیار زیبا است. اصحاب سیدالشهدا ﷺ هم همین‌طور هستند: «فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَوُا وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي»؛ بهتر از اصحاب سیدالشهدا ﷺ پیدا نمی‌شوند، در وفای به ولی خدا هیچ کسی بر آن‌ها سبقت نگرفته است. کار آن‌ها زیبا است، کار اهل‌بیت زیبا است، در ادامه مأموریتی که عاشورا به عهده آن‌ها گذاشت، از زینب کبری ﷺ تا طفل سه ساله به بهترین شکل و زیباترین شکل این کار را انجام دادند به طوری که یک نقطه‌ضعف در کار آن‌ها نیست؛ بنابراین این چهره عاشورا در نهایت زیبایی است چه کار اصحاب و چه کار اهل‌بیت و از همه مهم‌تر آنچه کار خود سیدالشهدا ﷺ است و صنع عظیم ایشان است در نهایت زیبایی است و زیباتر از این ممکن نیست. ائمه عهدی با خدا بسته‌اند که بر اساس آن عهد باید بیایند و ما را دستگیری بکنند و برسانند. این عهد هم یک عهد ساده نیست که حالا یک قراری بسته‌اند، بیایند حرف بزنند و سخن بگویند، نه این برداشتن بار است؛ یعنی قبول کردند که بار ما روی دوش آن‌ها باشد.

عباد الله را خدا به دست هر کسی نمی‌دهد بلکه زمامشان را به دست آن انسان‌هایی می‌دهد که با خدا عهد بسته‌اند و خدای متعال هم می‌داند که این‌ها پای عهدشان می‌ایستند.

پس سیدالشهدا ﷺ در این پیمانی که با خدا بستند دو چیز را دنبال می‌کردند؛ یکی اوج بندگی و دنبال این بودند که بندگی را به نهایت برسانند و دوم اینکه خدای متعال از ایشان راضی باشد، ایشان هیچ چیز جز رضای خدای متعال طلب نمی‌کردند. این هم که در گودی قتلگاه عرضه می‌دارد «رِضًا بِقَضَائِكَ يَا غِيَاثَ الْمُتَغِيثِينَ» یعنی من راضی هستم، تو از من راضی باش.

۳. ضیافت خدا

عاشورا جلوه سومی هم دارد که آن هم اصل عاشورا است. همه افعالی که انجام شده یک طرف، محور حادثه عاشورا اراده حضرت حق و تدبیر و ربوبیت اوست. هر چه کار سیدالشهدا علیه السلام زیبا است، کار خدای متعال زیباتر است. خدای متعال ضیافتی برای سیدالشهدا علیه السلام در مقابل این فداکاری ایجاد کرده است که نگفتنی است و هیچ چشمی ندیده است و جز خود معصوم علیه السلام کسی نمی‌تواند بفهمد چیست. جز حضرت حق و اولیانش این مقام را درک نمی‌کنند؛ یک ضیافتی قبل از وفای سیدالشهدا علیه السلام است و یک ضیافتی بعد از وفای ایشان.

الف. توفیق و لطف الهی

اگر سیدالشهدا علیه السلام در اوج محبت نسبت به خدا هستند و با محبت کامل فداکاری می‌کنند و محبتشان هم محبتی است که برای ایشان خشوع و تواضع آورده است که خاشعانه و متواضعانه خود را بدهکار لطف خدا می‌دانند، این محبت سیدالشهدا علیه السلام به خدا که همه آنچه از عاشورا می‌بینید؛ حاصل این محبت است و این لطف خدا به ایشان است. واقعاً همه این زیبایی‌هایی که از سیدالشهدا علیه السلام سر زده جز با عنایت خدا، لطف خدای متعال و دستگیری خدای متعال ممکن نیست؛ یعنی اگر خدای متعال محبتش شامل ولی خدا نشود هیچ یک از اولیای خدا به کمترین بندگی موفق نمی‌شود. همین است که سیدالشهدا علیه السلام در گودی قتلگاه عرضه می‌دارد یا «غیاث المستغیثین» ای کسی که به فریاد فریاد خواهان می‌رسی. کسانی که استغاثه می‌کنند، تو دستشان را می‌گیری، در گودی قتلگاه هم استغاثه می‌کنم دست مرا بگیر؛ بنابراین این نکته اول است. این‌طور نیست که اگر سیدالشهدا علیه السلام عبادتی انجام دادند مستقل از لطف و رحمت فیوضات حضرت حق انجام گرفته است. سیدالشهدا علیه السلام در همه این بندگی، خودش را مهمان خدای متعال و بدهکار او می‌داند، هیچ طلبی نیست.

«الهی رضا بقضائك» خدایا من راضی به قضای تو هستم. صابر چیست؟ گاهی انسان صابر است، گاهی شاکر است، سیدالشهدا علیه السلام راضی است و لذت می‌برد و غرق در بهجت است، هر چه به ظهر عاشورا نزدیک می‌شد، چهره ایشان برافروخته‌تر می‌شد. راضی است و در رضای خودش خود را بدهکار می‌بیند و احساس نمی‌کند که من از خدا راضی هستم من همه چیزم را دادم و بندگی کردم راضی هم هستم؛ احساس می‌کند عبدی است که خدای متعال او را امداد و کمک کرده است تا موفق شده است بندگی را به اوج برساند. این اوج بندگی، امداد و عنایت خدا و لطف اوست و تازه باز هم الی الابد محتاج به ادامه این لطف و دستگیری و محبت و عنایت خداست.

ب. رضایت خدا (مقام رضوان)

حال خدای متعال با سیدالشهدا علیه السلام چه کرده است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» ای کسی که در گودی قتلگاه همه عالم متلاطم هستند، این نفس آرام و مطمئن در گودی قتلگاه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً». این ارجعی فوق همه وفای سیدالشهدا علیه السلام بالله است، این پاسخ همان «رِضاً بِقَضَائِكَ يَا غِيَاثَ الْمُتَغِيثِينَ» است؛ تو از ما راضی هستی، ما

هم از تو راضی هستیم. خدای متعال این قدر برای امام حسین (علیه السلام) ارزش قائل است که رضای او را در قرآن ذکر می کند و می گوید تو از ما راضی شدی؟ ما هم از تو راضی هستیم. این «مَرْضِيَّةً» فوق آن «رَاضِيَّةً» است این مقام رضوان است برای سیدالشهدا (علیه السلام). خدای متعال ایشان را در مقام رضوان قرار دادند. این همان «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي» است، آن جنت برای ما نه قابل توصیف است و نه می فهمیم، چون بهشت درجات زیادی دارد و برای عبادالله است عبادالله یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» همین است. «وَادْخُلِي جَنَّتِي» این جنت هم جنت ما نیست بهشت سیدالشهدا (علیه السلام) یک چیز است و بهشت ما پرتوی از سیدالشهدا (علیه السلام) است، بهشت ایشان هر چه هست ما نمی فهمیم چیست. اینکه سیدالشهدا (علیه السلام) به مقام رضوان رسید آن هم رضوانی که برای ایشان است یعنی خدای متعال او را دوست می دارد و طعم دوستی خودش را به او بدون حجاب می چشاند که این ضیافت سیدالشهدا (علیه السلام) است و میهمان محبت خدا است. این مقام خیلی بالایی است و در باب دیگران هم قرآن همین را می فرماید «...وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ...» بهشت مؤمنین خاص، جنات آن ها و جنت عدن را توصیف می کند. بنده خدایی می گفت:

اوایل سن جوانی بودم فکر می کردم آرامش و لذت در ثروتمند بودن است. شب و روز کار کردم پول درمی آوردم اما کم خرج می کردم بعد از مدتی پس اندازم خیلی زیاد شد دیدم اون آرامش و لذتی که دنبالش بودم رو هنوزم ندارم، با خودم گفتم لذت در خانه لوکس و زیباست. خانه نه یک قصر زیبا رؤیایی خریدم، دیدم نه بازم چیزی که دنبالش بودم رو ندارم. با خودم گفتم با داشتن یک ماشین لوکس به چیزی که می خوام می رسم، یک ماشین آخرین سیستم خریدم که هرکس می دید برق از چشمش می پرید. بازم دیدم نه آرامش واقعی که دنبالش بودم رو بازم ندارم با داشتن یک حساب پر از پول یک قصر رؤیایی و یک ماشین لوکس احساس افسردگی و خستگی می کردم. دنیا دیگه برام لذتی نداشت. یکی از دوستانم که از حال و احوالم باخبر بود بهم زنگ زد گفت برای به دست آوردن اون آرامشی که می خوای حاضری چه قدر هزینه کنی؟ گفتم تمام این زندگی لوکس رو به چنگ آوردم برای اون آرامشی که بهش نرسیدم اگه لازم باشه تمامش رو میدم تا به اون آرامشه برسم. آمد دنبالم با هم رفتیم بازار مقداری لباس و اسباب بازی گرفتیم منو برد تو یک پرورشگاه کودکان بی سرپرست. گفت برو اون چیزهایی رو که خریدی رو بین بچه ها پخش کن. همین که شروع کردم اسباب بازی ها و لباس ها را به بچه ها دادن، دیدم همون چیزی که یک عمر دنبالش بودم رو پیدا کردم. همون لذتی که جوانیم رو خرجش کرده بودم و پیدا نمی کردم رو اونجا گیر آوردم. وقتی می خواستم از آسایشگاه بیام بیرون یکی از همون بچه ها آمد پیشم گفت عمو میشه ازت یک عکس بگیرم. گفتم چرا عمو؟ گفت برای اینکه وقتی رفتم بهشت به خدا بگم یک عمو مهربونی به من لباس داد اونم بیار بهشت. ناخودآگاه گریه کردم. به پهنای صورت اشک می ریختم اما نه از ناراحتی بلکه از سر شوق. هرچه بیشتر گریه می کردم بیشتر به اون آرامشی که می خواستم می رسیدم.

سروران عزیز، عاشقان امام حسین (علیه السلام)، شادی و نشاط فقط زمانی به قلب آدم وارد می‌شود و لذت واقعی زندگی را فقط زمانی درک می‌کنیم که بدانیم امامان از ما راضی است. لذت واقعی زندگی زمانی روزی‌ات می‌شود که بدانی محبوب و معشوق عالم نگاهت می‌کند و لبخند رضایت می‌زند: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱. برای همین بود که صبح عاشورا بریر بسیار بذله‌گو و شوخ طبع شده بود.

صبح عاشورا با عبدالرحمن بن عبد انصاری مزاح و شوخی می‌کرد. عبدالرحمن به او اشکال گرفت که این ساعت، زمان شوخی و بذله‌گویی نیست. بریر در پاسخ گفت: ای برادر! اقوام و خویشان من می‌دانند که زمانی که جوان بوده‌ام اهل بذله‌گویی نبوده‌ام، چه رسد به زمان پیری و کهولت سن اما من واقفم به آنچه به زودی ملاقاتش خواهیم کرد.^۲

زمانی که آدم حس کند امامش از او رضایت دارد، ناخودآگاه قلبش پر از نشاط می‌شود و لبخند روی چهره‌اش گل می‌کند حتی اگر بداند تا چند لحظه دیگر با شمشیر اربا اربا می‌شود. برای همین بود که شهدا هرچه به لحظه شهادت نزدیک‌تر می‌شدند با نشاط‌تر می‌شدند و بیشتر می‌خندیدند و بیشتر شوخ طبع می‌شدند. نامه عاشقانه شهید ابراهیم هادی را که در آخرین لحظات عمرش در کانال کمیل نوشته است ببینید:

راستی اینجا به ما خیلی خوش می‌گذرد چون رزق مؤمنین دائماً برقرار است. رزق مؤمن که می‌دانید چیست؟ از همان سوره‌های امام حسینی است که دائم برقرار است و ما هم آن را توی رگ می‌زنیم که قوت بگیریم که اگر با دشمن روبرو شدیم با یک مشت به درک واصلش کنیم. والسلام. ابراهیم هادی.^۳

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَيَزِدَّادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ»^۴ آرامش را هیچ جا نمی‌توانی پیدا کنی مگر در خانه خدا. رفقا کجا به دنبال آرامش می‌گردید؟ توی واتساپ، اینستاگرام، تلگرام؟ ابداً جایی دیگری نمی‌توانی به آرامش برسی و خدا هم وقتی آرامش را به قلب تو نازل می‌کند که امامت از تو راضی باشد و اگر امام زمان از تو راضی باشد، مصداق آیه شریفه ۶۲ سوره یونس می‌شوی که می‌فرماید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ همانا اولیای خدا نه از چیزی می‌ترسند و نه از چیزی اندوهگین می‌شوند.

دیگر نه از چیزی می‌ترسی نه چیزی می‌تواند تو را ناراحت بکند. مثل شهید حججی که وقتی به دست داعش اسیر شده بود نه استرسی در چهره‌اش دیده می‌شد و نه ناراحتی؛ مثل شهید نواب صفوی که لحظه اعدامش آن پزشک خارجی آمد نبضش را گرفت و دید نبضش عادی عادی می‌زند؛ مثل امام راحل که وقتی ساواکی‌ها شبانه ریختند توی خانه‌اش و دستگیرش کردند عین خیالش نبود اما مأموران ساواکی داشتند از ترس می‌لرزیدند.

۱. ۲۸۰/رعد

۲. لیهوف ... ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۵؛ نویری، ج ۲۰، ص ۴۴۶.

۳. <https://www.isna.ir/news/۹۳۱۱۲۲۱۲۲۶۴>

سرهنک عصار مأموری که امام را در ۱۵ خرداد دستگیری کرد، گفت: غروب چهاردهم خرداد، سرهنک نصیری رئیس شهربانی، من رو خواست؛ رفتم به ساختمان شهربانی. وقتی وارد اتاق شدم، سرهنک نصیری با جناب نخست‌وزیر اسدالله علم و پاکروان رئیس ساواک هم در اتاق بودند.

نصیری با لحنی آمرانه خطاب به من گفت: «مأموریتی به تو می‌دهم که باید به نحو احسن انجام دهی.» گفتم: بله قربان.

نصیری گفت: «همین امشب باید به قم بروی و خمینی را دستگیر کنی و به تهران بیاوری.»

همه نیروهای ارتش، ساواک و شهربانی هم در اختیار تو هستند. تقریباً نیمه‌شب بود که رسیدیم قم و رفتیم خانه امام را پیدا کردیم و در زدیم حاج آقا مصطفی در رو باز کردند.

وارد حیاط شدم. امام لب حوض داشت وضو می‌گرفت. جلوتر که رفتم، پاهایم شروع به لرزیدن کرد. امام هنوز در کمال خونسردی لب حوض نشسته بود. نگاهی به من انداخت و گفت: بفرماید.

دیگر پاهایم آشکارا می‌لرزید. امام به یکی از اتاق‌ها اشاره کرد و گفت برو آنجا یه کم آب بخور. رفتم کاسه‌ای آب خوردم کمی آرام تر شدم. امام گفت همین‌جا بایست تا برگردم.

من حتی یک قدم هم جلوتر نرفتم. چند دقیقه بعد با یک بقیچه آمدند و گفتند برویم.

از در که خارج می‌شدیم، حاج آقا مصطفی داشت گریه می‌کرد. امام داد زد: چرا گریه می‌کنی؟ گریه ندارد.

رسیدیم تهران رفتیم ساختمان شهربانی. یک راست رفتیم اتاق نصیری. نصیری و پاکروان رئیس ساواک و اسدالله علم در اتاق نشسته بودند. وقتی امام وارد شد بی‌اختیار هر سه تایی آن‌ها از جا بلند شدند و سلام نظامی دادند.^۱

کسی که می‌داند امامش از او رضایت دارد، کسی که می‌داند صاحب این عالم و معبود عالم از او رضایت دارد، از هیچ چیزی غیر خدا نمی‌ترسد. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مَنْ خَافَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَافَ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ، وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛^۲ هر که از خداوند عزّ و جلّ بترسد، همه اشیاء از او بترسند و هر که از خدا بترسد، خداوند او را از همه چیز بترساند.

اما بدا به حال کسی که امامش از او راضی نباشد! اصلاً به کاری آخرت هم نداریم، جهنم آخرت به جای خود، دنیا هم برایش جهنم خواهد شد حتی اگر آن قدر ثروت داشته باشد که بتواند تمام دنیا را بخرد و آن قدر قدرت داشته باشد که بتواند تمام دنیا را تصرف بکند. سرنوشت قاتلان حضرت سیدالشهدا را ببینید. فرزند پیامبر را کشتند که بدون مزاحمت حکمرانی بکنند و لذت ببرند، اما هیچ کدامشان بعد از کربلا حتی یک لحظه روی آرامش و خوشی را ندیدند و به قول معروف آب خوش از گلویشان پایین رفت. در زمان خود ما هم افراد زیادی هستند که از نظر ظاهر همه چیز تمام‌اند و کمبودی ندارند اما چون در خط امام نبودند زندگی برایشان جهنم شده. برای مثال آقای صادق هدایت هم ثروت بسیار زیادی داشت و هم استاد دانشگاه بود و از نوابغ اهل

۱. مرکز اسناد انقلاب اسلامی کد خبر: ۲۸۷۱۰

۲. بحار الأنوار: ۲/۵۰۰/۲۳، ۳/۵۰۰/۲۳، ۴/۵۰۰/۲۳، ۵/۵۰۰/۲۳، ۶/۵۰۰/۲۳، ۷/۵۰۰/۲۳، ۸/۵۰۰/۲۳، ۹/۵۰۰/۲۳، ۱۰/۵۰۰/۲۳، ۱۱/۵۰۰/۲۳، ۱۲/۵۰۰/۲۳، ۱۳/۵۰۰/۲۳، ۱۴/۵۰۰/۲۳، ۱۵/۵۰۰/۲۳، ۱۶/۵۰۰/۲۳، ۱۷/۵۰۰/۲۳، ۱۸/۵۰۰/۲۳، ۱۹/۵۰۰/۲۳، ۲۰/۵۰۰/۲۳، ۲۱/۵۰۰/۲۳، ۲۲/۵۰۰/۲۳، ۲۳/۵۰۰/۲۳، ۲۴/۵۰۰/۲۳، ۲۵/۵۰۰/۲۳، ۲۶/۵۰۰/۲۳، ۲۷/۵۰۰/۲۳، ۲۸/۵۰۰/۲۳، ۲۹/۵۰۰/۲۳، ۳۰/۵۰۰/۲۳، ۳۱/۵۰۰/۲۳، ۳۲/۵۰۰/۲۳، ۳۳/۵۰۰/۲۳، ۳۴/۵۰۰/۲۳، ۳۵/۵۰۰/۲۳، ۳۶/۵۰۰/۲۳، ۳۷/۵۰۰/۲۳، ۳۸/۵۰۰/۲۳، ۳۹/۵۰۰/۲۳، ۴۰/۵۰۰/۲۳، ۴۱/۵۰۰/۲۳، ۴۲/۵۰۰/۲۳، ۴۳/۵۰۰/۲۳، ۴۴/۵۰۰/۲۳، ۴۵/۵۰۰/۲۳، ۴۶/۵۰۰/۲۳، ۴۷/۵۰۰/۲۳، ۴۸/۵۰۰/۲۳، ۴۹/۵۰۰/۲۳، ۵۰/۵۰۰/۲۳، ۵۱/۵۰۰/۲۳، ۵۲/۵۰۰/۲۳، ۵۳/۵۰۰/۲۳، ۵۴/۵۰۰/۲۳، ۵۵/۵۰۰/۲۳، ۵۶/۵۰۰/۲۳، ۵۷/۵۰۰/۲۳، ۵۸/۵۰۰/۲۳، ۵۹/۵۰۰/۲۳، ۶۰/۵۰۰/۲۳، ۶۱/۵۰۰/۲۳، ۶۲/۵۰۰/۲۳، ۶۳/۵۰۰/۲۳، ۶۴/۵۰۰/۲۳، ۶۵/۵۰۰/۲۳، ۶۶/۵۰۰/۲۳، ۶۷/۵۰۰/۲۳، ۶۸/۵۰۰/۲۳، ۶۹/۵۰۰/۲۳، ۷۰/۵۰۰/۲۳، ۷۱/۵۰۰/۲۳، ۷۲/۵۰۰/۲۳، ۷۳/۵۰۰/۲۳، ۷۴/۵۰۰/۲۳، ۷۵/۵۰۰/۲۳، ۷۶/۵۰۰/۲۳، ۷۷/۵۰۰/۲۳، ۷۸/۵۰۰/۲۳، ۷۹/۵۰۰/۲۳، ۸۰/۵۰۰/۲۳، ۸۱/۵۰۰/۲۳، ۸۲/۵۰۰/۲۳، ۸۳/۵۰۰/۲۳، ۸۴/۵۰۰/۲۳، ۸۵/۵۰۰/۲۳، ۸۶/۵۰۰/۲۳، ۸۷/۵۰۰/۲۳، ۸۸/۵۰۰/۲۳، ۸۹/۵۰۰/۲۳، ۹۰/۵۰۰/۲۳، ۹۱/۵۰۰/۲۳، ۹۲/۵۰۰/۲۳، ۹۳/۵۰۰/۲۳، ۹۴/۵۰۰/۲۳، ۹۵/۵۰۰/۲۳، ۹۶/۵۰۰/۲۳، ۹۷/۵۰۰/۲۳، ۹۸/۵۰۰/۲۳، ۹۹/۵۰۰/۲۳، ۱۰۰/۵۰۰/۲۳، ۱۰۱/۵۰۰/۲۳، ۱۰۲/۵۰۰/۲۳، ۱۰۳/۵۰۰/۲۳، ۱۰۴/۵۰۰/۲۳، ۱۰۵/۵۰۰/۲۳، ۱۰۶/۵۰۰/۲۳، ۱۰۷/۵۰۰/۲۳، ۱۰۸/۵۰۰/۲۳، ۱۰۹/۵۰۰/۲۳، ۱۱۰/۵۰۰/۲۳، ۱۱۱/۵۰۰/۲۳، ۱۱۲/۵۰۰/۲۳، ۱۱۳/۵۰۰/۲۳، ۱۱۴/۵۰۰/۲۳، ۱۱۵/۵۰۰/۲۳، ۱۱۶/۵۰۰/۲۳، ۱۱۷/۵۰۰/۲۳، ۱۱۸/۵۰۰/۲۳، ۱۱۹/۵۰۰/۲۳، ۱۲۰/۵۰۰/۲۳، ۱۲۱/۵۰۰/۲۳، ۱۲۲/۵۰۰/۲۳، ۱۲۳/۵۰۰/۲۳، ۱۲۴/۵۰۰/۲۳، ۱۲۵/۵۰۰/۲۳، ۱۲۶/۵۰۰/۲۳، ۱۲۷/۵۰۰/۲۳، ۱۲۸/۵۰۰/۲۳، ۱۲۹/۵۰۰/۲۳، ۱۳۰/۵۰۰/۲۳، ۱۳۱/۵۰۰/۲۳، ۱۳۲/۵۰۰/۲۳، ۱۳۳/۵۰۰/۲۳، ۱۳۴/۵۰۰/۲۳، ۱۳۵/۵۰۰/۲۳، ۱۳۶/۵۰۰/۲۳، ۱۳۷/۵۰۰/۲۳، ۱۳۸/۵۰۰/۲۳، ۱۳۹/۵۰۰/۲۳، ۱۴۰/۵۰۰/۲۳، ۱۴۱/۵۰۰/۲۳، ۱۴۲/۵۰۰/۲۳، ۱۴۳/۵۰۰/۲۳، ۱۴۴/۵۰۰/۲۳، ۱۴۵/۵۰۰/۲۳، ۱۴۶/۵۰۰/۲۳، ۱۴۷/۵۰۰/۲۳، ۱۴۸/۵۰۰/۲۳، ۱۴۹/۵۰۰/۲۳، ۱۵۰/۵۰۰/۲۳، ۱۵۱/۵۰۰/۲۳، ۱۵۲/۵۰۰/۲۳، ۱۵۳/۵۰۰/۲۳، ۱۵۴/۵۰۰/۲۳، ۱۵۵/۵۰۰/۲۳، ۱۵۶/۵۰۰/۲۳، ۱۵۷/۵۰۰/۲۳، ۱۵۸/۵۰۰/۲۳، ۱۵۹/۵۰۰/۲۳، ۱۶۰/۵۰۰/۲۳، ۱۶۱/۵۰۰/۲۳، ۱۶۲/۵۰۰/۲۳، ۱۶۳/۵۰۰/۲۳، ۱۶۴/۵۰۰/۲۳، ۱۶۵/۵۰۰/۲۳، ۱۶۶/۵۰۰/۲۳، ۱۶۷/۵۰۰/۲۳، ۱۶۸/۵۰۰/۲۳، ۱۶۹/۵۰۰/۲۳، ۱۷۰/۵۰۰/۲۳، ۱۷۱/۵۰۰/۲۳، ۱۷۲/۵۰۰/۲۳، ۱۷۳/۵۰۰/۲۳، ۱۷۴/۵۰۰/۲۳، ۱۷۵/۵۰۰/۲۳، ۱۷۶/۵۰۰/۲۳، ۱۷۷/۵۰۰/۲۳، ۱۷۸/۵۰۰/۲۳، ۱۷۹/۵۰۰/۲۳، ۱۸۰/۵۰۰/۲۳، ۱۸۱/۵۰۰/۲۳، ۱۸۲/۵۰۰/۲۳، ۱۸۳/۵۰۰/۲۳، ۱۸۴/۵۰۰/۲۳، ۱۸۵/۵۰۰/۲۳، ۱۸۶/۵۰۰/۲۳، ۱۸۷/۵۰۰/۲۳، ۱۸۸/۵۰۰/۲۳، ۱۸۹/۵۰۰/۲۳، ۱۹۰/۵۰۰/۲۳، ۱۹۱/۵۰۰/۲۳، ۱۹۲/۵۰۰/۲۳، ۱۹۳/۵۰۰/۲۳، ۱۹۴/۵۰۰/۲۳، ۱۹۵/۵۰۰/۲۳، ۱۹۶/۵۰۰/۲۳، ۱۹۷/۵۰۰/۲۳، ۱۹۸/۵۰۰/۲۳، ۱۹۹/۵۰۰/۲۳، ۲۰۰/۵۰۰/۲۳، ۲۰۱/۵۰۰/۲۳، ۲۰۲/۵۰۰/۲۳، ۲۰۳/۵۰۰/۲۳، ۲۰۴/۵۰۰/۲۳، ۲۰۵/۵۰۰/۲۳، ۲۰۶/۵۰۰/۲۳، ۲۰۷/۵۰۰/۲۳، ۲۰۸/۵۰۰/۲۳، ۲۰۹/۵۰۰/۲۳، ۲۱۰/۵۰۰/۲۳، ۲۱۱/۵۰۰/۲۳، ۲۱۲/۵۰۰/۲۳، ۲۱۳/۵۰۰/۲۳، ۲۱۴/۵۰۰/۲۳، ۲۱۵/۵۰۰/۲۳، ۲۱۶/۵۰۰/۲۳، ۲۱۷/۵۰۰/۲۳، ۲۱۸/۵۰۰/۲۳، ۲۱۹/۵۰۰/۲۳، ۲۲۰/۵۰۰/۲۳، ۲۲۱/۵۰۰/۲۳، ۲۲۲/۵۰۰/۲۳، ۲۲۳/۵۰۰/۲۳، ۲۲۴/۵۰۰/۲۳، ۲۲۵/۵۰۰/۲۳، ۲۲۶/۵۰۰/۲۳، ۲۲۷/۵۰۰/۲۳، ۲۲۸/۵۰۰/۲۳، ۲۲۹/۵۰۰/۲۳، ۲۳۰/۵۰۰/۲۳، ۲۳۱/۵۰۰/۲۳، ۲۳۲/۵۰۰/۲۳، ۲۳۳/۵۰۰/۲۳، ۲۳۴/۵۰۰/۲۳، ۲۳۵/۵۰۰/۲۳، ۲۳۶/۵۰۰/۲۳، ۲۳۷/۵۰۰/۲۳، ۲۳۸/۵۰۰/۲۳، ۲۳۹/۵۰۰/۲۳، ۲۴۰/۵۰۰/۲۳، ۲۴۱/۵۰۰/۲۳، ۲۴۲/۵۰۰/۲۳، ۲۴۳/۵۰۰/۲۳، ۲۴۴/۵۰۰/۲۳، ۲۴۵/۵۰۰/۲۳، ۲۴۶/۵۰۰/۲۳، ۲۴۷/۵۰۰/۲۳، ۲۴۸/۵۰۰/۲۳، ۲۴۹/۵۰۰/۲۳، ۲۵۰/۵۰۰/۲۳، ۲۵۱/۵۰۰/۲۳، ۲۵۲/۵۰۰/۲۳، ۲۵۳/۵۰۰/۲۳، ۲۵۴/۵۰۰/۲۳، ۲۵۵/۵۰۰/۲۳، ۲۵۶/۵۰۰/۲۳، ۲۵۷/۵۰۰/۲۳، ۲۵۸/۵۰۰/۲۳، ۲۵۹/۵۰۰/۲۳، ۲۶۰/۵۰۰/۲۳، ۲۶۱/۵۰۰/۲۳، ۲۶۲/۵۰۰/۲۳، ۲۶۳/۵۰۰/۲۳، ۲۶۴/۵۰۰/۲۳، ۲۶۵/۵۰۰/۲۳، ۲۶۶/۵۰۰/۲۳، ۲۶۷/۵۰۰/۲۳، ۲۶۸/۵۰۰/۲۳، ۲۶۹/۵۰۰/۲۳، ۲۷۰/۵۰۰/۲۳، ۲۷۱/۵۰۰/۲۳، ۲۷۲/۵۰۰/۲۳، ۲۷۳/۵۰۰/۲۳، ۲۷۴/۵۰۰/۲۳، ۲۷۵/۵۰۰/۲۳، ۲۷۶/۵۰۰/۲۳، ۲۷۷/۵۰۰/۲۳، ۲۷۸/۵۰۰/۲۳، ۲۷۹/۵۰۰/۲۳، ۲۸۰/۵۰۰/۲۳، ۲۸۱/۵۰۰/۲۳، ۲۸۲/۵۰۰/۲۳، ۲۸۳/۵۰۰/۲۳، ۲۸۴/۵۰۰/۲۳، ۲۸۵/۵۰۰/۲۳، ۲۸۶/۵۰۰/۲۳، ۲۸۷/۵۰۰/۲۳، ۲۸۸/۵۰۰/۲۳، ۲۸۹/۵۰۰/۲۳، ۲۹۰/۵۰۰/۲۳، ۲۹۱/۵۰۰/۲۳، ۲۹۲/۵۰۰/۲۳، ۲۹۳/۵۰۰/۲۳، ۲۹۴/۵۰۰/۲۳، ۲۹۵/۵۰۰/۲۳، ۲۹۶/۵۰۰/۲۳، ۲۹۷/۵۰۰/۲۳، ۲۹۸/۵۰۰/۲۳، ۲۹۹/۵۰۰/۲۳، ۳۰۰/۵۰۰/۲۳، ۳۰۱/۵۰۰/۲۳، ۳۰۲/۵۰۰/۲۳، ۳۰۳/۵۰۰/۲۳، ۳۰۴/۵۰۰/۲۳، ۳۰۵/۵۰۰/۲۳، ۳۰۶/۵۰۰/۲۳، ۳۰۷/۵۰۰/۲۳، ۳۰۸/۵۰۰/۲۳، ۳۰۹/۵۰۰/۲۳، ۳۱۰/۵۰۰/۲۳، ۳۱۱/۵۰۰/۲۳، ۳۱۲/۵۰۰/۲۳، ۳۱۳/۵۰۰/۲۳، ۳۱۴/۵۰۰/۲۳، ۳۱۵/۵۰۰/۲۳، ۳۱۶/۵۰۰/۲۳، ۳۱۷/۵۰۰/۲۳، ۳۱۸/۵۰۰/۲۳، ۳۱۹/۵۰۰/۲۳، ۳۲۰/۵۰۰/۲۳، ۳۲۱/۵۰۰/۲۳، ۳۲۲/۵۰۰/۲۳، ۳۲۳/۵۰۰/۲۳، ۳۲۴/۵۰۰/۲۳، ۳۲۵/۵۰۰/۲۳، ۳۲۶/۵۰۰/۲۳، ۳۲۷/۵۰۰/۲۳، ۳۲۸/۵۰۰/۲۳، ۳۲۹/۵۰۰/۲۳، ۳۳۰/۵۰۰/۲۳، ۳۳۱/۵۰۰/۲۳، ۳۳۲/۵۰۰/۲۳، ۳۳۳/۵۰۰/۲۳، ۳۳۴/۵۰۰/۲۳، ۳۳۵/۵۰۰/۲۳، ۳۳۶/۵۰۰/۲۳، ۳۳۷/۵۰۰/۲۳، ۳۳۸/۵۰۰/۲۳، ۳۳۹/۵۰۰/۲۳، ۳۴۰/۵۰۰/۲۳، ۳۴۱/۵۰۰/۲۳، ۳۴۲/۵۰۰/۲۳، ۳۴۳/۵۰۰/۲۳، ۳۴۴/۵۰۰/۲۳، ۳۴۵/۵۰۰/۲۳، ۳۴۶/۵۰۰/۲۳، ۳۴۷/۵۰۰/۲۳، ۳۴۸/۵۰۰/۲۳، ۳۴۹/۵۰۰/۲۳، ۳۵۰/۵۰۰/۲۳، ۳۵۱/۵۰۰/۲۳، ۳۵۲/۵۰۰/۲۳، ۳۵۳/۵۰۰/۲۳، ۳۵۴/۵۰۰/۲۳، ۳۵۵/۵۰۰/۲۳، ۳۵۶/۵۰۰/۲۳، ۳۵۷/۵۰۰/۲۳، ۳۵۸/۵۰۰/۲۳، ۳۵۹/۵۰۰/۲۳، ۳۶۰/۵۰۰/۲۳، ۳۶۱/۵۰۰/۲۳، ۳۶۲/۵۰۰/۲۳، ۳۶۳/۵۰۰/۲۳، ۳۶۴/۵۰۰/۲۳، ۳۶۵/۵۰۰/۲۳، ۳۶۶/۵۰۰/۲۳، ۳۶۷/۵۰۰/۲۳، ۳۶۸/۵۰۰/۲۳، ۳۶۹/۵۰۰/۲۳، ۳۷۰/۵۰۰/۲۳، ۳۷۱/۵۰۰/۲۳، ۳۷۲/۵۰۰/۲۳، ۳۷۳/۵۰۰/۲۳، ۳۷۴/۵۰۰/۲۳، ۳۷۵/۵۰۰/۲۳، ۳۷۶/۵۰۰/۲۳، ۳۷۷/۵۰۰/۲۳، ۳۷۸/۵۰۰/۲۳، ۳۷۹/۵۰۰/۲۳، ۳۸۰/۵۰۰/۲۳، ۳۸۱/۵۰۰/۲۳، ۳۸۲/۵۰۰/۲۳، ۳۸۳/۵۰۰/۲۳، ۳۸۴/۵۰۰/۲۳، ۳۸۵/۵۰۰/۲۳، ۳۸۶/۵۰۰/۲۳، ۳۸۷/۵۰۰/۲۳، ۳۸۸/۵۰۰/۲۳، ۳۸۹/۵۰۰/۲۳، ۳۹۰/۵۰۰/۲۳، ۳۹۱/۵۰۰/۲۳، ۳۹۲/۵۰۰/۲۳، ۳۹۳/۵۰۰/۲۳، ۳۹۴/۵۰۰/۲۳، ۳۹۵/۵۰۰/۲۳، ۳۹۶/۵۰۰/۲۳، ۳۹۷/۵۰۰/۲۳، ۳۹۸/۵۰۰/۲۳، ۳۹۹/۵۰۰/۲۳، ۴۰۰/۵۰۰/۲۳، ۴۰۱/۵۰۰/۲۳، ۴۰۲/۵۰۰/۲۳، ۴۰۳/۵۰۰/۲۳، ۴۰۴/۵۰۰/۲۳، ۴۰۵/۵۰۰/۲۳، ۴۰۶/۵۰۰/۲۳، ۴۰۷/۵۰۰/۲۳، ۴۰۸/۵۰۰/۲۳، ۴۰۹/۵۰۰/۲۳، ۴۱۰/۵۰۰/۲۳، ۴۱۱/۵۰۰/۲۳، ۴۱۲/۵۰۰/۲۳، ۴۱۳/۵۰۰/۲۳، ۴۱۴/۵۰۰/۲۳، ۴۱۵/۵۰۰/۲۳، ۴۱۶/۵۰۰/۲۳، ۴۱۷/۵۰۰/۲۳، ۴۱۸/۵۰۰/۲۳، ۴۱۹/۵۰۰/۲۳، ۴۲۰/۵۰۰/۲۳، ۴۲۱/۵۰۰/۲۳، ۴۲۲/۵۰۰/۲۳، ۴۲۳/۵۰۰/۲۳، ۴۲۴/۵۰۰/۲۳، ۴۲۵/۵۰۰/۲۳، ۴۲۶/۵۰۰/۲۳، ۴۲۷/۵۰۰/۲۳، ۴۲۸/۵۰۰/۲۳، ۴۲۹/۵۰۰/۲۳، ۴۳۰/۵۰۰/۲۳، ۴۳۱/۵۰۰/۲۳، ۴۳۲/۵۰۰/۲۳، ۴۳۳/۵۰۰/۲۳، ۴۳۴/۵۰۰/۲۳، ۴۳۵/۵۰۰/۲۳، ۴۳۶/۵۰۰/۲۳، ۴۳۷/۵۰۰/۲۳، ۴۳۸/۵۰۰/۲۳، ۴۳۹/۵۰۰/۲۳، ۴۴۰/۵۰۰/۲۳، ۴۴۱/۵۰۰/۲۳، ۴۴۲/۵۰۰/۲۳، ۴۴۳/۵۰۰/۲۳، ۴۴۴/۵۰۰/۲۳، ۴۴۵/۵۰۰/۲۳، ۴۴۶/۵۰۰/۲۳، ۴۴۷/۵۰۰/۲۳، ۴۴۸/۵۰۰/۲۳، ۴۴۹/۵۰۰/۲۳، ۴۵۰/۵۰۰/۲۳، ۴۵۱/۵۰۰/۲۳، ۴۵۲/۵۰۰/۲۳، ۴۵۳/۵۰۰/۲۳، ۴۵۴/۵۰۰/۲۳، ۴۵۵/۵۰۰/۲۳، ۴۵۶/۵۰۰/۲۳، ۴۵۷/۵۰۰/۲۳، ۴۵۸/۵۰۰/۲۳، ۴۵۹/۵۰۰/۲۳، ۴۶۰/۵۰۰/۲۳، ۴۶۱/۵۰۰/۲۳، ۴۶۲/۵۰۰/۲۳، ۴۶۳/۵۰۰/۲۳، ۴۶۴/۵۰۰/۲۳، ۴۶۵/۵۰۰/۲۳، ۴۶۶/۵۰۰/۲۳، ۴۶۷/۵۰۰/۲۳، ۴۶۸/۵۰۰/۲۳، ۴۶۹/۵۰۰/۲۳، ۴۷۰/۵۰۰/۲۳، ۴۷۱/۵۰۰/۲۳، ۴۷۲/۵۰۰/۲۳، ۴۷۳/۵۰۰/۲۳، ۴۷۴/۵۰۰/۲۳، ۴۷۵/۵۰۰/۲۳، ۴۷۶/۵۰۰/۲۳، ۴۷۷/۵۰۰/۲۳، ۴۷۸/۵۰۰/۲۳، ۴۷۹/۵۰۰/۲۳، ۴۸۰/۵۰۰/۲۳، ۴۸۱/۵۰۰/۲۳، ۴۸۲/۵۰۰/۲۳، ۴۸۳/۵۰۰/۲۳، ۴۸۴/۵۰۰/۲۳، ۴۸۵/۵۰۰/۲۳، ۴۸۶/۵۰۰/۲۳، ۴۸۷/۵۰۰/۲۳، ۴۸۸/۵۰۰/۲۳، ۴۸۹/۵۰۰/۲۳، ۴۹۰/۵۰۰/۲۳، ۴۹۱/۵۰۰/۲۳، ۴۹۲/۵۰۰/۲۳، ۴۹۳/۵۰۰/۲۳، ۴۹۴/۵۰۰/۲۳، ۴۹۵/۵۰۰/۲۳، ۴۹۶/۵۰۰/۲۳، ۴۹۷/۵۰۰/۲۳، ۴۹۸/۵۰۰/۲۳، ۴۹۹/۵۰۰/۲۳، ۵۰۰/۵۰۰/۲۳، ۵۰۱/۵۰۰/۲۳، ۵۰۲/۵۰۰/۲۳، ۵۰۳/۵۰۰/۲۳، ۵۰۴/۵۰۰/۲۳، ۵۰۵/۵۰۰/۲۳، ۵۰۶/۵۰۰/۲۳، ۵۰۷/۵۰۰/۲۳، ۵۰۸/۵۰۰/۲۳، ۵۰۹/۵۰۰/۲۳، ۵۱۰/۵۰۰/۲۳، ۵۱۱/۵۰۰/۲۳، ۵۱۲/۵۰۰/۲۳، ۵۱۳/۵۰۰/۲۳، ۵۱۴/۵۰۰/۲۳، ۵۱۵/۵۰۰/۲۳، ۵۱۶/۵۰۰/۲۳، ۵۱۷/۵۰۰/۲۳، ۵۱۸/۵۰۰/۲۳، ۵۱۹/۵۰۰/۲۳، ۵۲۰/۵۰۰/۲۳، ۵۲۱/۵۰۰/۲۳، ۵۲۲/۵۰۰/۲۳، ۵۲۳/۵۰۰/۲۳، ۵۲۴/۵۰۰/۲۳، ۵۲۵/۵۰۰/۲۳، ۵۲۶/۵۰۰/۲۳، ۵۲۷/۵۰۰/۲۳، ۵۲۸/۵۰۰/۲۳، ۵۲۹/۵۰۰/۲۳، ۵۳۰/۵۰۰/۲۳، ۵۳۱/۵۰۰/۲۳، ۵۳۲/۵۰۰/۲۳، ۵۳۳/۵۰۰/۲۳، ۵۳۴/۵۰۰/۲۳، ۵۳۵/۵۰۰/۲۳، ۵۳۶/۵۰۰/۲۳، ۵۳۷/۵۰۰/۲۳، ۵۳۸/۵۰۰/۲۳، ۵۳۹/۵۰۰/۲۳، ۵۴۰/۵۰۰/۲۳، ۵۴۱/۵۰۰/۲۳، ۵۴۲/۵۰۰/۲۳، ۵۴۳/۵۰۰/۲۳، ۵۴۴/۵۰۰/۲۳، ۵۴۵/۵۰۰/۲۳، ۵۴۶/۵۰۰/۲۳، ۵۴۷/۵۰۰/۲۳، ۵۴۸/۵۰۰/۲۳، ۵۴۹/۵۰۰/۲۳، ۵۵۰/۵۰۰/۲۳، ۵۵۱/۵۰۰/۲۳، ۵۵۲/۵۰۰/۲۳، ۵۵۳/۵۰۰/۲۳، ۵۵۴/۵۰۰/۲۳، ۵۵۵/۵۰۰/۲۳، ۵۵۶/۵۰۰/۲۳، ۵۵۷/۵۰۰/۲۳، ۵۵۸/۵۰۰/۲۳، ۵۵۹/۵۰

قلم بود. کسی که هم ثروت داشت هم آبرو و هم احترام اما به این نتیجه رسید که دنیا مانند یک کلاف سر در گم است و چهار یا پنج بار خودکشی کرد که هر بار او را نجات می‌دادند. بار آخر در منزلش در پاریس، یک شب که در خانه تنها بود درها را از داخل قفل کرد و شیر گاز را باز گذاشت و خوابید و صبح جنازه‌اش را از خانه بیرون آوردند.^۱

کسی که زندگی‌اش بر پایه رضایت امام بنا نشده باشد، ابداً روی آرامش را در زندگی خود نمی‌بیند.

رسیدن به امام حسین علیه السلام

وقتی محرم وارد می‌شود، دغدغه خاطر من این است که آیا می‌توانم تا روز عاشورا خود را به امام حسین علیه السلام برسانم. اگر تا الآن در خیمه‌گاه نبودم و قبل از عاشورا خود را ملحق به سیدالشهدا نکردم، آنچه ذهن مرا مشغول می‌کند، این است، حال که شب اول یا شب دوم است، حضرت در کجا اردوگاه زدند؟ من در راه هستم؟ رسیده‌ام؟

عاشورا که تمام می‌شود، دغدغه دیگری در ذهن انسان شکل می‌گیرد و آن این است که حالا که عاشورا به پایان رسیده، اگر ما نتوانسته باشیم تا امروز خودمان را به سیدالشهدا علیه السلام برسانیم، آیا این راه هنوز به سوی ما باز است؟ آیا می‌توانیم باز هم تلاش کنیم و واقعاً جزو اصحاب سیدالشهدا باشیم؟ این راه باز است یا بسته؟ آیا می‌شود جزو کسانی بود که روز قیامت در صف اصحاب سیدالشهدا محشور می‌شوند؟ این راه پیمودنی است یا نه. بسیار نکته مهمی است که انسان بتواند در روز قیامت در صف یاران امام محشور بشود.

راه عاشورا باز است

از مجموع ادله و روایات استفاده می‌شود که این راه مسدود نشده است. حضرت سیدالشهدا علیه السلام این راه را آسان کرده‌اند، نه اینکه راه مسدود نشده، بلکه باز است و طی این راه، آسان‌تر از زمان حضرت است. اگر قبل از سال ۶۱ هجری زنده بودیم و می‌خواستیم خود را به آن صف استثنایی برسانیم و به آن فوز عظیم برسیم که همه ما می‌دانیم فوز استثنایی است، حضور در صف سیدالشهدا در آن زمان خیلی مشکل بود. امروز آسان‌تر است.

آرزوی رسیدن به عاشورا

به ما دستور داده‌اند وقتی به یاد اصحاب سیدالشهدا می‌افتید، این را آرزو کنید و بگویید: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَوْزَرَ فَوْزَ عَظِيمًا»؛ ای کاش من با شما بودم و به این رستگاری بزرگ دست می‌یافتم. همان طور که شما رسیدید. این آرزو را به ما آموخته‌اند. یک هوس نیست و اگر واقعاً راه باز نبود و نمی‌شد انسان ملحق شود، این آرزو معنا نداشت. پس راه باز است.

اردوگاه امام زمان (عج) و سیدالشهدا (ع)

در بعضی روایات هست که اردوگاه امام زمان (عج) و سیدالشهدا (ع) به یکدیگر تشبیه می‌شود که اگر انسان بتواند در این اردوگاه باشد، گویا در خیمه‌گاه سیدالشهداست. حتی در بعضی روایات هست کسی که معرفت به مقام امامت و منزلت امامت پیدا می‌کند و مقام انتظار در وی محقق می‌شود، دارای مقام و منزلتی است و ارکانی دارد، مانند کسی است که در رکاب امام زمان (عج) می‌جنگد. حضرت در این باره می‌فرماید: نه، مقامی بالاتر است؛ والله مانند کسی است که در کنار رسول گرامی (ص) اسلام شمشیر زده و در بدر و احد بوده است؛ مانند کسی است که در کنار رسول گرامی اسلام در خون خودش غلتیده است. نتیجه می‌گیریم که این راه باز است و این طور نیست که دیگر نشود به فوز شهادت در رکاب رسول الله (ص) برسیم. این گونه نیست که دیگر نشود با سیدالشهدا باشیم. می‌توان پا جای پای اصحاب سیدالشهدا بگذاریم و در زمره آن اصحاب باشیم.

توفیق حضور در لشکر امام زمان

و خوشا به حال کسی که جویری زندگی بکند که امامش از او راضی باشد. اگر طوری زندگی کردیم که امام زمان از ما راضی بود، آن وقت، این دعای شریفه در زیارت عاشورا که به التماس به خدا می‌گوییم «فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَأَكْرَمَنِي بِكَ أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ تَارِكٍ مَعَ إِمَامٍ مَنصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»؛ از خدا که مقامت را گرامی داشت، و مرا به وسیله تو کرامت بخشید، درخواست می‌کنم که خون‌خواهی تو را همراه پیشوای یاری شده از اهل بیت محمد (ص) روزی من کند، در حق ما مستجاب می‌شود. آن وقت می‌شویم سرباز امام زمان (عج). آقا روی ما حساب باز می‌کند. موقع ظهور ما می‌شویم جزء لشکر امام زمان عج. ما می‌شویم پا به رکاب لشکر امام زمان.

پدر شهید امیر امیرگان می‌گفت: فرزندم امیر در چند مورد قهرمان بود و تعصبات مذهبی و پیروی از ائمه اطهار و ولایت بارزترین مواردی بود که امیر در آن مدال قهرمانی را بر گردن انداخته بود.

قبل از انقلاب مراجع تقلید فتوا دادند که مصرف سوسیس و کالباس به خاطر اینکه بخشی از مبلغ فروش آن صرف تبلیغ بهیابیت می‌شود، حرام است و ما هم به خاطر این فتوا از سوسیس و کالباس استفاده نمی‌کردیم، یک روز همسایه ما جشن تولدی برای پسرش گرفته بود، امیر شش ساله ما هم به این مراسم رفته بود، خانم همسایه برای پذیرایی ساندویچ کالباس درست کرده بود، وقتی ساندویچ‌ها را بین مهمان‌ها پخش کردند هر کاری کردند امیر از آن ساندویچ نخورد. همسر به امیر گفت حداقل یک لقمه از این غذا را بخور، صاحب‌خانه زحمت کشیده. امیر گفته بود مادر من! حرام، حرام است چه یک لقمه چه صد لقمه.

امیر در دوران نوجوانی بسیار پیگیر این مسئله بود که امام زمان (عج) را ببیند و برای همین نوارهای آقای کافی را با دقت گوش می‌داد و از همه، راه‌های ملاقات با امام زمان را سؤال می‌کرد، یک روز از سر کار آمدم خونه دیدم امیر روی پله‌ها نشسته و داره ذکر می‌گه، ازش سؤال کردم که چه ذکر می‌گی؟ گفت اگر ۳۰۰ بار فلان ذکر را بگویی موفق می‌شوی امام زمان (عج) را ببینی. چند روز بعد در تشییع جنازه شهید نوژه موفق شد امام زمان عج رو ببینه. آقا با امیر صحبت کرده بود. اون روز، صورت

امیر رو زنبور نیش زده بود و خیلی ورم کرده بود آقا با دست مبارکشان بر روی صورت امیر دست کشیده بودند و صورتش خوب شده بود.

امیر در هشتم اسفندماه ۱۳۶۶ به شهادت رسید پیکرش به خاطر اصابت بمب کاملاً سوخته و تکه‌تکه شده بود. ولی جای دسته‌ای مبارک امام عصر (ع) در صورت امیر سالم مانده بود. آتش حیا کرده بود تا جای دستان مهدی فاطمه را بسوزاند.^۱

هر کسی را که پسندی بشود خادم تو خدمت شاه کجا نوکر سربار کجا^۲

رفقای عزیز، گریه‌کنان سیدالشهدا، خوش به حال کسی که طوری زندگی کند که امام زمان اون را بپسندد. وصیت شهید حججی به بچه‌اش را شنیدید؟ «بابا یه جوری زندگی کن که خدا عاشقت بشه.» اگر جوری زندگی کردی که خدا عاشقت شد چی می‌شود؟ خداوند عالم خودش فرموده: «وَمَنْ عَشَّقَنِي عَشَّقْتُهُ، وَمَنْ عَشَّقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيَّتِهِ»^۳؛ اگر کسی عاشق من خدا شد من هم عاشقش می‌شوم و اگر من خدا عاشق کسی شدم او را می‌کشم (توفیق شهادت پیدا می‌کند) و کسی را که من بکشم (در راه من کشته شود) من خون‌بهای او را تضمین می‌کنم. اگر ما طوری زندگی کردیم که خدا از ما راضی شد، خدا عاشق ما شد، آن وقت ما می‌شویم زهیر لشکر امام زمان (ع). ما می‌شویم بریر، می‌شویم مسلم بن عوسجه، می‌شویم حبیب بن مظاهر، می‌شویم جوون، همان کسی که وقتی به روی زمین افتاد، سیدالشهدا بر بالای سرش رفت و سر مبارکش را بر دامن گرفت و فرمود: «اللَّهُمَّ يَضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ»^۴؛ خدایا رویش را سفید کن. بویش را خوش بگردان و با آل محمد (ع) محشورش بفرما.

کاش در نافله‌ات نام مرا هم ببری که دعای تو کجا عبد گنه‌کار کجا^۵

آدم باید یک‌جوری زندگی بکند که امام زمان دعایش کند. خوشا به حال کسی که جوری زندگی بکند که مثل شهدای کربلا هم در رکاب امامشان شهید بشوند و هم لحظه جان دادن، امام زمان (ع) سرشان را در دامن بگیرد و روی پای حضرت جان بدهند. خوش به حال کسی که طوری زندگی کند که اگر هم قبل از ظهور از دنیا رفت امام زمان عج به خدا بگوید خدایا او را زنده کن تا در لشکر من و پا به پای من و در رکاب من بجنگد.

اگر در صحنه عاشورا نبودیم و نتوانستیم به فوز شهادت در رکاب سیدالشهدا برسیم، آیا راهی برای ما وجود دارد که بتوانیم به آن مقام و منزلت و آن شادابی و نشاط و آرامش راه بیابیم و به اصحاب سیدالشهدا ملحق بشویم یا اینکه این راه بسته شده است؟

۱. کتاب وصال خاطرات شهدایی که با امام زمان عج دیدار کرده اند.

۲. <https://ayaye-del.kowsarblog.ir/>

۳. ابوالفتوح رازی (قرن ششم)، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۴۷ - ۴۸، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸ ق.

۴. بحارالأنوار - ج ۴۵ - ص ۲۳

۵. <https://ayaye-del.kowsarblog.ir/>

تردیدی نیست که اصحاب سیدالشهدا علیه السلام منزلت خاصی دارند. سیدالشهدا درباره آن‌ها فرمود: من اصحابی باوفاتر و نیکوکارتر از اصحاب خودم سراغ ندارم.

ندای «هل من ناصر»

آیا واقعاً این باب بسته شده و ندای «هل من ناصر» امام حسین علیه السلام شامل حال ما نمی‌شود؟ وقتی حضرت می‌خواستند از مکه خارج شوند، فرمودند: کسی که خون دل خود را حاضر است در راه ما بدهد، خود را برای لقای پروردگار مهیا کند، با ما بشود. آیا این هم‌سفری برای ما ممکن است و این دعوت هنوز باقی است یا به سر آمده و راهی نیست که انسان به آن اردوگاه وارد بشود و در زمره اصحاب سیدالشهدا قرار بگیرد؟

پیوستن به امام، پس از عاشورا

پس از عاشورا الحاق به سیدالشهدا آسان‌تر از قبل است، ولی ما باید چه کار بکنیم؟ باید چه قدم‌هایی را برداریم؟ چه اقداماتی باید بکنیم تا بتوانیم در صف عاشورا باشیم و روز قیامت همسایه اولیای خدا باشیم؟ مثل سعید بن عبدالله که وقتی مقابل سیدالشهدا ایستاد و تیرباران شد و حضرت نماز خواندند، حضرت به او گفت: در بهشت هم پیش روی منی. چطور انسان می‌تواند به این مقام برسد؟ این امید باید در دل ما زنده باشد.

همیشه خدا و اهل بیت علیهم السلام حاضر و ناظر بین

کسی که خودش را در محضر خدا ببیند، بداند که خدا همه جا هست و در هر حالی شاهد و ناظر اعمال ماست، دائماً مراقب اعمال خود هست، نه تنها گناه نمی‌کند و حتی فکر گناه هم به ذهنش خطور نمی‌کند بلکه همیشه و هر لحظه حس می‌کند که خدا حسنات و ثواب‌های او را می‌بیند. لذا اعمال صالح فراوان را با اخلاص انجام می‌دهد. آیت‌الله مجتهدی ره فرمودند: تقوا یعنی اینکه اگر یک هفته از تو فیلم بگیرند و بخواهند در تلویزیون برای مردم به نمایش بگذارند، ناراحت نشوی. اگر ما حواسمان به این نکته باشد، این باعث می‌شود نه تنها گناه نکنیم بلکه فکر گناه هم نکنیم؛ و این، نه تنها مانع از انجام گناه و خلاف از انسان می‌شود بلکه سبب می‌شود که تحمل سختی‌ها و مصیبت‌ها هم برای ما راحت‌تر بشود. دنیا مثل لانه عنکبوت است، سست است، نمی‌شود به آن تکیه کرد. یک وقت می‌بینی یک عمر زحمت می‌کشی پول جمع می‌کنی خانه می‌سازی و ماشین می‌خری اما قبل از اینکه بخواهی از آن‌ها لذت ببری یک وقت دیدی بانگی برآمد و خواجه برفت. کسی که زیرک و باهوش است، زندگی خودش را روی لانه عنکبوت بنا نمی‌کند.

شداد بن عاد سال‌ها عمر خودش را صرف ساخت یک باغ بزرگ و بی‌نظیر کرد. همه توان و امکانات و ثروت خود را صرف ساختن این باغ کرد. خروارها طلا و جواهرات برای ستون‌ها و سایر زرق و برق آن خرج کرد. وقتی خواست به دیدن باغ برود همین که خواست از اسب پیاده شود، پای راستش به رکاب گیر کرد و از پشت به زمین افتاد و مرد.^۱



داری میری پناه من، خدا نگهدارت
یه قرارایی داشتیم با هم حسین
این دم آخر نذار به قلبم آرزو تو
شب عاشورا ست، اجازه دارم روضه بخونم. امام زمان علیه السلام من رو ببخشه

انگشتت رو داداش، بذار پیشم بمونه
اگه ببری فردا، تو دست ساربونه
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت حسین رو می‌دید، از نوک پا تا موهای سر ابی‌عبدالله رو غرق بوسه می‌کرد، سؤال می‌کردند یا رسول الله صلی الله علیه و آله این چه کاری است شما با این آقا زاده می‌کنید؟ می‌نشست گریه می‌کرد، می‌فرمود: دارم محل شمشیرها و نیزه‌ها و تیرها و دشنه‌ها و سنگا رو می‌بوسم. یا زهرا بی‌بی جان چی شد سفارش فرمودید فقط زیر گلو رو ببوس، دلیلش رو گمان کنم به خود زینب هم نگفته فاطمه، فقط بی‌بی فاطمه علیها السلام فرمود: زینب جان خواست بره، وداع آخر بود، علامتش اینه، پیراهن کهنه رو ازت می‌خواد، پیراهن را که خواست یادت باشه زیر گلوش رو ببوسی، دلیل این بوسه برا زینب روز عاشورا معلوم شد، از بالای تل زینبیه نگاه می‌کرد، دید ملعون وارد گودال شد، هر کاری کرد.... حسین.....

داداش تو رو قسم میدم، به چادر زهرا
نامحرم‌های نامرد، نقشه دارن برامون
خودت بیا و وا کن، خلخالو از پاهامون
نامحرم‌های نامرد، نقشه دارن برامون
اسیر شدن برا من، کشته شدن برا تو
یادته مادرم چقدر، دلش واست می‌سوخت
یادته مادرم چقدر، دلش واست می‌سوخت
ذوالجناح (اسب حضرت) چند لحظه‌ای اطراف حضرت می‌گردید و دشمنان را از حضرت دور می‌کرد.

«ثُمَّ تَمَرَّغَ فِي دَمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَصَدَ نَحْوَ الْخِيَمَةِ وَلَهُ صُهَيْلٌ عَالٍ وَيَضْرِبُ بِيَدِهِ الْأَرْضَ»؛ یعنی سپس خود را به خون امام حسین علیه السلام آغشته نمود و به سمت خیمه‌ها حرکت نمود و با صدای بلند صیحه می‌زد و دستش را به زمین می‌کوبید، و با زبان خود می‌گفت:

«الْظَّالِمَةُ الظَّالِمَةُ مِنْ أُمَّهِ قَتَلَتْ ابْنَ نَبِيِّهَا»؛ یعنی فریاد از ظلم، فریاد از ظلم امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند.

وقتی به نزدیک خیمه‌ها رسید صدای او را اهل حرم شنیدند. از روزنه خيام نگاه نمودند، ذوالجناح را بی‌صاحب، با لجام رها شده و زین واژگون و یال غرق به خون دیدند که گاهی صیحه می‌زند گاهی شیون می‌کند و گاهی سر بر زمین می‌کوبد و گاهی سم بر زمین می‌ساید در حالی که بدنش پر از خون و تیر است. ناگاه اهل حرم از خیمه بیرون دویدند و در میانشان ولوله افتاد. لطمه به صورت می‌زدند، گریبان می‌دریدند گریان و اشک‌ریزان و اماما، و سیدا، و ابنا، و رسول الله، و علیا و وازها گویان گرد ذوالجناح حلقه زدند و از احوال اباعبدالله می‌پرسیدند. بعضی رکابش را می‌بوسیدند و بعضی تیر از بدنش درمی‌آوردند و بعضی دست به یال خونی ذوالجناح می‌کشیدند (که به خون اباعبدالله آغشته شده بود) و به سر و صورت خود می‌مالیدند. ام‌کلثوم دست‌ها را بر سر نهاده بود و از سوز دل فریاد می‌زد:

«والمحمدا، واجداه، وانبياه، وآباالقاسما، واعلياه، واجعفراه، واحمزتاه، واحسناه، هذاحسينُ بالعرء، صريعُ بكرِبلَا»؛

یا محمد، یا جداه، ای پیامبر، ای ابالقاسم، یا علی، یا جعفر، یا حمزه، ای امام حسن این حسین توسست که در معركة افتاده و در کربلا کشته شده. دختر کوچک حضرت (رقیه) خود را بر روی دسته‌ای ذوالجناح انداخت و پرسید:

«ياجوادأبي هل سقي أبي أم قتلوه عطشاناً»؛

ای اسب پدرم آیا به پدرم آب دادند یا او را لب‌تشنه شهید کردند؟ ای اسب باوفای پدرم چرا پدرم را نیاوردی؟ ذوالجناح آن قدر صیحه زد و سر به زمین کوبید تا جان داد.^۱

والحمد لله رب العالمين.

۱ مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب) ج ۳ ص ۲۱۵.

مدینه المعاجز (سید هاشم بحرانی) ج ۳ ص ۵۰۶.

بحار الانوار (علامه مجلسی) ج ۴۵ ص ۵۶ و ۶۰.

العوامل الامام حسین عليه السلام (شیخ عبد الله بحرانی) ص ۳۰۰.

کتاب الفتوح (احمد بن اعثم کوفی) ج ۵ ص ۱۱۹.

موسوعة شهادت معصومین (لجنة الحديث فی معهد باقر العلوم عليه السلام) ج ۲ ص ۲۹۳.

روضة الواعظین ص ۱۸۹.

معالی السبطين (الحائری) ج ۲ ص ۵۰.